



START



REEL 45



Microfilmed 1990

**University of California
Reprographic Service
Los Angeles, CA 90024-151804**



6 inches

Reduction Ratio 11:1

**National Preservation Program for
Biomedical Literature:**

**Preservation of Persian and Arabic
Medical Manuscripts**

**Funded in part by the
National Library of Medicine
and the
University of California at Los Angeles**

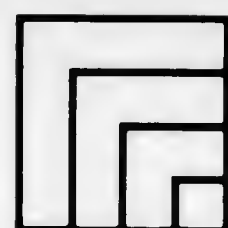
(Contract Number N01-LM-9-3534)

October 1989 - September 1990

**The material on this microfilm
is of varying quality. Portions
of the material may illegible due to:**

**Aged paper
Foxed, stained, or insect
damaged paper
Water damaged paper
Glossy paper
Illegible script or faded ink**

**Red and purple within the
manuscripts may appear paler.**

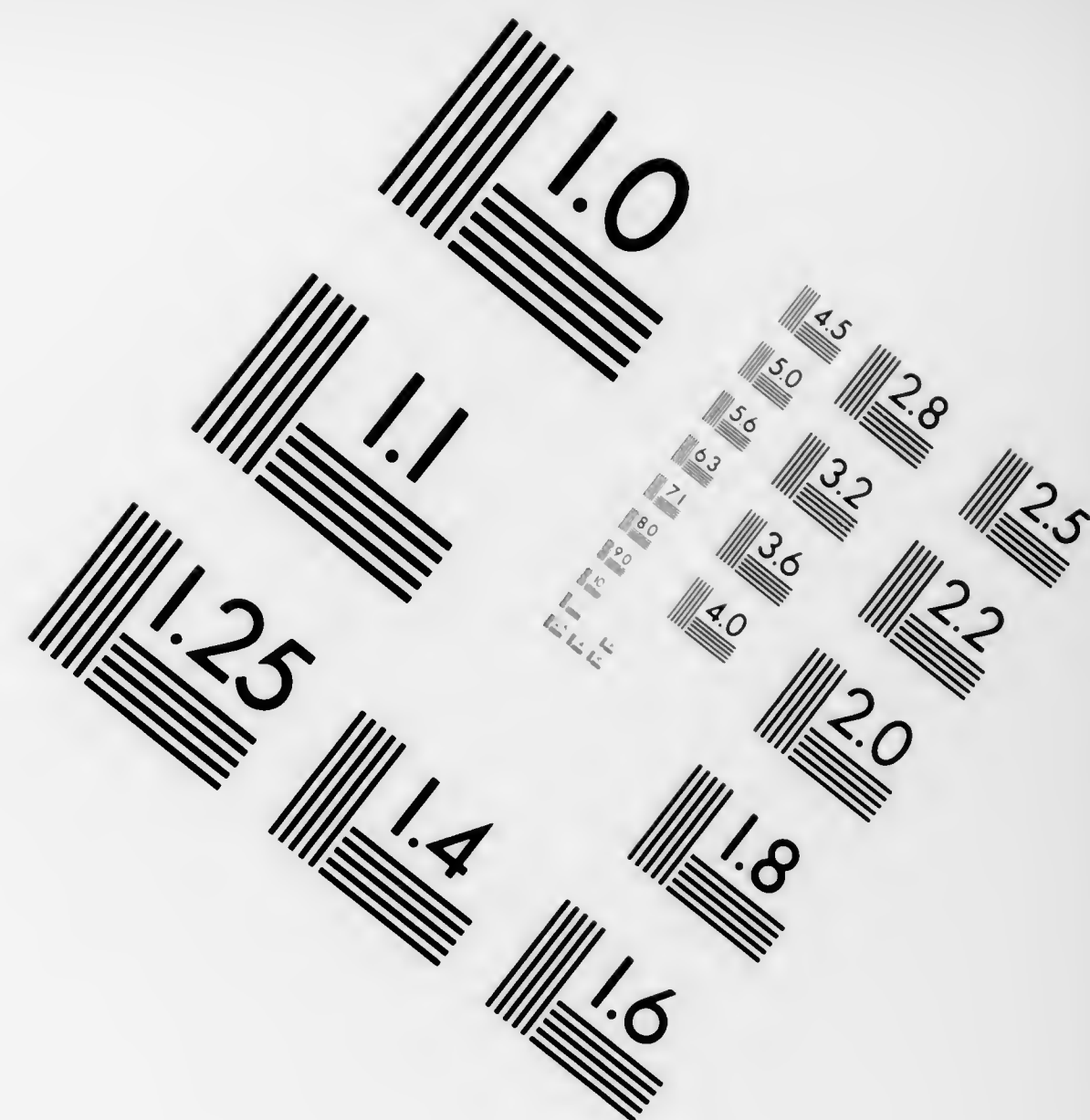
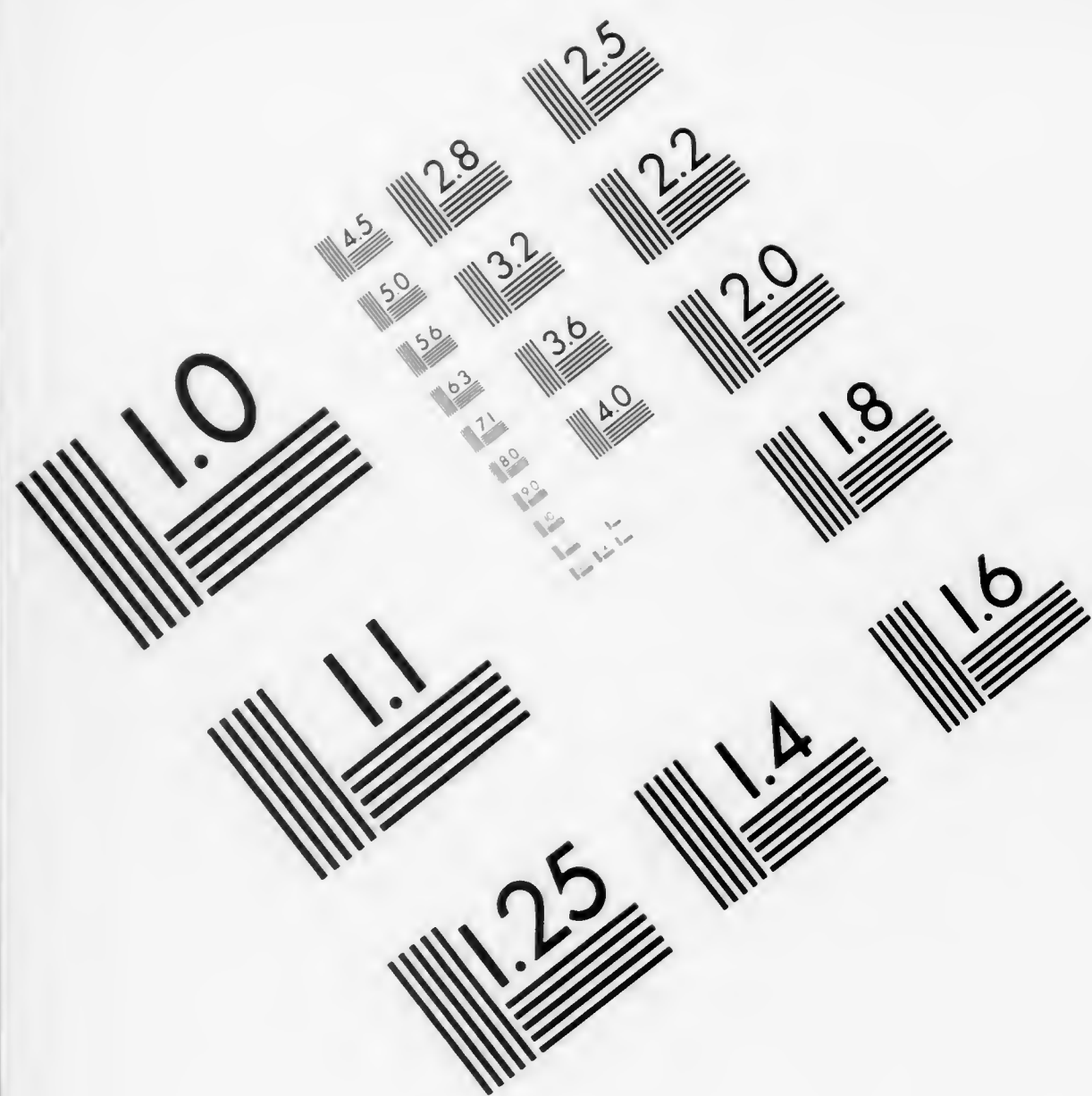


AIM

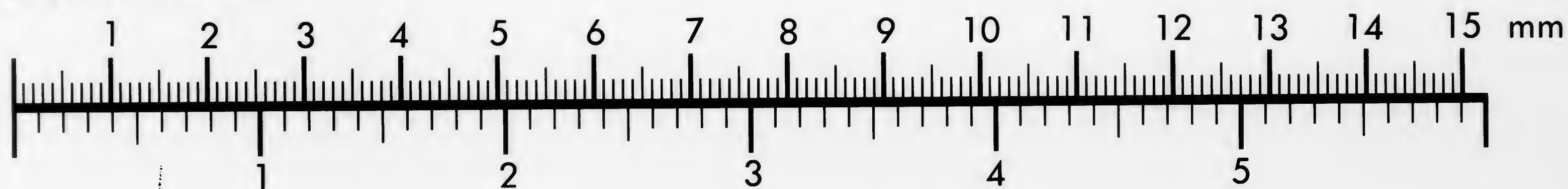
Association for Information and Image Management

1100 Wayne Avenue, Suite 1100
Silver Spring, Maryland 20910

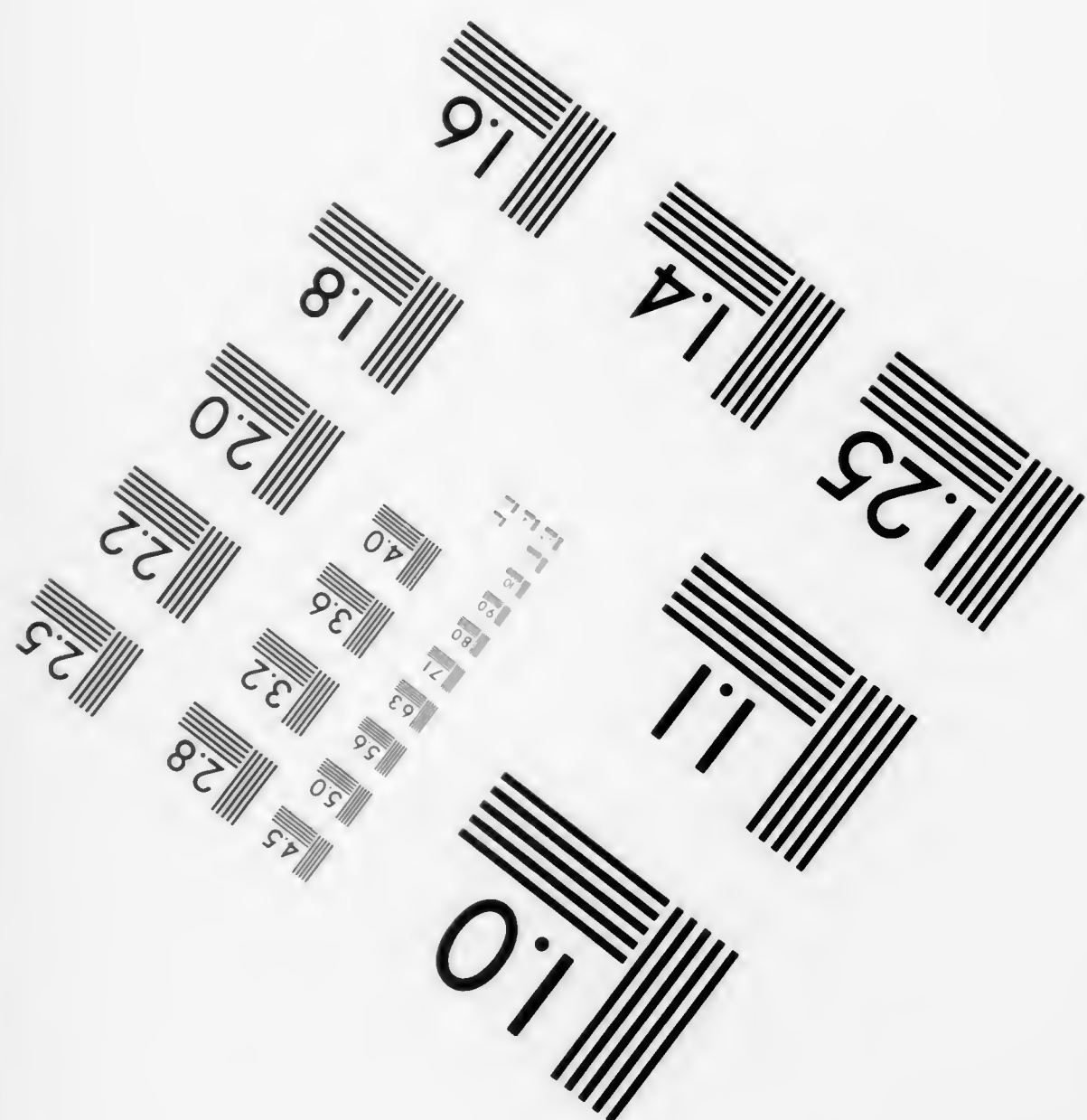
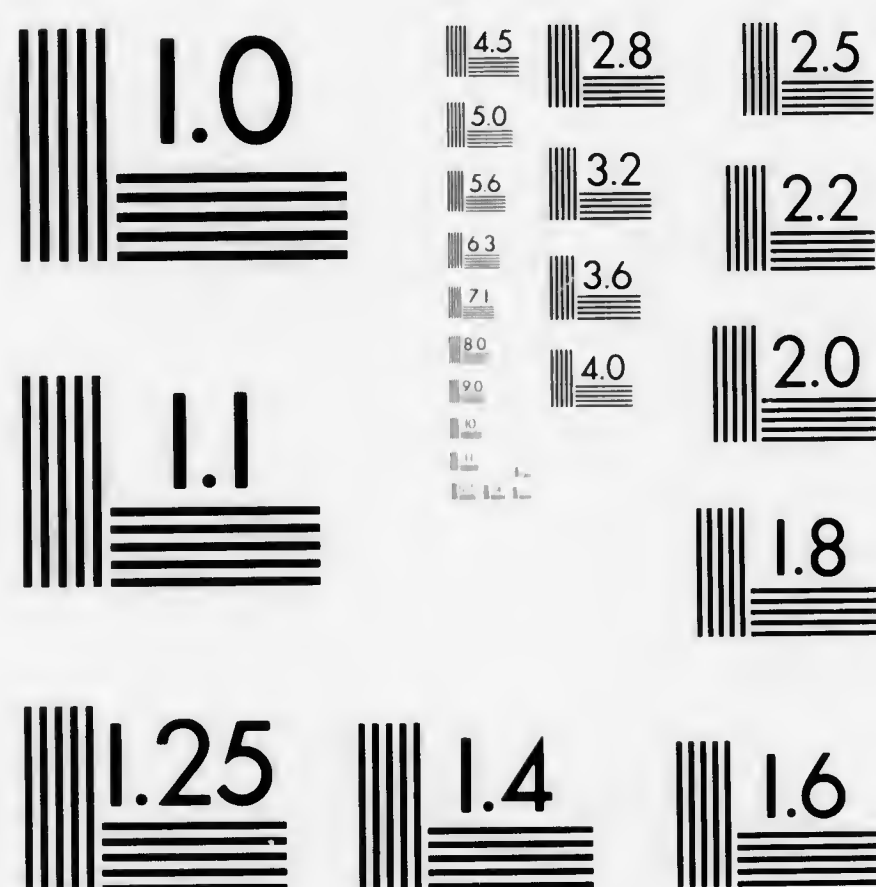
301/587-8202



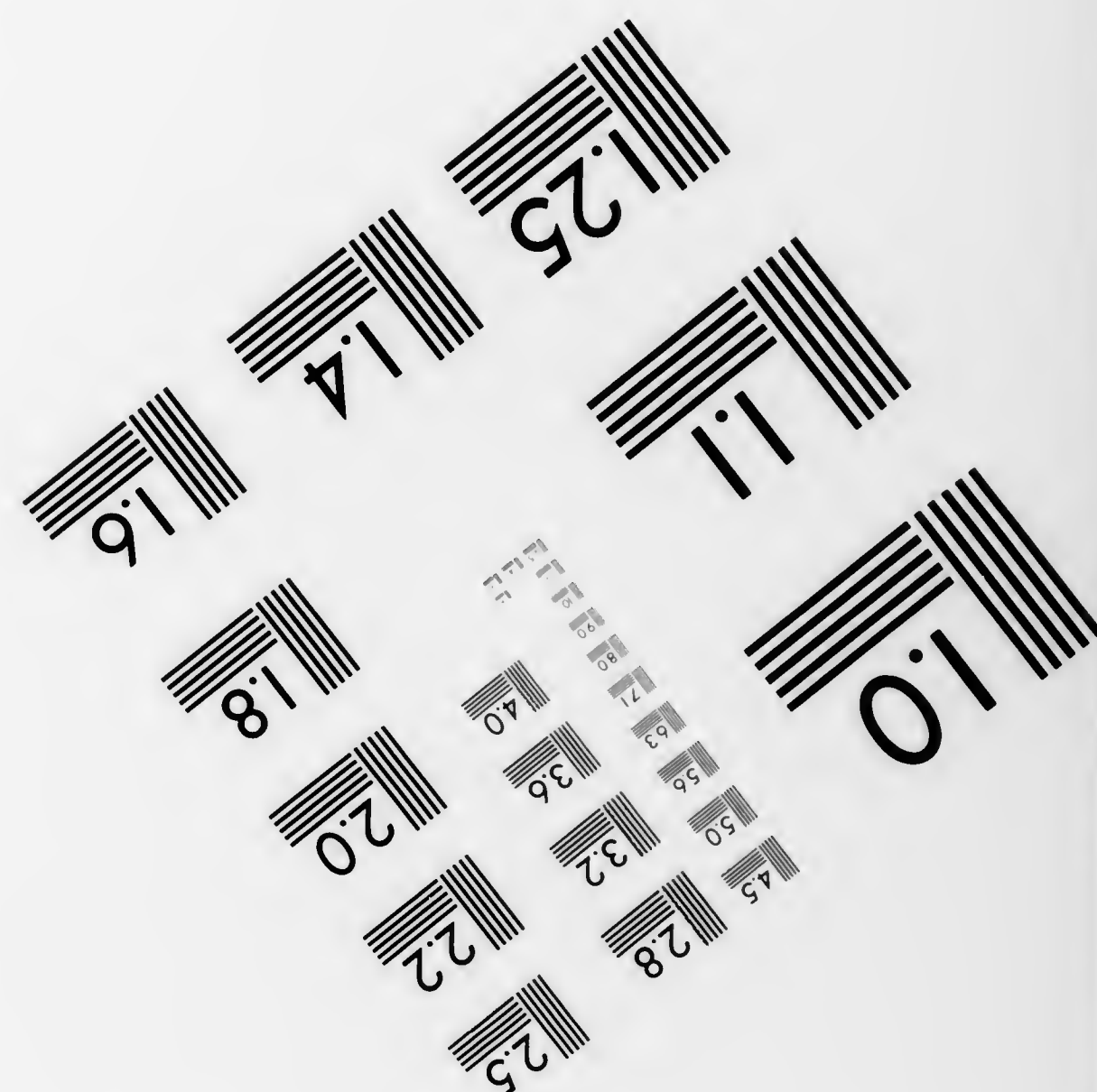
Centimeter



Inches



MANUFACTURED TO AIM STANDARDS
BY APPLIED IMAGE, INC.



tarikhema.org

**Los Angeles,
University of California**

Louise M. Darling Biomedical Library

**History and Special Collections
Division**

Persian Medical Manuscript Collection

(Shelved as Ms Collection 60)

**For permission to publish, or obtain
copies of microfilm, write to:**

**History and Special Collections Division
Louise M. Darling Biomedical Library
University of California, Los Angeles
Los Angeles, CA 90024-1798
U.S.A.**

pdf.tarikhema.org

*Ms.
coll.
no.60
RARE

Persian medical manuscripts. -- ca.
1100-ca. 1900.

150 v. ; 15 x 8-38 x 24 cm.

Entire collection microfilmed as part
of a National Library of Medicine
preservation project: the preservation
master negative is at NLM; the printing
master negative is at the University of
California's Southern Regional Library
Facility; a positive copy is housed in
the UCLA Biomedical Library's History
Division.

Formerly a part of: Near Eastern
manuscript collection, Dept. of Special
Collections, University Library,
University of California, Los Angeles,
and assigned accession no. 1117.
Transferred to the History Division
of the UCLA Biomedical Library in

CLU-M

ejf 891113

CLUHsl SEE NEXT CRD

*Ms.
coll.
no.60
RARE

Persian medical manuscripts. ... ca.
1100-ca. 1900. (Card 2)
March, 1986.

Finding aids: Annotated and indexed
list available in library: Richter-
Bernburg, Lutz, Persian medical
manuscripts at the University of
California, Los Angeles : a descriptive
catalogue (Malibu : Undena
Publications, 1978)

1. Medicine, Arabic. 2. Manuscripts,
Medical. I. University of California,
Los Angeles. Louise M. Darling
Biomedical Library. History and Special
Collections Division. II. Series: Near
Eastern manuscript collection ; no.
1117.

CLU-M

ejf 891113

CLUHsl

Persian Medical Manuscript Collection

Ms. 45

(Richter-Bernburg No. 31)

**Author: Ḥosain b. ʿAlī b. Ḥosain
 al-Anṣārī al-ʿAṭṭār**

**Title : Dastūro l-aṭebbāʾ ʿan
 qavāʿedo l-ḥokamāʾ**

252 fols., 223 x 130 mm

**Text on flap fore-edge
filmed at end of manuscript**



THE LIBRARY
OF
THE UNIVERSITY
OF CALIFORNIA
LOS ANGELES

CLU-M

و ترائیط فلفمونی صبارا مانیا لیدر نفس سبات سهری سبات شجوص

وجود بالخلوبیا سبات حیون دله الکلب قطرب فی فوی بافرای غفلت و حق

و ترائیط فلفمونی صبارا مانیا لیدر نفس سبات سهری سبات شجوص
و ترائیط فلفمونی صبارا مانیا لیدر نفس سبات سهری سبات شجوص

و ترائیط فلفمونی صبارا مانیا لیدر نفس سبات سهری سبات شجوص
و ترائیط فلفمونی صبارا مانیا لیدر نفس سبات سهری سبات شجوص

و ترائیط فلفمونی صبارا مانیا لیدر نفس سبات سهری سبات شجوص
و ترائیط فلفمونی صبارا مانیا لیدر نفس سبات سهری سبات شجوص

و ترائیط فلفمونی صبارا مانیا لیدر نفس سبات سهری سبات شجوص
و ترائیط فلفمونی صبارا مانیا لیدر نفس سبات سهری سبات شجوص

و ترائیط فلفمونی صبارا مانیا لیدر نفس سبات سهری سبات شجوص
و ترائیط فلفمونی صبارا مانیا لیدر نفس سبات سهری سبات شجوص

و ترائیط فلفمونی صبارا مانیا لیدر نفس سبات سهری سبات شجوص
و ترائیط فلفمونی صبارا مانیا لیدر نفس سبات سهری سبات شجوص

و ترائیط فلفمونی صبارا مانیا لیدر نفس سبات سهری سبات شجوص
و ترائیط فلفمونی صبارا مانیا لیدر نفس سبات سهری سبات شجوص

و ترائیط فلفمونی صبارا مانیا لیدر نفس سبات سهری سبات شجوص
و ترائیط فلفمونی صبارا مانیا لیدر نفس سبات سهری سبات شجوص

دینک اندر مدد ضعف مویده قوه قاذبه قوت ماله قوت دفعه امراض
 ضعف صبر سده جگر در دجگر و بادها جگر اما سبب امراض دلاق سبب
 اما سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 اسهال اسهال اسهال اسهال اسهال اسهال اسهال اسهال اسهال اسهال
 ایلاکوسی کرم بزرگ و قورقو امراض کرده یعنی بزرگ و مثانه قورق اما سبب کرده
 جرب کرده بسته شدن خون اندر کرده اسباب اما سبب مثانه جکیدن بول
 سبب و دیگر اندر کرده و مثانه امراض که مخصوص مردان اما سبب فضیه فتق و دینک
 امراض که مخصوص زنان افراط صیغی امراض بستان آبستنی کرم اندر
 احتشاق انقلاب رحم عقلا استقررتنا زنتا بطرا امراض و صفا
 و عوق النساء عده نفس التوا نفوس وجه الاورک عوق النساء
 حتی آبد و حصبه طاعون خراج دمل شرب جرب جرب
 و ام آله و سلم خازیر جدم بادشنام

شکر نا محدود و بیاس نام و مدد خالق را که هوزنه از درات کائنات
بر هستی ذات او دلیلی واضح و هر نوعی از انواع موجودات بر تحقیق
صفات او حجتی قاطع شعردر پرستان علم لایزالش عقل کل همچو
طفلان از بغل لوح سان انداخته. در ضیافت خانه فضل نوالش منع نیست
در کسادست و صلا داده خواند انداخته. افرید کاری که کمال قدرت بحوش
روستان کاش آسمان و اختران جریخ کرد این اسیر رجعت و محاق باز داشته
نست اختران جریخ کردن را کمال حکمش کرده در رجعت است کجای عکس
آن فالادی که آدمی را بغضیست نطق عقلی بر دیگر جانوران میز گردانیده و
بسعادت هدایت مقرون داشته است آن منعمی که ناطقه خوش برای عقل
در حصر نعمت تو خرد کنگ و لایافت. یاد زده از لواجم نورت عزاله برد
یک شمه از دایج خلقت شمال یافت. برورد کاری که بساط خاک را یکسره و به انوار
ازهار پیرا است صانعی که در مضاعف سحاب آتش و آب بقیه گردانید و از منجوه
صباها را گونه کار عمارت برتر ز جند و چون جیروت و جلال او
پیش از زلفت و کو صفت لایزال او. نگاشت و نگردد نظر هیچ کاملی. کرد سادات
جال و کمال او در صراط صلی الله علیه و سلم و صد غراوان غراوان صلاوات و تحف
نجات نشان بر قد متور و ایثار و روضه مطهر سید ولد آدم خواجیه کائنات و ام
و اکمال موجودات سرور صفا و بشوایا اینها هادی سبل و شمع جع رسول مکرر
محبتی محمد مصطفی علیه من الصلاوات افضلها و من النجات اکملها و او دوا صفا
او باد اما بعد پس گوید بحر این حروف حسین بن علی بن موسی الانصاری
القطار علی الله حاله فی الدارین که مدتی مدید و عمری بقیه است مصروف

آن بوده که خواستین را بوسیله باستان بخت رفت حضرت بادشاه فرمان روان
موسسلاطین جهان جمید زمان فزیدن سکندر مکان دارا، عصر قوه میون
الحواققین حامی جوئے الاسلام ناصر دین الله فی الارضین قانع الکفره والمتمردين
خلاصه زمین و زمان مطهر سرون ~~خمسرواوان ساره لطف فزیدن واضح اس~~
جهانیان ناصب رایات مسلمانى ~~ملاذوالعباد من مفسد الشریک والفساد~~
نور حدقه شهنشاهی نور حدیقه ~~بدشاه~~ ماشاهی فرمان فزای اطوار زمین ظل
الله فی الارضین فقیر مان الماء والطین فلان الحق والدیناء والدین فلان فلان
خلد الله ملکه وسلطانہ ووضح علی العالمین ~~برکته اندازد اما بواسطه ضعف و~~
از دولت محروم ماند زهی جو عقل عالم که ندان که کوی مسلم است ترا نوبت جهاندار
کلاه گوشه حکم توان بر طبق نقاد زبوده ~~کلاه~~ ~~دراستر زانند~~ ~~سقف~~ ~~مت~~ ~~قو~~
جهار عنصر عالم بجا ریواری کینه فاسد ~~خ~~ تو جهانگیر کینه فامده دست تو ~~درد~~
مهابت تو جهانزافر و کوفت خیال که هست دم زدن دشت بد ~~سوار~~ جهان کلاه نشادی ~~فکنو~~ ~~پار~~ ~~تو~~
یفت قلعه افلاک سوز و داری تویی که حجت تبیع تو قلعت بدان که تو ملک بجز و برتر
ز دست ساقی لطف تو یک پاله بود که ترکرا فکن از دست جام ~~استبار~~ ~~رموب~~ ~~بلکه~~ ~~تو~~ ~~یک~~ ~~نوا~~ ~~باشد~~
که کسای دارد لباس زنگاری زمانه را که ز غفلت خواب در نهاده کینه خرم تو در دیده بیدار
تویی که آید از نیک و بودی دولت ~~تو~~ ~~چمن~~ ~~برک~~ ~~ز~~ ~~شد~~ ~~صبا~~ ~~انطاری~~ ~~بحقیقت~~ ~~مهر~~ ~~سهر~~
جهاد کری و کوب دری کامکارست ~~را~~ ~~کو~~ ~~ن~~ ~~داد~~ ~~کتری~~ ~~و~~ ~~کلن~~ ~~بستان~~ ~~ملک~~
بروری الحق دایه توفیق در رخا روزگار جان ~~ملک~~ ~~بر~~ ~~وریده~~ ~~و~~ ~~نه~~ ~~دیده~~ ~~سهر~~ ~~تر~~
حون او جوانخت دیده معالم مکان با نام مام اوید او روشن کشته و لطیف و
عواطف از حد محی و برقرار کرده آید بکرم رب العالمین جناسنت که حفظ و حیاط
از بی عمت نعل حامی که حوزہ جلال و حارسان ~~سنة~~ ~~او~~ ~~ال~~ ~~بالنی~~ ~~والله~~ ~~بحکم~~ ~~ن~~
منی مختصری در حق ابد و به و شرح بدن انسان و حواس ~~ن~~ ~~بست~~ ~~داشته~~ ~~امید~~ ~~که~~ ~~بین~~
عنایت مخلوق ~~که~~ ~~امید~~ ~~ان~~ ~~ضعیف~~ ~~بحیف~~ ~~از~~ ~~ان~~ ~~مت~~ ~~و~~ ~~دولت~~ ~~و~~ ~~ملک~~ ~~بند~~ ~~و~~ ~~چو~~

و این مختصر مشتملست بر بیست و یک فصل از کتاب رادستور الاطباء فی قواعد الحکام نام نهال
 فهرست کتاب و تاریخ این رساله آخر جمیع سده تسع و ثلاث و ثمانیه بوده فصل اول
 در شرح بدن انسان بطریق اختصار فصل دوم در معرفت امراض فصل سوم در امراض
 دماغ فصل چهارم در مصلع و شقیق فصل پنجم در امراض چشم فصل ششم در امراض
 گوش فصل هفتم در امراض دهان و حلق فصل هشتم در امراض سینه و شش
 و ریه و فمات الحنج و غیره فصل نهم در امراض دل فصل دهم در امراض جگر فصل یازدهم
 در امراض معده فصل دوازدهم در امراض شیز فصل سیزدهم در امراض روده فصل
 چهاردهم در امراض مقعد فصل پانزدهم در امراض کبد و مثانه فصل شانزدهم در امراض
 قضیب و بابه فصل هجدهم در امراض زنان و انچه دیدنشان تعلوق دارد فصل هجدهم در
 مفاصل و فقرس و عروق النساء فصل بیستم در عرق و برص و جوار الثعلب و دله الحیمه
 فصل بیستم در عیام و حر و اکل و اوام و طامون و سرطانات و دماییل و غنائز
 فصل بیست و یکم در جراحتها و بصول و سوک و کسر و حصر فصل بیست و دوم
 در سور و لیل و حرب و قویا و غیره فصل بیست و سوم در کز و ننگی جانوران
 فصل بیست و چهارم در ادوم و آله فصل بیست و پنجم در مسهلات و قایقاب
 فصل بیست و ششم در تنها فصل بیست و هفتم در تنفقات فصل بیست و هشتم
 در اسالی و دویه و طبایع آن بروز فصل بیست و نهم در اصلاح ادویه فصل بیست و دهم
 در بطل ادویه فصل اول در شرح بدن انسان استخوان بدانکه استخوانها
 که بدن از آن مرکبست دویست و شصت و هشت باره است بغیر از استخوانها سمیه
 که پیرامین مفاصل است و منسوبست بلوا حق و استخوان دو وصف است یکی
 بجوف و یکی مصمت و بجوف آن جهات است تا سبکتر باشد و مغز در او ز بهر غلظت
 اوست باز و شکسته نشود و مصمت استخوانها باریکست که همان او می باشد
 چون استخوان رُسن و دودست و هر دو پای و بعضی استخوان سورت و بعضی
 راست و بعضی کج و بعضی سست و بعضی سخت و در هر یکی از آنها بندین حرکت

استخوانها را باید
 دانست

tarikhema.ir

نرم استخوان پستانی و چندین استخوان حسی و صلب استخوان منقرض
 و استخوان ویدی و در پستانی استخوان نیست که بکف که مانده بسیاری محو و ب
 و در خف نهان است تا با قعر حلق رسد و منفعتش آنکه آنچه در ما جمع شود
 فضلات از خود رانده او و بدان استخوان مهیاست آدی را که بوی
 و جنین اما عظام محلی الا هفت است دوباره از آن در هر دو چشم است و دو
 در و حنجره یعنی تارک روی و دو در بینی و یکی در بر بینی و آخر آنست که در او
 دو سوراخ است که نافه اندازند و بینی بدین و یکی دیگر آنکه در سر محلی است
 که شایا و ریاحیات او دنا نهاد را و اند اما محلی زیرین از دو استخوان مرکبست
 و دنا نهاد هر یکی از آن شازده عدد است دو عدد ثنیان و آن دو در پیشانی
 دهان اند و دو دیگر ریاحیات اند و آن از پس ثنیان اند و دو دیگر بامان اند
 یعنی هر دو نش و آستان از پس ریاحیان اند اما دنا نهاد اس که اینها از طول محلی
 خوانند پنج آن راست و پنج از جیب اما ققار بشت یعنی مهره او نیست و چهار
 ققار است و آن سه جرو است جزوی ققار است کردن و جزوی ققار است صلب
 یعنی اصل بشت و جزو سوم در او ققار است قطن ققار است کردن هفت است
 و ققار است بشت دوازده است و ققار است قطن پنج است اما بعد از ققار
 و اضلاع در بشت دو استخوان دیگر هست و آن کفین است یعنی شانه دو گانه
 و دو استخوان دیگر یکی عجز و یکی عضعص اما کف موضوع است بر بشت
 و با متصل است سر باز و در سر شانه که نزدیک است بر قمر یعنی جنب کردن نقره
 است و در وسط او در دران استوی که او را کوه شانه خوانند و بدان او پس
 او موضوع است از جانب مجریمینا و شمالا و وصل او از جانب تر قمر بس
 باز و بود خلیه سر باز و محکم در شده در نقره که در سر محوطی کف بود اما
 شکل عجز و عضعص شکل عجز بود و هر یکی از عجز و عضعص مرکب
 باشند از سه جن و شیه بققار الا آنکه اجزاء عضعص عجز است اما

استخوان سپیه که از قمر من خوانند هفت است مبداء او از اینجا بود که نقره
 حلق باشد و آنها آن اسفلستان بود اما اضلاع یعنی مهره ها است و چهار
 در هر جایی دوازده مهره بعد فقار ظهر اما استخوان دستها شصت باره
 بود هر دستی بیار از آن جمله دو قطعه در هر دو باز و دو در هر دو ساعد یعنی
 در این چهار قطعه است که از آن من خوانند و در ر سغین شازده قطعه باشد
 و در شط هشت قطعه و در هر دستی از هر انگشتی سه باره که آن سلیات گویند
 که جمیع سیار بود اما استخوان پای شصت و پنج استخوان است در هر دو پا
 دو باره و در ساقین چهار باره که از آن من گویند و بر سر هر پا بود و باره که از
 عین الرکبه گویند و در ر سغین هشت باره و در هر دو مشط پای دو باره
 و در اصابع پای که ده اند بشت و هشت باره با سلامیات بشت و نه بود
 و در عقین دو باره و در کعبین پای دو باره و در قدین دو باره که از آن من
 خوانند و در ورک دو باره و در حقیقین دو باره و بدان سبب ناقص شد
 اصابع رچلین دو سالماه من نیست و در هر یک دسده سلامیات اما
 عضل و لو تار و ریاطات عضل مرکبست از گوشت و پی و ریاطات و رجمیت
 مرکب از عصب و ریاطی که غذایش لحم است و عضل و او طار آله حرکات را دایه
 است زیرا که اگر عصبه مفصل باشد مفرد و بعضوی عظیم هرینه یا قادر
 بناسد که او را حرکت دهد یا اگر قادر بود حرکتی ضعیف دهد پس از این همه
 عصبه منقسم می شود پس از آنکه بعضو رسد و منتهی می شود در مابین این اقسام
 لحم و ریاط و از آن جسی مخلوق می شود مسی بعضل و موضوع می شود در جهتین
 که میخوانند که عضو بدان طرف رود اما او تار ثابته از دو جانب عضله در
 نام میاشود عضله را که حرکت عضو کند بصوب اصلی خود مدتی قوی از جهت آنکه و
 سخت تر از عصب و صلبتر است از وی و اختلاف اشکال عضلات بحسب وضع
 اعضاست که بعضی عضلات بران مثال آنکه کف کاهی که مد کردار عضل

در این استخوان که در این استخوان
 دیگر اصابع

الحمد لله

که در باطن ساعد موضوع است و در حرکت و گاهی که کشید عضله که واقعست
در ظاهر ساعد و آبست و اگر هر دو او را کشیدند راست ایستاد و همچنین باشد
در عضله مابه و معام مستقیم که او را سرم کویند منع از خروج بول و خروج نقل
و در اطلاق در دو شان در وقت حاجت در بدن باض و پیست و نه عضله است
از آن جمله در روی بطن و پنج است از برای چشم پیست و چهار و از برای حرکت فلک
دوازده و نه از برای حرکات سایر انچه از روی حرکت است یکی مستطراست از
برای پوست پیشانی که معاومت می کند بر فتح عین و دوازده برای حرکت هر دو طرف
پنی و دویکران برای حرکت لب سوی بالا و دوازده برای حرکت لب زیرین و دوازده
برای حرکت خد و از آن جمله که از برای حرکت سرو چشم باشد هشت است که سر پنهان
جذب می کند مایشانی و هشت است که سر اخم هر جذب می کند و هشت که سر را
به شش جذب می کند و هشت که سر را به پس جذب می کند و نه عدد از جهت حرکت زبان
باشد و از جهت حرکت حنجری و حلقی و دوازده عدد باشد و هفت از برای جمیع حرکت
کف باشد و هیزده از برای جمیع حرکات عضله و در هر ساعدی هفده بود و هفت
در ظاهر ساعد و هفت در باطن ساعد که حرکت کف با او باشد هم بدخل و هم بخارج
و از آن جمله هشتده در هر جای باشد از کف که اصابع آن میل کنند و از آن جمله صد
و پنجاه عدد از جهت جمیع حرکات سینه باشد بطول و عرض از جهت جمیع حرکات از منم
فتح و انقباض و انبساط و چهار از جهت اسس در ذکران و چهار از برای حرکت ذکر
و یکی از جهت بسط مائه و چهار از جهت ضبط مقعد و پیست و شش از برای حرکات خذین
موضوع است در بالای خذین و از جهت حرکت ساین پیست عدد موضوع است
بر خذین و از برای حرکت قدم و حرکت اصابع پیست و هشت موضوع است بر ساین
و از آنها از جهت حرکت اصابع پیست و دوازده موضوع است بر قدمین اما طبع عصب
طبع دماغ است و نخاع و معاوت مابه دماغ و نخاع است که دماغ نرم تر است
و نخاع صلبتر و انچه از دماغ رسته از اعصاب ملاحیه که در بدن دارند

نری و انچه از نخاع رسته ملاحیه حرکت دارند از برای ملاحیت و چندانکه
بدماغ و نخاع نزدیکتر بود نرم تر باشد و هر چند دور تر صلبتر و دماغ بمنزله
است حرکت اراده و حس را نخاع مبنای نهی عظیم و اعصابی که از نخاع رسته
بمنزله جوهرها و جلد و لها که از او منشعب اند و هرگاه که پیست چشم حاد
دست داد از ضرر عام شده را و هرگاه که بعضی از جلد اول را واقع گشت
منرد در مواضع تحت آن بداشود ابتدا نخاع از موخر دماغ باشد
و بدو عشا فرود آید و بقارات که بعضی می کشد و اعصابی که از دماغ
پرون می آیند و از نخاع هفتاد و پنج عصبه اند و از آن هفت رزوح ثلث
اند از دماغ از آن یک رزوح ناشی میشود از مقدم دماغ و با چشم منتهی میشود
و ایشان مخوف اند و حس از ایشان است و رزوح دیگر از برای و نانی
میشود یعنی از پس رزوح اول و از تحف پرون می آید در بعضی که در قعر چشم و
در عضله چشم متفرق می شود تا هر که چشم با او باشد و رزوحی دیگر ناشی می گردد
از پس رزوح ثانی و بخالط رزوح رابع می گردد پس متفرق می گردد در ریه و ریه و دو
و نازل می شود تا شکم تا میرسد از رزوحاب و رزوحی دیگر منشأ او از پس رزوح
ثالث باشد پس در حنك متفرق می شود و از رزوحی خاص می کشد و رزوحی
دیگر بعضی از وحس سمع باشد و بعضی دیگر حرکت خد و رزوحی دیگر بعضی از
تا بحلق آید و با زبان رسد و متفرق و منشعب گردد در عضله کف و در جلد
او اما رزوح سابع ابتدا گدازد موخر دماغ انچه که منشأ نخاع بود و
سود در عضله زبان و حنجره اما اعصاب مابنه از نخاع سی رزوح و یک فرود
بود و این بحسب شمار ثقب ققارای و ثقب عجز و سورای عصبه است
از هر دو جانب از هر دو مهر از مهر هاء پیست رزوحی عصبه در کمر فردی از
راست و فردی از چپ نامشروعی شود به آخر عصبه پس پرون آید از آخر عصبه
فردی که او را مقادیر باشد زیرا که هر دو استخوان خاصه از هر دو جانب عظام

در بیان عروق

عصص اند پس میباید که عصب در آن موضع نیز زوج بیرون آید و از
 بهر آن این اعصاب بی زوج شدند که هر ققارات پشت و عجز و عصص چون
 شماره کنی بی ققار بود همچنانکه در عنق هفت ققار است و از آن هفت زوج
 بیرون می آید و هر یک از آن بی زوج خارج می شود و عظم عجز
 شش است و از آن شش زوج بیرون می آید اما عروق بدانی که بداء عروق
 و نبات و از کبد باشد و آورده با عروق ضواری یعنی چهل و نه و اشاری
 یعنی ده گاه دل موافق بود در آنکه هر راد و غشا باشد یک غشا مستوی و دیگر
 برده در او اندک اعوجاجی و انحرافی بود اندک و نیز اعوجاج بستار باشد غیر
 از عرق امس که او قوی کند هوا را از ریه پس بدستی که او را یک غشاها
 محال فیه سایر عروق و این معنی از بهر آنست که محتاج است که او بار یک
 بود ماسهل باشد خروج بخار از او و تا محسّس نشود در دل هیچ انحراف که او را
 حنق نماید و عشا که مستوی است جذب هوا می کند و آن معوص که اندک است
 اندک دفع می کند آنچه محتاج الیه نیست و معوج که کثیر است می باید آنچه محتاج الیه
 است و عروق که از کبد بابت اندک لینه اید از برای نری کبد و سرای حاسه یعنی
 درشت از برای حواس قلب و شوق کاهی که در او راه واقع شود زود تر بگویند و
 الحام بود بسبب لرز او و در سرای عسر بود از دو وجه یکی آنکه قلب جاسی است
 و دوم آنکه خون او صافی است که در او جار است و از آن جهت نیز که خون او حنق
 دارد و حرکت بسیاری کند بسبب روح که در او جار است و نیز صفای سرای
 یعنی پوست سرای از صفای و زید و صفای و زید ادق و خون وی غلیظ و
 ثقل و نظر الحک که در روح لطیفست و سریع الحک که در روح صلب است از آنکه
 متخلل شود و منقبض گردد و متفرق شود در بدن و نیز خوف باشد که حرق واقع
 شود از برای کثرت حرکت روح و اگر صفای و زید شک بود و متخلل هوا به خون
 از او ماند نشدی و در عروق بهر سهولت و نیز داخل نشدی با عجز که نزدیک او بودی

و قطع

و خفیف

بسرعه و در کجا که جانب مغز و جانب قلب جگر هر او می رود اما آن
 جانب مغز که ققاری می رود که او را باب الکبد گویند و صورت او صورت
 عرق است یعنی در او خون نمی رود و آن ققار منقسم باقسام بسیاری شوند از
 اقسام بعضی بقعر معدی می آید و با شاعری و معالوصام دیگر بسیار معلی آید
 تا بمعاست تقم می رسد و این آن فوهات است که از او ماسار می خوانند از آنها
 غذا بخیزد بجگری شود و این ماه منقسم می شود در داخل جگر با ققاری که بیاری
 موی است و در او متفرق می شود و این که اگر فوهات یکی باشد میل بموضع
 واحد کند و آنکه جگر غذا را فوت کند تمامی و نیز فوهات از آن جهت بسیار اند
 با موضع حکم فوت نکند و اگر یکی از آن فوهات فوت شود جگر حله غذا از دیگر
 کند و دیگر طالع می شود از آن بخیزد عرق عظیم و خون بسیاری بکشد و منقسم شود
 به قسم یکی از آن دو که تر یکم است و دیگر که اسافلید را تا آب دهد و غذا را سازد
 سا فله را و بوم فرا گیرد اغالی بدین را غذا سازد و آب دهد و عطاء عالمه را پس می
 که فرا میگیرد اعلی بدین منشعب می شود و بعضی از آن در حجاب متفرق می گردد و
 در نواحی قلب و بطن و غشا صدر و نواحی آن و این قسمت را با سلیق گویند بعضی
 منشعب می شود و متفرق می گردد در کف و در عنق و دماغ و اغشیه آن و در
 روی و این شعبه را قیقال نام است و بعضی از این دو شعبه یعنی با سلیق و قیقال
 منشعب و متفرق می شود در رابط و در ذراع و این شعبه ثانی را کحل گویند
 اما با سلیق موضوع است در نواحی جانب انسی و نقسیر و املاک است از آنکه او
 چون ملک است از بسیاری آنچه از او منشعب می شود و آنکس که خواهد که اخراج دم
 از نواحی مد و بطن و هر دو پای اخراج کند از این عرق و املاک قیقال
 پس از موضوع است در نواحی جانب انسی و نقسیر و املاک است از آنکه او اخذ
 دم از منافق می کند و املاک او حشی کحل را و موضوع است از نواحی در
 و این عرق را با نواحی گویند و نقسیر و حیط بالکل است از آنکه او شعبه است

الکلیه

از دو شعبه که است از عروق پس او جذب خون می کند و بعضی از عروق
 موضع بام سر انگشت که فصد او کرد بدستی که فصد قیال بر باسلیق کرده در آجل
 امداد را جل فصد هر یکی بها الشفی واقع باشد اما قسمتی که اخذ می کرد اسافل
 بدن را منشعب می شود بعضی متفرق می گردد در عروق ظاهر و در یکی و در نواحی
 آن و در اعصابی که در تریک آنهاست چون رجم از نسوان و مثانه از لاکران و در
 مراق بطن و خاصرین و در عضل جلین دیگر نازلی می شود و دو شعبه از آنها یکی
 می آید تا موضع که از جانب وحشی و این عرق را عرق الساکویند و آن شعبه دیگر
 فرو آید تا کعب از جانب اشی و این را صاف کوبند و این صاف جذب می شود از نواحی
 کلی و از جام و نواحی آن می کند و عرق الساکویند از هر وجهی که می شود از نواحی
 با قدم فصد کند و گاهی که در عروق نهان شود صاف را در مابین ابرام از صایع
 طلب باید کرد و عرق الساکویند را مابین خضر و بنصران باید طلبید اما جبل الذراع
 عرق متوسط است در ظاهر ساعد و اشعاب او از عرق الکحل است و او شعبه است
 عظیم از شعب الکحل که قام مقام الکحل است در فصد که الکحل غنی بود اما
 استیلام عرقیت میان خضر و بنصران دست و او شعبه است از شعب الکحل او را
 کشانید از برای عمل کبد از بدنی و از جهت علل طحال از بدیسی و دیگر در بدن عرق
 باریک هست که کشانید و آنها آن اند که دم بسوله از ایشان بخیزد فی فصد
 و آن مثل و داجین است که کشانید از برای مدق ضیق النفس و در ابتدا عرق خود را
 بها و بجز عروقی که در تحت لسان است که از جهت خوانی نند و بجز چهار رک
 که کشانید از برای کسی که او را قلاع بسیار بود یعنی دهن جوشش و قروح و بوی
 دهن در فم و در لثه و چون عرق پیشانی که فصد کنند در علم مزه که در روی
 باشد و در چشم و چون عروق مذعین که کشانید در شقیقه و در صلب سخت
 و در مدوام چون عروقی که در سر اند از برای شقیقه و مروح که کشانید اما
 عروق صواب که او را سر این کوبند نبات انسان از حیوین است از حیوان

الکلیه

قلب و در این که نبات سر این از جانب اشی است که سر
 در جانب اشی است و نبات سر این است و بهتر می داند و آن منقسم می شود
 بیرون می آید بدو قسم قسمی از آن کوجست و قسمی بر آید قسم کوجست داخل
 ریه می شود و منقسم می شود در او و قسمت دیگر نگاه که طالع می شود منشعب
 می گردد بدو شعبه و یکی از آن دو می رود به خوف این که در بین قلب
 و آن دیگر مستدیر می شود بر این دل مجنان که در است دیگر در می رود و در
 او متفرق می شود و باقی عروق نابت از خوف قلب اشی بعد از اشعاب این دو
 شعبه از او منقسم می شود بدو قسم بر فرا میگرد تا اسافل بدن و متفرق می شود
 در جمیع بدن و آن یکی که میگرد در اعلی بدن چون شری می شود بقیع بعد
 از تقریب او در اخرا علیا از بدن منقسم می شود در اینجا انقسام عجیب و از او
 صادری می شود آنچه معروف است بشبکه که مغز و شاست در تحت دماغ و
 او جسمیست که شبیه شبک کثیره است تو کوی که این شبکه بعضی بر بعضی افتاد
 پس منقسم می شود در این شبکه و بیرون می شود از او و عروقی که در می روند
 آنکه در جرم دماغ پس منقسم می شوند در او و مؤدی میشوند بدماغ از
 قوی حیوانی آنچه محتاج است دماغ بان حزن و تولید روح نقصانی می کنند
 زیرا که تولد از روح حیوانی است و الله اعلم هیئت دماغ بدانکه دماغ
 را حیوانی باشد و مضمت نباشد و آن کاویف بعضی از آن مقصر بعضی دیگر
 باشد و این کاویف را بطون دماغ گویند و از آن بطون در مقدم دماغ
 اند و بخیل باسان باشد و یکی در مؤخر دماغ است و ذکر باوست و نزد این
 محاری احصای چند است که مشکل اند بشکل موافق که بیندند این جاری
 را در بعضی اوقات و بکاید در بعضی دیگر و این معنی از آن جهت است که روح
 نقصانی مادام که مشغول شده و مهذب نکشته در بطنین مقدسین آن
 دماغ این محاری مسدود باشد بجسمی که بگری مانده باشد پس چون بفتح بافت

وصافی که از این روح این دو دم بیرون شد از این مجاری و روح در
 در بطن وسط و در بطن موخر بقدره الله تعالی و از عیال دماغ آنست
 که آدمی گاهی که فراموش کرد چیزی را تحریک سر خود کرد پس او متذکر شد آنرا
 که فراموش کرده بود و این بسبب اتساع این مجاری است و در یک مجاری پس
 خود و وصف این روح بموضع ذکر و دماغ را در و زاید است از بطنین مقلد
 که مانند اندک جگلی بی بی هر دو سرستان که می رسند بعظم شیشه
 بمصنعات یعنی بالایش و این عظم مشقب است بشقه که در راسی موضع خرق
 از خف انجا که مشی می شود باقیه انف و این دو زاید باشد حتی شرم و دماغ
 را دو غشا هست یکی از آن دو ملب و غلیظ است و یکی دیگر خور و رقیق
 یعنی سست و تنک و آنچه شکست ملازم دماغست و محاط است و آنچه
 غلیظ است ملازم خف است یعنی خف جفیفه است و ملازم دماغ
 است در بعضی از امکنه او و این غشا صلب مشقب است بشقب که در
 دو موضع یکی از آن دو موضع نزد ثقبه است که در اتصاف است که مسمی
 بمصنعات است و یکی دیگر نزد عظمی است که در خاک است و این عظم نیز مشقب
 است و می ریزد از آن عظم مشقب که در اقصایم است فضول بطنین مقلد
 و از آنچه در خاک است فضول بطن متوسط و فضول بطن موخر بسیار می شود
 تا بدین واسطه سالم می باشد از امراض و به بقدره الله سبحانه و تعالی و در
 تحت دماغ و تحت غشا غلیظه نشیبه است که شیشه است بشبه که و
 منسوبست از شش این که از سر متصاعده شده و از آن شجره دو عرق بیرون
 می آید پس متصلی شوند بدماغ و ادای کنند بدماغ حراره غریزه و از هر
 آن مقدم دماغ و بطن ساختند و وسط بطنی واحد که هضمی که دماغ
 راست تمام نمی شود کار او را در مقدم دماغ و فضله که فاضلی شود از
 هضم و اجتماع و انصباب و فی باشد از آن موضع پس خارج شده انجا

مجری که بر زرد آن فضول و اگر آن بطن و اگر بطن و اگر بطن و اگر بطن
 موضعی نباشد که بگوید و آن دو بطن دیگر مستغنی اند از این غنی شیشه
 دل دل مشکست بشکل صنوبری و سر مخروط او بجانب اسفل است
 است و اصل او بجانب اعلی بدن و او را غلاف نیست از غشای کثیف که باو
 محیطست غیر از آنکه او ملزق نیست همه تر از اصل دل و دل و موضعست
 دو وسط صدر لا آنکه سر مخروط او مایل بجانب ايسر است و دل را دو بطن
 عظیمست یکی از دو در جانب ايسر است و یکی دیگر در جانب ايسر تر از اصل
 او و منبت او جبر است شیشه بغضروف که گویا او قائمه جمیع قلبست
 و از بطن این بطن ايسر منفذهاست و بطن را دو فوهه است یکی از آن
 دو فوهه آنست که از او عروق انبکشی رود در دل و از آن فوهه خون می ریزد
 و او را اغشیه مشقوقه یعنی شکافته از خارج بدخل با منفتح باشد از جهت
 چیزی که در داخل قلب شود و فوهه ثانیه او فوهه عرق است که متصل
 می شود از این تحریف به ریه و او فیض از آب است الا آنکه اغشیه از غلاف
 اند از تخان یعنی غلیظه و اصحاب ترشح او را عرق شری می گویند از جهت غلیظه
 بحاله نامر می باشد از هر انچه از قلب بیرون آید از مثل روح و دم و این فوهه
 دیگر شریان است که متصلست بیه و در او نفوذ می کند هوا از ریه سوی قلب
 و بر این فوهه دو غشا هست مشقوقه از خارج بدخل با منفتح باشد برای
 هوا که داخل می شود بدله و او را دو زاید هست که شیشه اند بدو کوشی
 از راست و یکی از چپ و او در ریه محصور است یعنی که داشته از افات و
 بواسطه ریه منوعست از غظام یعنی باز داشته از استخوان مدد ریه او را
 لغایت و وقایه و مروجیست او را و از بهر آن شرفست به بسیار و دور
 بود حراره او از بکری و تا نزدیک بود بسیار از جهت سردی او و بر او استند
 کند و دلیل بر آنکه دل منقسمست بسیار آنست که انچه یافته می شود از جفغان

این دو فوهه در بطن
 از ریه

و در هر حال که باطن معده نماند و نفوذ و محسوس گردد و این
بهر آن طحال را اسفل از یکد نهاده اند که در او قوه مطاب نیست انچه در یکد
از برای برودن مزاج وی پس او را زیر آن یکد وضع کردند تا نصب شود
با و متصل دم عکس یعنی خون در وی به هوله و اسافی و جذب کند این خون را
بنقل خود و طحال خون را از هر آن جوهر طحال تخف و تحلیل است تا نصف
کند انچه با وی آید و جذب کند از عروق و قول کند به خاف و از هر آن
با و متصلست عصبه صغیر و شریانی عظیم بخلاف یکد که طحال اگر حساس
شد هر آنکه احتمال بکند در وی خون و چیزها و مودی بلکه دفع کند آن را باندک
معنی و نمکد کند عواس را و دم را اما عرق عظیم شریانی که با و متصل است تا بر
با و متصل حراة قلب و شش کند و از آن جهت که مزاج او باره است و ق
و همچنین انچه از یکد با وی آید وی کرده در حد آنکه افتد کند با و و قاة
که متصل اند بقعر یکد و غم معده ضروری است از جهت آنکه اگر قاة بود و
مروغ گردد و وصفه دم از و هر آنکه ایراث کند ناسط انواع علی سوادق
و فساد مزاج از آن جهت که سوادق است که سوادق شود ما بولدم چیزی که از او متین
شود خون در وی و چیزی که طالی شود یعنی بر سر آید چون را و ق به خون
حال همه طباطخان و هر چه منطخ شود و وضع بدید از عنصارات و دلیل برین
آنکه کسی که منسد شد در و این مجری ضعیف شد در او طحال از کمال فعلی خود
و در او حادث شد بر قان اسود و به ق اسود و قواحتی که از حیات برین بود
و این از آن جهت است که غذای این اعضا و نوا آن بدم صافی می باشد و اما
حاجت با اتصال قاة دیگر بغم معده از آنست تا آن سال کند هر روز چیزی
از او بغم معده بعد از آنکه مستحیل شد باشد در طحال بحوضه نام است
بدان سبب شوق طعام را و قاقوه کند معده را بر اساک طعام بسبب
فقره که در اوست و این معنی از حکم تری عالی است که غذای عالی طحال را

آفریده از برای تقویت دم و عضوی دیگر تا بکشد تا باطن را شوی
لیقظ الطحال مجذب به یعنی تا بفساد طحال الخ حذب کرده من و
ما ممتلی نشود و فاسد نگردد دم با انعکاس آن دردی بکند و بعروق و از
پهرا آن این دو قاعه بتغییر معد متصلست و در زیر آن مجری همراه اما
است که هضم یعنی کلو سر در تغیر بکشد است و عضله خاصه در او یافته
می شود و منفصله یکی را سلف یعنی برین نشد و یکی طافی یعنی بر سر او
اما وقوع او در تحت مجرای مراره زیرا که فی دروی عکرا نقل است از بنی طافی
و بفعل خود راست می شود با قاعه تغیر معد ~~هسته~~ ^{مراره} همراه
موضوعست بکشد و او را دو مجری است یکی متصل بتغیر معد و یکی
دیگر منشعب و متصل میشود با معالیا با سفل معد و اما حاجت برادر
از آنست تا حذب کند مجری متصل بتغیر بکشد اینجه فاضل میشود از فی که ^{مستطیل}
اغدا ندارد بواسطه حده و آن دی است که طافی می شود بنحون رغو و بدد
که اگر نه او بود هر آینه دم فاسد شدی بسبب تروح فاسد شدی و بسبب
برغان و کله کشی و حاجت دیگر آنکه او دفع می کند اینجه فرامی گیرد مجری
که متصلست با سفل معد و با معالیا و وجه از آن تا با معالیا نقل از لث
معد او و اما عاری می شود و همچنین معد را جلا می دهد از از وجات که ترشح
می کند در محل آن و از حکم الله تعالی آنست که مراره تصفیه دم می کند از ^{مجموع}
و از وجهی دیگر اخراج او می کند تا ممتلی نشود مراره و می دزد دم را در مجرای
عروق تا فاسد نشود و لیل برین آنکه حادث می شود در بدن فساد کاهی که مجری
مراره و منشد می شود بیسی از اسباب ~~هسته~~ ^{کلی} کلستان موضعشان
از حبیبین در ظاهر باشد نزدیک بکد و طحال و کلیه او موضوعست
در حالتی که ارتفاع است از می میری و هر یکی از ایشان را دو غنای است که مقول
اند یکی از ایشان که طالعیت از جذبه بکشد از او و جالب به آن یکی دیگر که نقلست

بماند باقی عصبان جاری بولاند و خصوصیت ایشان آنست
 که مجری طحال و مجری امراه که بدیشان دم منقی می شود از آن دو فضله که
 موصول اند بتغیر کند و مجری کلی موصول است کده کبد و دیگران تقو
 ایشان آنست که عروق که از کبد فرو می آیند با ایشان هر دو یکی اوسع است
 و دیگر ضیق میشود ناشی می شود با ایشان هر دو و اما جوهر ایشان هر دو
 جریست کثیف بخلاف کد و طحال و از بهر آن در بدن او کله باشد
 و یکی اکتفا کند که ماسه در دم اگر بود از سایر فضلات غذا و اگر یکی
 بودی بایشی که بزرگ بودی یا احتمال آن ماسه داشتی و نیز با وجود بزرگی
 محتاج بموضعی اوسع بودی از بدن و آنکه بدن با سرم بطنی تمام می آید یک
 جانب بودی و آن یک جانب ثقیل و محشو بودی و جانب دیگر خفیف و
 خالی بودی و از برای سه علت آن یکی که در جانب این است ارفع است آن
 لیری اول آنکه کبد بالاتر موضوعست در فوق طحال بر آنجه در طرف این
 باشد مرتفع ترست تا نزدیک کبد باشد و میانه ایشان فرجه باشد و طحال
 اسفل از کبد بود بدان سبب مقدم الذکر نبود کلیه لیری را موضعی خالی
 بالاتر آنکه در اوست همچنانکه کله بینی واقع شده و عله دیگر آنکه اگر عروق
 در حده کبد متصلست از عرق اعظم بحاجت این و این چنین نکردند الا با
 سهل بود کلیه را حذب آب علی الحادان و عله سوم آنکه موضع کبد که آن
 کلیتین شقیه دم نافداست از عروق اعظم در جانب این بود پس محتاج
 شد که تره یک باشد بیکد و از بهر آن متصل است عروق کبدین بعرق اعظم
 که لغت از جذبه کبد و متصل نیست بتغیر معد چون اتصال طحال
 و امراه که فضله مایه که منقی دم است بطن فضلین سزاوار آن بود که
 جاری باشد بادم در عروق صغار مستویه در کبد و در بعضی نواحی بدن
 نیز کدم کاهی که خالص شد از مایه و نیز یافت از وی و در عروق صغرا

از جهت خشونت بولاند بقدان مایه از دم که در سینه جاری است
 و دم در عروق و بواسطه رجوع دم در حالی که منعکس است بکبد و از
 کبد بکلی بس بماند و دلاله می کند بواسطه حاصله در بدن و اگر آن مجری
 در مقعر کبد بودی دون محذب او هر آنکه ملیم بودی آن معنی نیز که خط
 کاهی که او خالطه کد بادم جز ماسه زنی که دم جاریست در عروق از غیر
 مجاری بول و اسند لال کرده می شود برین معنی بعد از وقوع فساد و ظهور
 علل و آنکه کاهی که خالطه کد ماسه و بیرون آید ببول باشد و اسند لال
 بروتقی نیز که مقابل بود با ملاح ماسغی اصلاحه منه نامستدل شود
 بدلیل بروی مفسره و آن بهر آن عروق نازله از کبد با ایشان اولشان
 و اسع ترست و دیگر مضیق می شود ناشی میشود بکلی زیرا که محتاج اند
 که جاری بپاشان ماسه در مجاری کلی و بیرون آیند در حالی که تنقی
 باشند زیرا که عدا و ایشان از سومه باقیه بود درین مایه و محتاجند
 بآنکه ممکن کنان مایه در مجاری ایشان و جاری شود در این مجاری
 با هستی که با اخذ کند کلی غداشان و قسطشان از غذای نشود بماند بستر
 و نیز منقول شود علی مثال مایه نقل کرده نشود بماند بلکه متدفع شود
 بماند اندک اندک و مزاج او نشود و از بهر آن جوهر دو کله کثیف است
 ملز یعنی محکم زیرا که سرم کثیف قوی ترست بر حذب و صبور ترست
 به مکرر و نیز مرور بول بر اوست و لو حادست و اگر ملز و کثیف باشد
 هر آنکه متالم و متاذی شود از حده بول که منصب می شود با وجهیه
 بداند که چشم عضویت حساس بر یک از طبعها و طوینها و عضنها
 و عصبها و عشاها و شریانها و سد و غیر آن اما طبقه عضویت کدان
 جرم مضور سته باشد اما عضله عضویت تحریک مرکب از فی و کوشش
 و ریاض و غیره احتیاج ذکر کرده شد اما عصب در شرح گفته شد نصف

اما عشا در است که تمام الحامه گویند و در میان استخوانست و در
 یه خشم و اجزاء دیگر در آمده و بر یک سوسه دوم ام گفته گویند و او را
 عصب و هر عصبی که در جسم است از او پوشیده شده اما به حسی است
 فشردن عدا صالح که سردی بر او غالب شده اما اب شور از بهر که دا
 آن سه است اما در شرح صفه آن گفته شد اما ملک عضو است
 مرکب از جو و کوبت و ریاط و عضله و غیره و ملک مالای که حرکت
 هست و ملک زمین را حرکت نیست اما قوه باهر جزو است از اجزاء
 قوه نفسانی و جسم بد و عیدیه ادرار کند اما روح بینایی نیست
 مرقه را و اصل او بخار است که از دل برخیزد و قوه باصره را از دماغ بر اه
 عصب مجوف بر طوبه جلیده رساند چشم مرکب است از هفت طبقه و سه
 رطوبه از آن طبقات چهار طبقه در خلف است از آنجا که قعر چشم است و سه
 طبقه از قدام است و سه رطوبه مصبوب است یعنی بخار نجه و غیر
 مختلط است در مابین طبقات خلفیه و قدامیه و هر یکی از طبقات
 را اسمی است علی حدیث و مقدار هیتها و حلقها و همچنین رطوبات که
 در مابین طبقات است و طبقات اربعه که از خلفست که یکی قعر عین
 است او لسان طبقه است مسی بصلت و بعد از آن طبقه است مسی
 بشیمه و بعد از آن طبقه است مسی بشیمه و بعد از آن طبقه است
 مسی یعنی کوبیده اما رطوبات که مصبوب اند بخلف طبقات یعنی رجه
 او لایسان رطوبی است که مسی است به بیضه و دیگر بعد از او رطوبه
 است که مسی است جلیده که به آن می باشد بصیران جهه او آفریده
 است این طبقات و رطوبات و بعد از آن رطوبی است مسی بزجاجیه و
 دیگر طبقات سه گانه که در خلف این رطوبات است او لسان طبقه است
 که مسی است بهرینه دیگر بر این مجموع طبقات طبقه است مسی بلنجه

و آن است که او را عین گویند و او را اجزاء مختلفه خلوق
 است و این از آنست که طبقه صلبه از عشا صلبست که حاوی دماغ
 است و طبقه که او را شیمی است و او را بدین سیمیه کردند زیرا که شیه
 شیمی است و همچنین سبک را سیمیه بشیمه کردند زیرا که او شیه است
 بشیمه که از جهه اندک در او عروق بسیار منتسج است و از آن عصبه خان
 از دماغ با خنده عظم عین که بر او عشا است از عشا این دماغ که یکی از اینها
 طبقه صلبه شده و آن دیگر طبقه مشیمه و طبقه عنکبوتیه را عنکبوتیه
 گفتند زیرا که او شیه بهنج عنکبوت و طبقه سادسه را قمره گویند زیرا
 که او شیه است بقرن مری در دقه و صلابه و اما طبقه اخیر که او لایسان
 عین است پس او را ملحه می گویند زیرا که چون نجه ثوب یعنی ثوب جامه
 و چون نجه اظهار است یعنی گوشت ناخن در بر این چشم تا بحدی که او
 مجموع طبقات را چون کاهی است اما رطوبات پس رطوبات زجاجیه
 گویند زیرا که او بزجاج می ماند در حالتی که کافیه باشد در او قوام و همچنین
 رطوبه بیضیه زیرا که بیاض می ماند است و اما رطوبه جلیده پس
 جهه صفای و بیاض که دارد او را جلیده گویند زیرا که جلیده مانند بیاض
 تکرار در صفای بیاض زیرا که او رطوبی است که به او است بصیران او
 بر طوبه جلیده است که از جهه او این طبقات و رطوبات را آفریده اند
 و او را در وسط آنها گردانیده اند و طبقات سبعة را و هر دو رطوبه را
 با و مضموم داشتند اما طبقات بعضی محیط اند و بعضی آفات
 که یعنی بگرداند آفات از و بعضی دیگر با غدا دهند او را با نجه در
 ایشانست از او را بدین و بدین بعضی دیگر انتقید کنند یعنی بگردانند و بدین
 در او منتسج شود روح در او بعضی دیگر الحیم کند او را مسی کند
 از رطوبه بیضیه و رطوبه بر رطوبه زجاجیه قوی کند و بعضی دیگر

عین عشا و قوت
 بر این قوت بافت و...

شود آن طبعه را که در حلقوم و این طبعه را که در گلو اندازد و بر
 مندی نمود یعنی کشد و می کرد و بسوی اسفل و این طبعه را که در
 بسوی بالا یعنی بالای آید بس طبعه لازم حلقوم می کرد و از وی حکم و در وقت
 تکلم او را مینمایند که نیک لازم باشد پس از این جهت است که واقع می شود
 از آنجه از دهن می کشد و بیع مینماید در حلقوم در آن وقت و بدین می
 در این موضع است که صوت با و حاصل می شود و آن نحوه است و جسمی که سینه
 است بلسان می مار یعنی و نحوه مولف است از سه عضله ریف تالیفی
 از جهت صوت و از عضله چند که در عدد که میا اند از جهت حرکات که محتاج
 الیها اند درین مواضع و از ضرورتی چند است که مشکل است او را ضرورت
 صوت و بدین می که میا است قصبه ریه و ریه مجموع و صدر هر جمیع
 عضله و اعشیه خود و حجاب از برای نفس و بعد از نفس صوت بخیره
 باشد و بخشی که سینه است بلسان می مار و بعد از آن هم و ضرورتی که او از
 گردانیدن لسان بود و شقه و اسنان و غیره را در دهان اما هیبه صدر
 گویم تخوف بطن مجموع از ترقوه تا استخوان خاضره منقسم میشود بدو
 تخوف از بالا حاوی ریه و قلب است و دوم از اسفل است و حاوی معده
 و امعاء و سایر اعشا و میان این دو تخوف فاصل است عضوی که او
 حجاب گویند و این حجاب فی المیکرم از هر قسم می کرد و به همین ترتیب
 تا اسفل در کل واحد از جانی تا متصل می شود مرکز ظهر از ثانی عشر و جانی
 می شود یعنی جالی که در میان ما فوق و تحت خود دیگر این تخوف بالا
 بدو قسم منقسم می شود و در میان حجاب دیگر هست و می کرد و در میان
 تا متصل می شود و در مرکز ظهر و این تخوف اعلی را می خوانند و حجاب را
 ترقومین است و تا اسفل حجابی که قاسم بطن است در عرض بین این هیبه صدر
 است و اما هیبه ریه بن قصبه ریه اسفل می کشد از آن جهت که با کاف می حلق

بعونه

بعضی
 از
 این
 طبعه
 را
 که
 در
 حلقوم
 و
 بعضی
 را
 که
 در
 گلو
 اندازد

قرال بکر

می کشد و با دهن ترقومین می کشد بدو قسم می شود و بعضی منقسم می شود با تمام
 کثیره و منقسم و محسوس می کرد و بر این و حجم ریه و از این جمله عصب و عروق
 که تحت اوست و لحنی که محسوس بر این او بدن ریه میشود پس نصف
 ریه در تخوف صدر این است و نصف دیگر در تخوف اسفل و اما هیبه
 قصبه ریه بن بدستی که قصبه ریه مولف است از غضاریه می که میا است
 در شکل دایره ای که دو ایرتاه نیستند و وصل می کنند میان مردم و طرف
 قصبه ریه عشاکی که می کرد و در خطی مستقیم و دیگر مابین این حلقه ها اغشیه
 لیته است اما حلقه ای حلقه ها پس بطن ایشان فضله عضروفه است
 واحد و این حلقه ها با ظاهر بدن است اگر باور نمی داری بدست لیس کن اما
 کرد و اما موضع مستقیم از قصبه ریه پس او ملاصق می است و اگر
 تو هم کنی دو انوبه قصب که یکی شوق کرده باشند بثلث و ثلثان و آنچه
 باشند کاغذی را بحسب فانتد دیگر بیا زنی و آن انوبه دیگر هم کنند و
 بحسب فانتد با آنکه این کاغذ است بدستی که تو ملاحظه قصبه ریه کرد
 باقی و ملاحظه می باید کرد و وضع خود ملاحظه تا در این تخوف
 اعلی تخلی نیست الا از لحوال نفس و این معنی از آن جهت است که صدر چون
 شد حذب ریه کرد و او را بسط نموده و چون ریه منبسط شد حذب کرد و
 را از بیرون پس این احدی ریه نفس است و او مستنشق هواست دیگر بدست
 که صدر منقبض میشود پس ریه منقبض می کرد و با تقاض صدر و با تقاض
 ریه می باشد اخراج نفس و تقاضا است با استنشق هوا و اخراج آن بعد
 از استنشق از جهت ترویج قلب زیرا که هوا می که استنشق می کند و اصل
 می شود از او قلب در می نماند که میانه او و قلب است و چون این هوا گرم
 شد که جذب کرده بود محتاج بود با اخراج او و اسفل را باین است که صدر
 منقبض می کرد پس هوا را اخراج می کرد و دیگر بازی کرد و منبسط می شوند

در ریه منقبض

و هواد که در او در حال دم است که در وقت تنفس هوا در او
 رفت و چون منقبض گشت هوا در او رفت و نمی شود قلب محتاج شد
 بترویح از آن جهت که قلب در نفس خود حارست و دایم الحوکه و اگر نه این ترویح
 بودی هر لایحه می ترق شدی و منطقی گشتی یعنی فرومندی همچنانکه محضوف
 رادستی دهد که قادر است بر استنشاق هوا و بدستی که غشای که مابین
 قصبه ریه است این کردلیندند و قصبه که از بیرون است صلب ساختند
 تا امکان دخول هوا باشد و ابتلاع طعام یعنی فرو بردن طعام و از بهر این
 صلب در طول منقسم است بدو خوف تادریک خوف بی لذیه باشد
 و از بهر آن ریه را بدو قسم کردند تا نفس او سه بود و نیز چون بر نک حادث
 دست دهد آن دیگر قیام کند بر ما محتاج و نیات کند آن نیم دیگر بخاک درج
 و ذات الریه می باشد که بسیاری است که صدر را جراحی نموده می رسد در یک جا
 پس جای دیگر قیام مقام می شود در شش و اما چون هردو جانب را حادث
 می شود پس بدستی که حیوان بخندان می زند که زندگی محض یعنی خفا که گرفته
 آن مقدار باشد اما غشای که پلی می است یعنی شش می است آن قصبه ریه
 نرم گردانند و خارج او صلب زیرا که مری منقبض طعام و شراب است و در
 از راه محتاج است که منسع شود یعنی فراخ گردد تا از راه سهل بود و لقمه در
 کلو می گردد و منقبض شود در حال بلع چیزی و شک نشود بر مری و اما خارج
 قصبه محتاج بود بصلابه تا بعد بود از قبول آفات و اورا غصه می کردند
 تا سهل بود خروج بخار از او و دخول هوا در او تا رو منکسر نشود اما هاست
 مری و هیئت معده چنانست که این مجرای که او را مری می خوانند از خلف
 حلقوم بر خیزد و منقبض می گردد در حالی که ماز است اسفل تا نماند بشود در حجاب
 و او مسدود است با خزانه غشای خند که او را بطی کند تا وقتی که نماند
 می شود در حجاب شمع می شود و اینجا آن عضو است که او را معده گویند پس چون

معده بعد از حجاب است که در حجاب است و این است که در معده است
 بجانب این و اگر قیوم کی و غیر مستند بطول العنق که متصل بود از اسفل
 او گردنی دیگر و ثقب اسفل او ضیق بود از ثقب اعلی او هر لایحه ملا
 معده کرده باشی با مری هردو غیر از آنکه معده از جانی که پلی ظاهر است یعنی
 پس پشت است اندکی سطح است و یکی از دوسرا و که بالای است او مری
 است و آن سرد یکی زیرین او ابتداء معا است و معده بعقار باطعم
 که او را نگاه می دارد و همچنین است جمیع احشا که ربط ایشان محکم کرده
 اند بقدر شرفشان و بشده حاجت ایشان و بقدر خوف ریمان می
 اسفل معده او را بواب نام کرده اند و این معنی از آنست که چون معده
 شد بر طعام منضم و متعلق شد این منفذ تا چیزی از او بیرون نشود از
 و آب ناوقی که هضم تمام شود ما فاسد شود دیگر منفذ شود تا آنچه در معده
 باشد به اعمار و در این موضع اول منبت معا است و جسم مری موافق
 است اند و طبقه یکی ملبس بر یکی و طبقه باطنه از ایشان مخلوق است
 از اجزای که در طول ذاهب است که او را لیس گویند و طبقه ظاهر از لیس
 که ذاهب است عرها و بهر دو طبقه مری از او می باشد و این از آنست که
 لیس ذاخله منقلص می شود یعنی فرو می گیرد در حال از دراد تا گویا می شود
 پس باین هم که آنچه فرو می رود جذب می کند از ذهن و از این جهت است
 که این طبقه مستبطن است یعنی در باطن است باقم و حیره باجون منقلص
 شود حیره مجذب شود بجانب بالا پس ملزم شود او را طبقه خود و نیز
 تا انسان سالم باشد از آنکه وارد شود در حیره چیزی از آنچه مری در می
 شود یعنی فرو برده می شود و لیس طبقه ظاهر از مری منقبض می شود
 تا در وضغط کند بقشار آنچه مری در می شود پس او را جذب کند بمعده
 بستاند و بمعده رساند پس معده متضغط می شود و فشارده می شود

منطقی است و بی نظیر از این است
 در طبقه و ثقب یعنی

الحجة الأولى في كونها من الأجزاء هي أن كل جزء من أجزاء الجسم
 طبقة ظاهرة خاصة به بطبقة باطنه أنما في جيزي أورامه
 في كذا هيكون أن لا يكون في الأجزاء ضغطة معدوم ورمي أورامه
 فأن في هي شود اما معدوم ليس و نیز مؤلف است از طبقة كه همان
 طبقتين مری است و آن است كه معدوم را نالیفی كه ذاهب است طولا
 عرضا لینی نكرهست ذاهبست مؤلفا لینی كج و احتیاجست باو زیرا
 تا بحركه او با حركه لیف ذاهبست طولا در طبقة باطنه با حركه ان لیف
 كه ذاهبست عرضا در طبقة ظاهره امساك غذا كذا و قی كه مستمری
 شود یعنی هضم كردن آنچه باو ملیم شود یعنی بلغم و تركه اندند
 این لیف مؤذب در طبقة باطنه دون الطبقة الظاهره كه مؤلف است
 از لینی عرضی كه می گویم كه بحركه او می باشد مع الا از جهة انكه سزاوارتر
 كه امساك و دفع كه دو حركه متضادين اند يك حركه واحد باشد اما آنچه
 محقق است بعد دون المری در كیت آنست مری را دو لیفست یکی ذاهب
 عرضا و یکی طولا و معدوم را فضل یعنی زایدی لینی هست كه ذاهب است مؤلف
 یعنی كج می رود كه احتیاجست باو و در آن جهة امساك و دیگرانكه طبقة باطنه
 آن معدوم عصيته است و طبقة ظاهره او لحمیه و غالب بر سر معدوم آن طبقة
 باطنه طبعه عصيته است از جهة عظم آنچه متصل می شود باو از عصيتين
 بجانب او از دماغ ناحیه كه خاص بعد باو باشد و آن آنست كه انسان را
 تر حاجت بعد از شهوة طولم و شراب و غالبست بر آنچه بلی قهر معدوم است
 طبعه كج از جهة انكه به او است استمرار غذا و در هر آن سر معدوم را نالی
 جابا پس كز اندند و اسفل معدوم ان مایه جابا این كز اند كه كبد اخو بود
 از معدوم بجانب این از جهة شرف او در الاعلى و این موضع از جانب این
 خالی بودی كاهی كه طحال اسفل از او بودی و او را اسفل النعده كز اند از آن

جانب كه بلی جانب الی الی ان جهة انكه معدوم در بدن مقام او مع و اسفل
 از كبد است و شكست برایشان هر دو ان جانب دیگران جهة انكه طحال
 در اوست و ایضا لیس من الكبد یعنی تا نزد يك يكی شود تا سه لایند
 حراره كبد باو و مشغول شود یعنی خسته شود آنچه در معدوم باشد از طعام باهو
 سعی یعنی باسان نوزاد بهر آن فم معدوم كه منفذ اعلى است واسع است و
 منفذ اسفل ضیق است كه غذا در وقت از دراد تخین و غلیظ است پس
 محتاج بحركه او مع است تا غذا در او نفاذ باشد پس چون غذا مشغول شد یعنی
 هضم شد و است مری یافت رقیق شد پس بحركه اسفل از سته مستقی باشد هیله
 جميع امعاء و طبقة باشد و بر طبقة داخله از و جانی جدید است كه او
 را پوشانیده بتزله بر صیص یعنی حسیفه و جميع امعاشش است سه از این
 امعاء قاقان و ن سه در اعلى بطول اند تا بسمه پس اول از قاقان می است تا عشری
 و او امعای است متصل به اسفل معدوم و نالی اوست یعنی از بی اوست معا
 مسی بصیام و این دو معا متصب اند یعنی راست اند و قائم اند در طول
 بدن تا ملتقی نشوند و مستدین نكرند چون سایر امعاء و نامشغول نند
 موضعی كه میان معدوم و امعاء است لیكن این موضع خالی است از جهة عرض
 كه اینجا منقسم می شود از كبد و سایر آنچه متصل می شود باها از اغشیه و غیر
 اغشیه تا حاوی باشد آنها را دیگر نالی می شود صیام و امعای كه مسی بدقیق
 است و این معا ملتقی است بتلافیف كثیره یعنی مجده است بلافاصله بسیار
 و فرای این امعاء بقدر فرای میزای است و اول امعاء غلاظ كه او
 اسفل است از سر امعای است مسی باهو كه یکی رقیق است و او معا
 است كه موضوعت در جانب این دیگر نالی اوست معا مسی بقولون
 و ابتداء او از جانب این است و فرای كبر در عرضی بطول با الجانب این
 نالی اوست معا مستقیم و این معا او را تحریفی واسع است كه در و ثقل

مجموع میشود در او نقل میماند که بول جمع میشود در مثانه و طرفین
این امعاء بر است و از برای آن امعاء اول را شیمی کرده اند به ای غش
که طول او در دوازده اصبع است مضموم میگردد و دیگر از بهر آن
تالی ای عسری او را شیمی بضمایم کرده اند که در او از کد فوّهات بسیار
و بآن فوّهات حذب غذای کد سر معا و این معاز و دخالی میماند و
غذا بس چون خوف او خالی بود صیام باشد و دیگر از جهت آنکه انصباب سرد
در این امعاء ترست از آنجه منصب میشود در سایر امعاء و مرار غسل این
معا می کند و نمی گذارد که معاد را و جمع شود و ممکن کند بس چون خوف
او خالی میماند او را صیام میخواهند و دیگر از جهت آنکه او اول قابل است
که غذا قبول می کند که معده به او ارسال می کند پس واجب آید از آن که غلبه
در او وجود باشد و اگر بود از سایر امعاء و از این جهت بگوید او و شیری میماند
که از سایر امعاء دیگر از این جهت که او قریب است سگد از غیر او و بگوید
وقت غذا محتاج است بس غذا و در وقت صلا و می کند و خالی میماند و دیگر
معائنات او را بلا لایف کثیر است زیرا که فوّهات در این معائنات است و
محتاج است تا یک کلوین در او در ماند تا یکد مص کلوین با هستی میماند و از
بهر آن او را معافا طرا اعور گویند که او را یک نم واحد است و این معنی
از این جهت است که کلوین چون مخرب شد بوی او یعنی فوّهات در او
ماند از قوه غذا شیه الا اندکی پس او را نم واحد است تا یک کلوین در او ساعت
ماند تا یکد مص آن اندک بقیه غذا شیه بگوید که در او است و صلاحیت غذا
دارد و دیگر از بهر آن نم بعینه بر وزن میاید و از بهر آن که مایه عورت
او را قوون می خوانند زیرا که تفسیر قوون واسع است و گویند زیرا که او
را قوون خوانند که میبل و او حاجی در او است و نیز گویند که قوون کفشد
زیرا که قوون در او حادث می شود از جهت سردی او و مقارنه با کله اما طبع

امعاء و هیة آن امعاء کمترین از روی سردی و در وقت ایشان تلیل
و امعاء بسیار است بنا شد از جهت حراره علوی بطن و اما امعاء غلظت اند
و اکثر بر دایره باشد و در ایشان شحم بودن زیرا که مواضع ایشان بار داشت
اما لایف در طبقتین امعاء هر دو لایف یک باشد که ذاهب بود عرضا
و بنا شد این دو طبقة امعاء را هر لایف ذاهب طولا و بنا شد هر لایف
ذاهب عرضا و نه هر لایف مار مؤنث یعنی که کد در بچایج و این لایف کذا
عرضا مستند بر است بخمانکه در طبقة خارجه از طبقتین معده و این
از آن جهت است که امعاء فاق کرد اندک اندالت آنکه تنقید غذا کد بس
بگوید و امعاء لاطمع ذلك کرد اندک اندت نقد ثلثا بیرون شود پس
باشد امعاء از لایف فوید ذاهب طولا زیرا که او محتاج نیست بحذب که
بلیف طولانی می باشد و این معنی از آنست که معده چون اخذ حاجه خود
از غذا کرد و فارغ شد از قمع مستقی شد از باقی بود دفع کرد آنرا با معاق
غیر حاجت امعاء بحذب هیئت تلیف می شود و کسب آن شل این غرض
و عصب و محسوست مایله با شوی از لحم غدای بعضی که طبع او طبع
است الله تعالى و جلد که او را آفریده تادم را حاله نماید شیرینی از دی
که سوی او آید شیر گردد برای غذای طفل از حمره بیاض و بصره لبنا
یعنی بگرداند از شیر و این معنی بر او آنست تا طفل از حمره دم و طعم او و غوره
او یعنی سبزی او مشق نباشد و نیز تا کم شود حراره او بسبب استحاله او و غذا
لحم غدای و این استحاله دون است تا یک کلوین بعضی است که کبد او را حاله
می کند و او را خون می گرداند و همچون دمیست که سحلی می شود و در
ایشین سبحان خالق الاشیاء کما یشاء هیة مراقب بطن مراقب است
جامع جلد بطن را و عضلاتی که بر او است و صفاق را و ثوب را و این
معنی برای آنست که مرور جلدی که بطن را پوشیده هشت عضل است و در

این عضل عشا است منبج که او را حفاق گویند و برای صفاق ریب
 است و در ریبها است و وقتی که در مراق حادث می شود کاهیت
 که این صفاق منخرق شده اما هیئت انشین و قضیب قضیب تا
 است از عظم عانه و او جنبی است عصبی کثیر التجا و بی و می آید بسوی او
 عروق و شریات کثیره و اسعد فوق ما یستحق مژده یعنی بالا استحقاق
 و مقدار او این جسم او قضیب است و فرو می آید از صفاق در مجرای کیشیه
 بر نخین و دیگر متسع می شود بر طبقه داخله کس انشین از وی باشد و
 بیضتین در او می باشد و می آیند بنا حیه سضیتین از اقسام عروق تسفله
 شعبه چند که ملتفت اند بلفائف کثیره و محتوی است برین شعب و لفا
 کمی عددی ایض بر حاله می کنند انچه با وی آید از دم در وقت متسع با سفید
 می کردند آنرا و انچه در می آید بانشین پس استحاله او مستحکم می شود و نوع
 او کامل می گردد و متی می شود و جاری می شود او را از این موضع دو
 مجری که مقضری شوند یعنی فرو می آیند قضیب و انعطاف بسبب است
 تجا و بی که در قضیب است از درج غلیظ می باشد و بسبب امتلا عرو
 قضیب از دم و لا ینزال این معنی عند التمتع می باشد و قضیب متدد می شود و
 نیز با و عیه خود منصب می شود که در تجا و بی قضیبست پس محتاج
 می گردد یعنی انچه تنه می شود برای قذف انچه در اوست از منی بواسطه
 کثره یا بسبب لدع هیئت مثانه مثانه و عاه بول است و مفیض
 اوست و موضع مثانه قریبست بطبه و مثانه مولفت از دو قطعه و در
 فم عضلی است که او را ضم می کنند و منع خروج بول می کنند تا وقتی که اراده
 اطلاق او نمایند و بول از کلی مثانه می آید در دو وعصب که ایشان را جالب
 گویند و چون این دو مجری می رسند مثانه احدی طبقتین یعنی یکی از دو
 ایشان منخرق می شود و می گردد در مابین طبقتین تا می رسند بیکر

طیقه

مثانه دیگر منخرق می شود یعنی جدای شود از طبقه دیگر و مقضی
 بخوبی مثانه می شود پس از این جهت است که هرگاه که بول داخل شود
 مثانه شد طبقه داخله ملتهق شد یعنی حسیقه شد بطبقه خارجه
 کاهی که بر شد التراق و الصاق محکم گشت و انضمام بیشتر شد پس
 از این جهت است که ممکن نیست که چیزی از بول حاصل در مثانه راجع شود
 از مثانه و باز پس گردد و هم بدین واسطه تحلب در او سهلس و لا یرا
 بول متحلب می شود یعنی دوشیده می گردد مثانه تا می رسد بدان طبقه
 ملتهقه دیگر چون بدین سبب احساس می آید که این عضله کف از امیا
 کرد یعنی ترك امساك کرد فم مثانه را و مثانه منضم شد بر انچه در او
 و عصر کرد انچه در اوست با بول بیرون می آید و گفته اند که سبب
 امشاع بول از رجوع از مثانه یکی آنست که مجاری که متصلست بمثانه بر
 تاریب یعنی بکلی متصل است و همچنین است اتصال مجری برادر و اگر
 بچنین بودی هر اینه لا ینزال من دفع شدی از انجا بکند پس دم فاسد شدی
 هیئت رحم رحم موضوعت در مابین مثانه و معامستقمه لا است
 که رحم فاضل بر مثانه بسوی ناحیه مالا و رحم از انجا کار و لا انکس که تر اند
 کو جکت و انانکه حامله است و زاننده بزرگست و رحم می بویست بر طالت
 سلسه و رحم فی نفسها عصبی است تا ممکن بود که متدد و متسع شود و
 حاجت یا تساع و امتداد و منضم و منقلص می شود و تر استغنا امتداد
 و تساع و این معنی از ان جهت است که او محتاجست که متدد شود یعنی هر که در
 به امتداد آن کثیره غذا الولا ده پس او را از این جهت عصبی گردانند و غذا را
 او سلس و اسعد گردانند و او را در بطن است که ممتد اند و در رحم و خلف
 این دو زائده بوضتین زن می باشد و بیضه زن کوچکتر از بیضه مرد
 است و تقریح ایشان پیش است و منی زن از انجا بیرون می آید بسوی رحم

مثانه

ورقه رحم منتهی میشود و ورقه رحم از اول بزرگه اعلیل است
 از بردن رحم از یکی منقسم است و منقسم است و بدین سبب که منقسم است
 در مابین این غصون عروقی چند رقی که منقطع می شوند نزد اقتصاد
 یعنی فیضان منی و متسع می شود این بعضی پس چون زن بار گرفت منقسم
 شد رحم همانکه میل را و نگیرد و در لذی رحم یازده انگشت است
 بهم پیوسته جنم رحم و عرض رحم بقدر مابین این است و رحم
 می ماند و فرج که در او ولد متعلق می آید شیشه سفته است که بیشتر
 اطراف او مضموم و مجموع باشد و طول رحم که بزرگه اعلیل است
 از جلز بیشتر نشوای شش اصبع است و از فعال ارحام در ذاتی که بد
 مخلوق اند قبول نظفه است و قبول حمل و قبول ولاده و اخراج بصورت
 جسد پس چون وقت بود با آفتی حادث شود یکی منقسم شود تا بلبله
 جنین در او نماند کرد و بیرون آید و متصل می شود بحین از عروقی که
 بر جم می آید تا او را غدا دهان می کشد تمام و کامل شود و از جهت است
 که زن حائض نمی شود در وقت حمل پس چون کامل شد او را کافی
 آنچه از عروقی یا و می آید پس تحریک می شود بحکات صعبه عینقه و
 رامننه می کشد یعنی می کشد که می کشد فیخرج الحین پس چون مرده
 بان نهاد منقطع شد آن حوئی که حین بان مقتدی بود در رحم بجانب
 مذی پس این می شود برای غذای جنین بقدره اله تعالی و حد لا شریک
 له له الملك وله الحمد والحمد للی وسمیت وهو علی کل شی قدیر و هو بدار
 اما غصروف و آن سرد و خشک است جهت صلابه او قله دم در او بواسطه
 آنکه عروقی شراینی در او نمی رود و آن نرم تر از استخوانی است و صلبه از سایر
 اعضا و وجود وی در بدن چهار منافع دارد اول آنکه اتصال عظام
 با اعضا لینه می کشد همچنانکه در عظم کف که در اطراف او غصروف است

tarikhema.ir

اجل را از او می کشد و در وقت تحریک عضله دوم با صلابه منقسم کند
 از حنکال تا منقسم نشود سوم قوه می دهد عضله را و آن در وقت
 می باشد که ممکن نیست پوستی عضله عظم که در آن عظم نفوذ باشد همچون
 عضلات اجفان چهارم منقسم است متعلق باشد بعضی در بعضی موضع که
 لایق آن غصروف باشد مانند جوجه که عضلات آن متعلق غصروف
 می شود که محتاج است بحیزی که در غایه صلابه نبود در صوت بلکه حر
 می خواهد که میانه صلابه و این باشد چه اگر در غایه نرمی بود اصلا
 صوت حاصل نشود و اگر در غایه صلابه بود صوتی که نه ناخوش باشد
فصل دوم در انواع امراض و جلد
 آن اما مرض و سبب و عرض عرض حال است که بیرون از طبع
 است و مضرت و آفت رساند بفعل عضو و مضرت که بفعل عضو
 بر سه قسم است تغیر و نقصان و بطلان اما سبب چیزی را گویند که
 اول از آن بوده باشد و بواسطه آن بیماری را می کشد و آن هم بر سه قسم است
 مادی و سابق و اجل اما مرض حال است که بتبع بیماری بدیداید مثال
 مرض سبب عرض و نگاه باشد که مرض سبب کرد اما دانستن وقت
 بیمار و آن چهار است ابتدا و تزاید و انحطاط ابتدا اول بیماری گویند
 و تزاید زیاده شدن بیماری و انباشت آن وقت بیماری و انحطاط نقصان
 بیماری و الله اعلم اما مرض دماغ قریب است رحم آن همدان و رحم
 گرم گویند و اما س کوهر دماغ را هم سر سیم گویند قله عروقی اما سرخونی
 است که اندر دماغ افتد از خون فاسد صلبان او عیسان از دیوکی
 مانند تقسیر آن دیوانگی است یا خوی و دان و میده آن سودا و سوخته
 بود این غرض رحم آن قوامش کاری است و آن سر سام سرد است
 و اما اما بی بلغمی است اندر کوهر دماغ سبب است سهری و سهریانی این

و اما
 سهری و سهریانی

این ماده از قریط و لیزش و ماده آن صفر و لیم بود شخصی
 وجود این غده را از کوبید ماده آن سودا عری بود مالخولیا
 حد او بدین ملة همیشه ترسان و بد اندیش و ماده آن سودا بود و آن یاسودا
 طبیعی بود یا سودا سوخته سبب طبعی است که مدی خواب بیمار از عاده طبعی
 بکرد و بد شواری پیدا شود و در پیداری بیشتر وقتها چون خفته باشد
 جنون جهان نوعست مانی خوی داند دارد داء الکلب خوی کا
 دارد صبار اهدیان بسیار گوید قطرب در یک خانه قرانیکردن
 با فراط حالی طبیعی است و سبب آن مزاج گرم و خشک یا رطوبه شایع و
 فکر و درها غفلت و حق بطلان و نقصان عقل بود و او
 سلسله این دو علة و بسیاری سر کشن گویند اما در خیال نماید که جهان
 کرد او می کرد و سلسله آنست که چون بر این خیزد چشم او از یک شود و
 کرد آن کرد دشته کواهی بلک چشم است شعری اما می بود در آن شکل
 جوی که بر جفن پیدا شود به قرانیک بلک شعری از جوی قرنی را گویند
 انقلاب شعری کشن مژه را گویند شعری جمیع قوفی است
 همچون پیری که عصب بافته باشد بر ظاهر بلک بالایی و در رنج
 دو نوعست و آن اما می باشد اندر بلک چشم و آن ماده از باغ فروید
 ماده آن خون صافی بود یا خون صفراوی سلسله آنست که جفن از
 مایه سطر و سطر و سبب آن رطوبتی بودتی بود و در این گوشه چشم
 بینی بلک خارش کشنی سخی در چهار نوعست اول منبسط
 مانند انه انجیر بود و در آن سوزش کم بود و آب بسیار بریزد سبب آن
 بسیاری معالجه نمید بود و در حقیقت خشونه وی بیشتر بود و مدد و
 بسیار باشد انچه در مد بود سبب آن بخارات غلیظ باشد شوخسونه
 بیشتر از نوع دوم بود و از اینتی خوانند سبب آن از خون متعفن باشد نیز

این ماده از قریط و لیزش و ماده آن صفر و لیم بود شخصی
 وجود این غده را از کوبید ماده آن سودا عری بود مالخولیا
 حد او بدین ملة همیشه ترسان و بد اندیش و ماده آن سودا بود و آن یاسودا
 طبیعی بود یا سودا سوخته سبب طبعی است که مدی خواب بیمار از عاده طبعی
 بکرد و بد شواری پیدا شود و در پیداری بیشتر وقتها چون خفته باشد
 جنون جهان نوعست مانی خوی داند دارد داء الکلب خوی کا
 دارد صبار اهدیان بسیار گوید قطرب در یک خانه قرانیکردن
 با فراط حالی طبیعی است و سبب آن مزاج گرم و خشک یا رطوبه شایع و
 فکر و درها غفلت و حق بطلان و نقصان عقل بود و او
 سلسله این دو علة و بسیاری سر کشن گویند اما در خیال نماید که جهان
 کرد او می کرد و سلسله آنست که چون بر این خیزد چشم او از یک شود و
 کرد آن کرد دشته کواهی بلک چشم است شعری اما می بود در آن شکل
 جوی که بر جفن پیدا شود به قرانیک بلک شعری از جوی قرنی را گویند
 انقلاب شعری کشن مژه را گویند شعری جمیع قوفی است
 همچون پیری که عصب بافته باشد بر ظاهر بلک بالایی و در رنج
 دو نوعست و آن اما می باشد اندر بلک چشم و آن ماده از باغ فروید
 ماده آن خون صافی بود یا خون صفراوی سلسله آنست که جفن از
 مایه سطر و سطر و سبب آن رطوبتی بودتی بود و در این گوشه چشم
 بینی بلک خارش کشنی سخی در چهار نوعست اول منبسط
 مانند انه انجیر بود و در آن سوزش کم بود و آب بسیار بریزد سبب آن
 بسیاری معالجه نمید بود و در حقیقت خشونه وی بیشتر بود و مدد و
 بسیار باشد انچه در مد بود سبب آن بخارات غلیظ باشد شوخسونه
 بیشتر از نوع دوم بود و از اینتی خوانند سبب آن از خون متعفن باشد نیز

چهار از جمله درد سخت تر بود و در مایه وانی باشد و آن
 خشن خوانند سبب آن ماده سودای باشد و فرج سبب آن دو گونه است
 جراحتی رسد و ریش شود یا اندر بلک مایه گرم بدیدد و بلک ریش شود
 سبب آن هم دو گونه است یا جراحت رسد و ریش شود و متاکل
 کرد یا اما گرم بدیدد و ریش کرد و متاکل شود و قول و ریش
 بر جفن مانند توبه اما توبه سرخ باشد و سفید است و آن مرضی نحوف
 است و سبب آن ماده محترق بود و در مایه وانی صلب بود که اندر بلک
 تولید کند و بعضی آنرا که خوانند جفا آنست که چون از خواب بیدار
 کرد جسم بی آنکه انصاف کند مانع شود کرد و آن خلطی بود خشک که مایه
 از این رمد بدیدد غلیظ سطر بدین بلک را گونه و علامه او
 آنست که بلک از آن باشد و سبب آن بخار هاء غلیظ خشک بود که
 مادی بود غلیظ اندر جفن و بهار چون از خواب بیدار شود بیدار در یک
 در چشم او است و سبب آن رمدی باشد بود که بر آنی چند باشد کوبک
 سوران و اما مانع و ریش کرد و بهین بازی شود انتفاخ اما می
 بود سرد با خارش که در بلک بدیدد و اول بکوشه چشم آید و در گوشه
 چشم مانند بشه و مکن چیزی بدیدد آید استرخا آن عضله سست کرد
 که بلک بردارد و فرو آورد و سبب آن رمد و بسیاری رطوبه که بچشم آید
 شعری اندر مژگان چون سوسه بدیدد و باشد که ریش کرد و دریم
 کند سبب جسی رومی بود و آن چهار نوعست یکی سخی عصبانی
 سبب آن سخی کوشش سخت بود چون بیس که غلیظ سخی از آن نرم تر بود
 عصبانی نرم تر از هر دو نوع بود سبب آن از هر دو نرم تر بود مشری
 بلک چشم خارش کند و چون بخار آمان کند و بدان مایه که ز نور کزیده باشد
 و ماده آن خون باشد یا صفر یا لیم و ریش و ریش باشد بر جفن مانند

بوقی و کوشی است او خفته و آن سبب است که باید
 سبب آن رطوبی غلیظ باطبیعی بود و علامه معلوم سبب آن رطوبی
 مژگان غلبه صفر باشد و سودا سبب آن رطوبی لزج بود سوزاننده
 و آن دو نوع است یکی آنکه اگر چه مژگان برید بلك بر جای خود بود و غلیظ
 نشود دوم آنکه مژگان بلك غلیظ شود و وریش گردد سبب
 مژگان سبب آن رطوبی لزج باشد که بوی و بیزی جفن یا آن
 باشد یا آن افراط امراض مانع و آن سه است غروب اما سبب
 کوچک از نوع خراج اند که شش چشم میان چشم و بینی و هرگاه که آن آماس سر کند
 و بکشد عرق گویند غده هرگاه که کوشش چشم که سوی بیست زیاد
 شوند یا دق با فاضل غده کونه و لزان عرب تواند کند سیلان هرگاه که
 کوشش چشم که سوی بیست نقصان گیرد و آن مقدار طبیعی کمتر شود و تر
 از او بالوده شود سیلان گویند بیمار با طبقه صلب
 و در عمو چشم دردی باشد و آن از غلبه خون با صفر یا رطوبه بود خشکی
 دو نوع است یکی از غلبه بود و یکی از بسیاری حرارت و آن بادرد باشد و
 در فقر چشم بیمار پدیدار که چشم او باز نمیکنند بیضیه وری است که
 در این طبقه پدید آید و بادرد سبب آن از بیضیه میخوانند و خود نیز گویند
 الشوا چون رطوبه راجیه خشک شود و جلیده شبیکه تکه کد و
 مسمه بطه یا باشد که تمام طبقه را بکشد و کشند استرخایان پدید
 که چشم او معلوم شده است و سبب آن رطوبی باشد که انجا گردد و در آن
 نظر دشوار تواند کرد و در امراض مشتمه و شبیکه و آن بخاست
 یکی ماری مشتمه بود که از اجزا گویند و چهار دیگر از آن شبیکه بود
 حمر یا در باشد بر بر حدقه یا سبب آن ماده دومی بود

روان یا اشک باشد و سبب آن صفر باشد سبب چشم خشک
 دارد و بگو و رفته سبب آن ماده غلیظ بود و سبب آن
 نوع است یعنی و آن اما سبب آن خشک شدن سر رگهای باشد که اندک این طبقه
 دیگر و ریزش و سبب آن فراخ شدن سر رگهای باشد که اندک این طبقه
 است یا در سخت و سوزش با اما سبب آن اما سبب آن رطوبی چشم بدید
 باشد اما اما سبب آن با آن باشد سبب آن کشاده شدن سر رگهای ملحه
 بود و ماده آن صفر یا خون باشد دیگر صداع حلقه و شقیقه
 چشم آن ضرابی است که در مغال چشم بدید آید و پیمان پدیدار که چیزی
 در چشم او می آید یا چیزی در چشم او می فشارند و سبب آن باشد که در
 رگهای که بدو سوسسته یا فضله ران شران که بدو سوسسته ریخته شود
 بیمار با طبقه غلبه کوبیده و آن دو است و در سبب
 و آن فضله باشد که در این طبقه کمر آید و علامه آنست که فشارد و
 شک شود و از این سبب و از آن سبب نگاه توان کرد از آنکه در سبب
 که کرد اگر چشم او می کشند تشنج در هم کشیدن بود و باز پس کشیدن
 علامه او آنست که نور بینایی ضعیف شود با اختلاج و گاهی نور بینایی
 کم شود و گاه برقرار ماند و پدیدار که در چشم او خار بست یا چیزی که
 چشم او را دردم می کشد بیمار با طبقه غلبه ران هشت
 است قرقره امتلا نقطه سرخ بر بر حدقه بدید آید و رگهای
 کرد اند کرد آن ماده سبب آن فضله باشد تیرامت
 حدقه فراخ شود و باشد که چشم اما سبب آن در چشم بیمار آرد و آن
 مددی عالی نباشد سبب آن رطوبه بود و ران عینیه را در بود و
 اشک غلیظ آید و زو سبب آن شود و خون در چشم بیمار نگاه کند طبقه
 قوسه بدویم یا دیکم صافی و بکشم تیره سبب اما سبب بود که در آن

طبقه بدینا بدینا شایع فراخ گشتن حدقه و سبب آن بادی باشد
 یا مدعی یا ساری سده مان خشکی مای که در این طبقه بدینا بد
 ضیق الحلقه شکی نبوده عینه و آن از دو گونه بود یکی آنکه در افش
 افتاده باشد و این را طبقه طبیعی گویند دوم آنکه بواسطه خشکی طبقه
 متشنج شود و ثقبه بدان واسطه سگ شود و آن چهار نوع است
 یکی مای غیر سماری و سبب هر چهار نوع است طبقه قرینه باشد تقریبا
 الاتصال علامه آن ماده نیز بدینا بدینا و سبب آن از بسیار
 خلط یا از نری خلط یا از سبب بادی و رطوبت آب آمدن آن
 جمله یار رسانده بود و ماده آن رطوبی غلیظ است و موضع آن پشت
 طبقه قرینه و روی طبقه عینه است و آن انواع است اولوی جسی حدی
 اسماحوی که از اهوای خواهد پروزه کون که از آبگوشت خوانند در دنیا
 اغیرا سیه سمانی اراض طبقه قرینه حیوان که در جگر افتد
 بیمار ندارد که طبقه را می سوزاند و سرخ گردد خشونتر بیمار ندارد
 که بلك چشم بر چیزی درشت می رسد سبب آن ماده سولود بشیره
 انچه در زیر پوست اول بود ساه رنگ بود و آنکه در زیر پوست سوم
 سفید بود و در دناك سبب آن عفونی باشد یعنی سوزان که اندر پوست
 طبقه با بود و سرخ هفت نوع است از آن هفت چهار نوع است
 که بر روی طبقه بود و سه اندر اندون و آن هفت نوع است اقسام
 سحابا کلیل صوری جیه و خاوم احتراقی اقسام هر موضع آن
 نرنگ باشد و دناك او رزی سحاب در گوش بود و سفید
 و گوچک و ماده اری و پیونانی آنرا فاما لون خوانند اکلید السوط
 انچه بر سفیدی بود سرخ باشد و انچه بر ساهی بود سفید باشد و پیونانی
 ابطون گویند در مغال باشد و فراخ نشود و رنگ او

و انچه در دوم بود بعد بود

پیونانی بر روی خوانند سحاب فراخ باشد و در دناك
 احتراقی حالك و با خشکی بسته بود و در کها سرخ بسیار کردا کرد
 او صوفی پیونانی فلهونیا و مادر لولوله گویند یعنی در دناك
 و آن فراختر از اول بود و عموکیند از سلیح صری طبقه قرینه رسد و جراح
 کند جناحه پوست بیرون طبقه را بخراشد و بعضی از وی برید شود و آن
 روی پوست دیگر بر خیزد از اسلخ گویند حفره از عقب بشره
 و قرح پیدا شود و باشد که پوست او در بر شده باشد و باشد که پوست
 دوم در بر باشد سرطان در روی سخت باشد و در کها ستمد کردد
 و سرخ و در دناك باز دناك حاحه در و حرکت و سهون طعام برد
 و آن امای صلب سواوی است تقریبا لون از بسیاری که بر بود بدو
 چیز هادر چشم جان نماید که در میان و دناك است دوم حکونکی رنگ چنان
 چیزها را رنگ غالب بند نری طبقه قرینه بسیار آن طو
 غلیظ باشد که بدواید و بر ظاهر قرینه صافی است و محاذی رفق بدیداید و
 حرها حان که کردا کردان دو دست ماصاب خشکی قرینه
 سبب آن از کم شدن رطوبه اصلی باشد ماک شدن رطوبه بیضه اعمه کم شد
 رطوبه ثقبه فراختر شود و انچه کم شدن رطوبه اصلی بود ثقبه بر حال غنی
 بود گمنه ماده باشد که از پشت طبقه افتد و آن دو نوع است یکی
 بود بشکل ناقه دوم بسیار باشد و رنگ سیاه بود و تمام طبقه کرفه ما
 و سبب قرچه سرخا کرده بسته کردد یا مدعی ماده رنجته شود یا مخاران
 سودا باشد یا ضربت سبب آن بزه یا قرحه بود یا بسبب
 بسیار که بشن و آن دو گونه بود یا بر ظاهر طبقه قرینه امد و انرا بر
 گویند و سحاب نیز گویند و دم در معمره افتد و افتد و از انجا
 نشو و پروغشتن چیزی را از چیزی تو خاند و فرق میان

و توان بود که تو سخت باشد و اگر میل روی مالد فرو نشیند و سیان
 خا طوطی بود باد ناک **تفریق الاصل** سیان رس طبعه باشد اما
 بی برونی و علامه آن مشاهده توان دانست **مبارک** طبعه
 ملحه **مبارک** اما رس طبعه ملحه را رمد گویند و ماده آن خون
 بود یا صفر یا سودا یا بلغم یا مرکب بود **ط** فرایحه نو بود سرخ
 و آنچه کهن بود نقطه بود نماید و سبب آن مزه یا سقمه یا غلبان
 خون یا استلار کما یاد در سر و گردن و دی بود **ظ** قهره باری از اناخته
 گویند و آن غشای مروی است **ظ** چون غشای سبب آن فضول لزج بود و
 آن سه نوع است اول جمیع غشای بود شک و فرقی میان آن و میان سبیل
 آنست که سبیل از کرد اگر ملحه آغاز کند و ناخته از یک جانب دو طرف از
 چشم سوی بینی آغاز کند با ساهی چشم را بکشد و از اکلیل بگذرد و سحر
 سیاهی پوشاند و ساهی را مضطره رسد بلکه بیکار کی باطل کند **ج** سبب
 صلب شد ملحه گویند چون از خواب بیدار گردد چشم باز نشاند کرد
 می آنکه بر مدیکر المصاف کرده باشد و سرخی و خشکی و در در باشد سبب
 آن ماده غلیظ بود **ا** شفاخ بریده شدن و اما سیده شدن آن
 بود و آن چهار نوع است یکی ماده او باد باشد و علامه او کاه بدید اید و
 کراتی نکند و اولان گوشه از سوی بینی بدید آنجا ناکه بشه یا مکی ببرد
 دو حر ماده او فضله بلغم باشد و آن جسم کراتی کند و اگر انکت بر نند
 در روی نشیند و یکساعت از انکت نماید **س** حر ماده آن فضله اندک
 باشد اگر انکت بر نند و فرو نشیند و رود بجای بازاید و در در و درازان
 باشد و بلون خود بود **ج** حر از جنس سرطان باشد و ماده او فضله
 غلیظ بود و سواوی و اما رس و صلب و در در بود و ناکه و تیره **ح** حر
 سرخی باشد که در چشم بود و روی کما خبر یاد در دو سیلان اشک بود و در

و جوهر او عصبانی
 است بخون ناخن

فرق میان رمد و حما آنست که رمد با اما رس ملحه باشد و حما اما
 و سبب آن غلبان خون و سبب آن بود **س** سبب آن رها چشم منگی کرد
 از خوی غلیظ و خارش بدید آید در چشم و آن دو گونه بود یکی آنکه رها
 باطن ملحه سرخ شود و منگی کرد و در ظاهر طبعه قرینه غشای بخون
 ابری سرخ بود و منگی کرد و اندر چشم و میان دو ابرو سودش بدید آید
 دوم آنکه بر ظاهر ملحه رها سرخ و منگی بر خرد و بر ظاهر حلقه مرده
 غشای خون دودی بدید آید و در خضار سرخ شود و اندر ابرو و آن حرار
 و الحی پوسته باشد **ح** حر که خاریدن طبعه ملحه سبب آن فضله شود
 بوری بود و اشک سخت شود و بلون آن سرخی کر آید **م** حر
 علی باشد که پوسته می کره و می مراد اشک از چشم روانه بود و این علامه بعضی
 را لازمه باشد و بعضی را عارضی و آنچه لازم بود دو گونه بود یکی مادر زاده
 و دیگری آنکه بسبب دستکاری بدید آید که اندر بریدن ظفره کرده باشند
 و در **ق** اما می باشد صلب بر طبعه ملحه و بعضی در گوشه چشم
 بود از سوی بینی و بعضی از آن گوشه دیگر مانند بزره است چون سه مار و
 فرق میان آن و موسج آنست که موسج در قرینه بدید آید و و در
 در ملحه **د** سبب قهره نرک ناکه گویند که او را غویز نرک باشد
 و درم کند بسیار و بعضی باشد که رطوبتها چشم این وجه بیاید و توت
 کری باشد بر نه سرخ و بیشتر نزدیک گوشه چشم باشد از سوی بینی و
 رها سرخ از گوشه چشم بدو پوسته باشد در شکل ماحه **ت** قهره نرک **ا** اصل
 جوی بود که در چشم افتد و آن رایی بود که بدو رسد و بنظر روانید
م میان طوبات جلد بر داسه میان رست
 خوشتر رشتی بود که در رطوبه بدید آید و سبب آن خا طوطی کرده
 خشک بود که از رطوبتها **م** عصب مخوف فرو آید سقط

فشاری بود که درین رطوبه بدید آمد و سبب آن ورمی بود که در
 کرد اند و بغایت دردناک بود یا فشار و درمن خشکی که درین
 بدید اند بواسطه آن شد و آن بسبب سردی و در ناگهان و
 غبار بود اما بماند و چون رطوبه را چنانچه در میان بنبارد که چشم او
 اندون به بیرون دفع می کند و آن بسبب فواح شدن سردیها باشد و آن
 اشک غلیظ آورد و اندکی سرخی عدم الغر اسب آن خالی
 شدن رگها بود که غلبه آن رطوبه می رساند یا سبب و بهار بنبارد که
 در چشم اوست و چراغاب شود دید و آخر شده بود اشک اندکی
 و اگر خشکی و جلا بود اشک نیاید اما بهار بهار رطوبه بیضه
 و صاف و بهار چون سردی بنبارد چنان بیند که پیش چشم او
 جلاست یا سوراخی رساده بهار چون سردی به پیش اندازد بنبارد
 که پیش بای و آبی استاده است و موج می زند و از دور بهر بیند که آن
 نزدیک آفتاب برکی و غلیظی اما بهار بهار عصب مخوف
 در بهار چون چشم بر می نهد و باز کند حلقه از آن فرار می کرد
 و در دیده بود ضعف طریقی را باطل کند و درد و کدلی آرد
 و در سبب خلاف شده بود و در دو کانی و در بهار بود اما
 بهار بهار عضله است و استلائی و جلائی و در سبب استلائی و جلائی
 غلیظ بود و سبب خلائی غذا است و سبب آن رطوبی باشد غلیظ
 و چون افراط کرد در بینای باطل شود اما ضعف چشم و نور بینایی
 با صرم سبب آن انواع است سوء المزاج سرد یا ماده اساده یا گرم یا
 یا با ماده یا بخار معدوم یا از ترکی رطوبه بیضه یا از مستولی شدن خلط
 سودای یا از افراط مجامعت یا از مدی در در خوردن و آشامیدن
 یا از ترکی رطوبه جلیده از اجتماع رطوبه متعفن سودا که در دماغ بگذرد

اما بحسب آلات و آن هشتاد و یک است و اول آن
 همان بیند آن که که گاه بار ها از آن چشم او بیرون می جمد و سبب آن
 فشاری باشد که در شران بدید آمد و در میان که پیش چشم او
 از دور یا لا می رود و چون بلند شود باره کرد و سبب آن ماده سودا
 بود که در شران کرد اند و چون بنبارد که چیزها سفید بر بالا چشم او
 ایستاده که از زیر بالا رود بوقت عطسه دادن یا مالیدن چشم
 آن استلا معدوم بود و رطوبی سرین در مقدمه دماغ کرد آمده بود
 جملان چیزها و زرد را کوچک بیند سبب آن فشاری بود که
 عصب مخوف بدید آمد و جملان چیزها و کوچک را بیند سبب آن
 خلطی باشد و تر که در میان نورینای و دیدنهای کرد آمد چشم بهار
 یک چیز را حتما بسیار تصور کند سبب آن مارها و رطوبه غلیظ بود که
 در میان نورینای و دیدنهای اجباب کند هفت و سیدان کرد
 چشم حاجب صری ایستاده است یا شخصی سبب آن سرگی رگها و رطوبه
 بود هشت و سیدان که چیزی از بالا تر بر می آمد چنانکه بر سبب
 آن ماده اول است که در دماغ او ریخته می شود اما جملان
 یعنی روزگوری سبب آن سگی روح بود و نکتان آنست که در روز جگر
 سوادید و سبب آن کرات غلیظ بسیار بود که روح
 را تر کند و غلیظ بواسطه بخارات آن حقیقت سبب آنست که طبقه
 قریه و عینه بغایت شفاف بود علامه وی آن بود که سرون نتواند دید
 سبب الحین یعنی درم کشیدن چشم سبب آن فناء رطوبه بیضه بود
 یا اندکی آن رقه یعنی پیش از آن بوده باشد سبب تغییر مزاج
 عینه بود بواسطه رطوبه غلیظ و این را بیض العین خوانند یا آن
 شور رطوبه جلیده بود نان یا دبی در رطوبه زجاجه بدید آمد یا آن

در طبقه غلیظه کند یا سیمه یا سبکه بود **حسوس** است آن
 سخی اسعاج گوشه چشم بود و آن یا ان خناق یا ان صداع سخت بود یا ان
 دشواری زادن یا ان استرخا عصبها که چشم را نگاه دار **حسوس**
 ان حال را طفلان بیشتر بدید آید یا مصروع باشند یا ندی بدیران یا
 انکه بترسند یا در بزرگی بدید آید بواسطه تسخیر عضلهها که در چشم بود
 ان خشکی یا ان امتلا **سبب** مازده در این عله مرض و عرض و سبب
 یکی بود **نور** بینایی که در تاریکی هر روز سبب آن بود که در تاریکی
 بسیار مقام کرده باشند و بسیار باشد که رطوبه بیضیه غلیظه گردد
 یا تیره یا سیاه شود یا انکه ناکاه ان از یکی بروشتای آید بعد از مدتی که
 در آنجا بوده باشد اما **امراض** منی افت که **اندر** **حسوس**
 نوبای افتد سرفه عست یا باطل شود یا ضعیف شود یا ان حال طبع
 بگردد و اسباب ان آفتها یا شده باشد یا سوء المزاج ساده یا یا ماده اما
 سبب شده یا ماده زکام بود یا گوشه فروغی یا اما سبب ضعیف
 شدن عاده سوء المزاج ساده بود یا یا ماده و سبب و غیر حاسه
 ان حال طبیعی ماده غریب باشد بعضی بسته یا ریشگی خون آمدن
 از بینی یا خون اندر همن غالب و سردی کشاده گردد یا خون اندر
 شش یا نهادن ماع کرم شود و سران کشاده **سبب** ان ماری حاده و کاه
 باشد که بخار کرم بدماغ براید و در کاه کرم کشاده شود
 و کاه باشد که در حقیقت در سر و کاه براید و کشاده شود **خارش** سر
 یا بخاری کرم و نیز بود که بخار کرم بدماغ براید یا مقدمه زکام بود
 یا مقدمه خون آمدن از بینی یا مقدمه ابله و حصبه بسیار آمدن
 عطسه عطسه حرکت دماغ است ساری هوا بر روی و آن حرکت
 از جهة دفع خلط تیزست که بدور سر و عطسه دماغ را چون سرفه است

در تاریکی
 نور

شش را امان کام و **خراش** میدان کام و ترله دماغ است لیکن بوا
 انکه بمنقذ بینی فرود آید و او ان بگرداند زکام کو بند و انرا که بحلق و
 فرو شود ترله خوانند و قیاس ترله باد دماغ خون قیاس طب درین است
 یا معده هر وقت که رطوبت بسیار بدماغ بر آید دماغ از هضم عاجز
 آید قوب دافع دماغ از انجیها افکند و یا انراها فرود آید و ماده
 ترله بعضی کرم و رقیق بود و بعضی سرد و غلیظه و رقیق بعضی تر و تلخ بود
 و بعضی ترش و غلیظه و بعضی شود باشد و ناخوش طعم و هر وقت که از آنجمله
 گردد سبب بیماری بسیار گردد و بهر اذی که فرود آید انجا عملی گردد
 و خداوند دماغ ترله زکام بیشتر افتد و لزان جمله اگر کجیم فرود آید بیمار
 چشم تواند کند و اگر بکوشد بیمار بهاء گوش و اگر اندر بینی ماند
 سبب بیمار بهاء وی شود و اگر بکام فرود آید بیمار بهاء ملان بهاء شود
 و اگر بحلق فرود آید حناق تواند کند و اگر بمعده فرود آید سبب درد
 معده و جوع الکلب و در ب شود و ریشها تواند کند و اگر بکیش فرقی
 آید سبب سرفه بود و ذات الریه و سل بدید آید و اگر بحجاب فرود آید
 ذات الحجب و شوصه تواند کند و اگر برود ما فرود آید شخ و ریش شود
 تواند کند خاصه اگر ماده شور بود یا نیز یا ترش و اگر خام و غلیظه شود
 قویخ گردد و اگر قوه دافع دماغ ضعیف باشد یا اندر بخار و بقاء
 دماغ بماند اگر بسیار بود سبکه آید اگر کثرت بود صرع آید اگر
 اندک بود و در کاه دماغ ماده صداع و شقیقه آید و اگر بسیار بود و
 اندر کاه سوزد ما الخولیا آید و اگر بکوه دماغ یا بقتضاء دماغ بماند
 سر سام آید کرم یا سردی یا و مانی او اگر اندر کاه شود و بخاری
 انرا بجنباند و واروسند آورد اما **امراض** دهان و زبان و لب
 و دندان کو فکلی **سبب** آن سوء المزاج خشک بود **سبب**

بطلان امراض دهان

می ترکد و پوست بر می خیزد و اگر با حرارت و سوسه بودی سوزد و
 از آب و هوا خشک راحت یابد **ماسور لب** و گوشت فرونی بدانکه
 گوشت لب مایه است امحه است و مزاج او خون مزاج مقعد است و
 بیمار بهاکه بر مقعد افتد بر لب نیز بخان افتد چون شقاق و ماسور و گوشت
 فرونی و انواع سوء المزاج و مبدلی و بزرها و ریشهاست آن اگر
 معدن بود و بخار که از وی بر آید و یا ریش قلاع گویند و آنچه کهن کرد
 قروح خنیه گویند و ماده قلاع بعضی از خون و بعضی صفرا و بعضی بلغم
 یا سودا بود **خسوسه** که در لب و گوشت بن دندان افتد سبب آن خلطی
 می باشد که گوشت را بسوزد و بخورد آب آمدن از دهان آنرا اندر
 خواب بود بسیاری رطوبتها بود و در معدن کرم با خردنی عارضی که طو
 حوالی کام تحلیل کند چون حراره روزه یا سردی معدن و بسیاری رطوبه
 رقیق اند روی بوی دهان ناخوش شدن سبب آن رطوبتی عفن
 بود و آن یاد رنج دندان بود یا در گوشت بن دندان یا پوست اندرون دهان
 بپا بود کرم تا آن عفونه اندر معدن بود و ماده عفونه یا صفرا بود یا بلغم یا
 باشد که عفونه اندر شافتد چنانکه مذاق را افتد **استرخای**
 زبان سبب آن رطوبه باشد تشنج زبان همچون تشنج اندام دیگر است
 و سبب همان کرامی زبان استرخاء عضلها او سبب یا تشنج اما سبب یا قلاع
 مافصله که در آخر سر سام اند ماغ بعضی از آن فرو آید یا خشکی که اندر
 بها محرقه در عضلها زبان تولد و بسیار بود عضلها محرقه مسترخ می شود
 تشنج کند و بدان سبب او اندادن یا اغار کلمات دشوار شود و صفد
 مده سخت باشد که در زیر زبان بدید آید و این علامه را نام صفدع از بهر
 آن نهادند که لون او اینچه است از لون زبان و سبزی رگها زبان همچون
 صفدع آماش زبان ماده آن خون بود یا صفرا یا بلغم یا سودا و بلون معلو

شود ملان یا بیاری لحات گویند و آن با آماش بود سبب تراب یا مسترخ
 کرد و بر سر حرقه و خلق تشنج و ماده آماش ملان ماده آماش بان بود
 دموی سرخ و باقی ضربان صفراوی زرد و سوزنده بلغم سفید و زرد
 و زرد و کمران سوداوی کوفام و سخت بود و علامت همان در
 درد دندان انواع بود از سوء المزاج با ماده و ساده یا اندر کوه دندان
 کم تولد کرده باشد یا در تب محرقه درد دندان تولد کند از غایت تیزی
 تب و کاه بود که سبب درد کوه دندان بود و کاه بود که در گوشت
 بن دندان و عضلها و رگها که بدن پوسته جندک دندان
 سبب آن بسیاری رطوبه بود اندر پنج دندان یا سوء المزاج خشک
 و لا غرض دندانها یا گوشت بن دندان خورده شود یا زخمی و آسبی
 تغییر لون دندان یا بخاری باشد که بر ظاهر دندان نشیند یا
 خلطی بداند کوه دندان کند یا بد و ضاء او گردد کندی دندان
 سبب آن ریشها بسیار بود و چیزها سخت شکستن اما سبب آن
حلق و حرقه تغییر آواز و باطل شدن آن چون در حلق
 یا عضلها سینه یا اندر حلق و حرقه یا اندر رطوبه لنج که در اندرون
 حلقه است آفتی بدید آید او از بگرد و اگر آفت قوی باشد اول باطل
 شود و قاعل او از حلق است و سبب آن تشنج بود که مزاج صحران
 اعتدال بیرون شود و گویان تغییر شود و اگر از اعتدال سخت دور شود آواز
 باطل گردد **لوز مرعش و باران** سبب آن رطوبی غلیظ بود
 و آواز مرعش آوازی باشد که گویا می لوزد و سبب آن اندر قصه تشنج
 باشد و اندر عضله که حرکت بخوبه بدوست خنق و سوزنی
 رذن است و بیشتر آماش عضلها و حرقه و مری است و آماش راطها
 و غشاها و ان و بسیار باشد که سبب آن تشنج خشک باشد و باز ماندن

بعضی از این صفت

عضلهای خنجره و حلقوم از کار و سبب تشنج عضلهای خنجره و حلقوم
 کشیده شود و هر گاه در آن سبب از جای رود و این کودکان را
 افتد و آنچه از تشنج خنجره افتد بر روی و ماده آن خون و صفرا و سودا
 بلغم بر روی و گاه باشد که بسینه فرو آید و ذلت گردد و گاه باشد که
 بعضیها فرو انداخته کشد و باشد که بجای دل فرو آید و هلاک کند
 باشد که بمعده فرو آید و معده را بپا کند و آن سهلتر باشد و در
 اما من زبان باشد از گوشه گوش اندیش خلق چون طوق و نفس
 بدشواری تواند رود و دهان کشاده دارد و باشد که زبان بیرون کرده
 باشد و چشمها اینتر خاسته و هیچ بگلو فرو نرود بر هر
 آنچه بر روی بر آید از گشتن طعام المراد و آنچه بر خلق و قصه شش
 براند و خنجره از سخن گفتن و کرد و در المراد و یوسف
 که خلق اندر یکدیگر انداخته بتوان دید معماس بر او نهد و آنچه توان دید
 بدیکر در اوها که گفته شود انشا الله امر اض سینه و شش
 ضیق النفس شکی نفس را گویند و بسیار شکی گذر هادم زدن و
 و سبب از ماده بود اندر قصه شش و رگها و شریانها و یا اما بعضی
 احشای خون معده و جگر ماده باشد اندر سینه ریخته یا بخار در
 بسیار اندیش یا بادی باشد غلیظ اندر سینه و گذر هادم زدن یا خشکی
 غالب شود و تحلل شش فرام آید یا سبب بالتهای دم زدن رسد از بادی از
 طعمای و داروی شود و دم زدن آن گنم چون دم زدن کی
 بود که دویده بود و سبب آن دم دشواری کند یافتن هوادم زدن باشد
 نفس انصباب نوعی از ضیق النفس است صغیر از زیاده و حلقوم
 این علت نادر است نه ایستد یا برای استاده بنه هادم زدن و بسیار
 باشد که علت بود از آنکه شود و بیماری شش بسیار بود که بیماری دیگر کرد

سبب سرفه سرفه من شش را چون عطسه است سرد مایع را و اسباب
 سرفه انقباض است از سوا المراج ساده و یا ماده و اما من آلتها دم زدن و آن سرفه
 المراج با ماده بود که ماده اما من در میان اجزاء عضو حالی گرفته بود و
 از یکدیگر دور کرده و از اثر فی الاتصال خوانند و سیدن جبری باطبی
 بالتهادم زدن چون دود و قبار و طعام و شش یا این با عفت و یا شاکت
 همه تن بود چنانکه اندر شامحه یا بشارکت یا عضو که اندر حلقوم
 باشد نیز اما من بدید آید و معالقی جگر فرو کشید شود و معالقی
 بر سبب سوسنکی غشاها فرو کشید شود و سرفه تولد کند و آن سرفه
 خشک و بی الم باشد و باشد که جگر گرم بود و غدا که جگر گرم از وی
 رود و او را بسوزاند و بر هر بار وی بدید آید و از اثرات السعال گویند و
 ممکن بود که جگر ای تولد کند و باشد که بواسطه اقدیه اطبی گرم و تحلل
 شود و عمد در اجزایش بدید آید و سرفه آمد بر آمدن خون بسرفه
 از کلو یا از حلقوم یا از شش و غیره و اسباب آن با سرفه سخت
 بود یا قی کردن بالمحاح یا از حقی افتادنی یا خشکی چنانکه دیوانگان یا معرو
 افتد یا داروی و طعمای تر خوردن یا بر زنی خشک بی ستر خفتن یا در
 هوا گرم مقام کردن یا مایع در حلق و بخن یا زدن رگها از قوی بودن
 یا از نیزی خلطی که با خون آمیخته بود یا اما من خونی اند معده و شش و کلی
 و سینه بدید آید و باشد که اندامی از کسی جدا کنند و جراحت آن بسته شود
 و نصیب آن اندام از خون درین بماند و امتلا خونی بدید آید یا با آن
 استادن خونی که استقراغ آن عاده باشد چون حیض و بواسیر یا یاد
 اندون رگها تولد کند و رگها بترکاید یا سردی و خشکی در آلتها
 دم زدن غلبه کند و اندر حرکت انبساطی رگها بترکاید یا رطوبه غلبه کند و رگها
 آغشته و سست گردد و خون از رگها آمدن کند و به قصه اندر آید

با پوسته حرارتی که در تمام بدن رخنه می رسد چون حرارتی که از آفتاب و آتش
 و گرمای و غیر آن است که در تمام بدن رخنه می رسد و اسباب آن
 با تله بود یا خفا که یکسان بود و ماده بشش فرو آید یا ذات الحجب ذات
 الریه گردد و ذات الریه علی عسر است و بیشتر وقتها بلغم باشد یا خون
 یا از جنس حرارتی و مصلحت بدست می آید که ذات الریه تحلیل دفع شود
 و باشد که کم کند سفید توار و باشد که در ری باشد که صلب گردد و گاه
 حراج کند و گاه ذات الحجب گردد و این نادر باشد باشد که دست و گشا
 حنک کند و باشد که بسوی دل میل کند و خفقان و غشی بدید آید و ممکن
 است که بجانب دماغ میل کند و این نیز نادر بود و باشد که اندک شش ماده
 آینه که در دماغ مستقر شود و باشد که در ذات الریه صلب شود و گاه
 کند و پس از آن که در ریه کشش شش را سل کونید و باشد که
 اگر چه شش ریش نبود بسبب رطوبه لریج که از سر بشش فرو آید سر فرو ضیق
 النفس بقوله کند و حال آنکه چون حال ساول بود و آن علیه زیوست
 اما خداوند این طایفه را ساول خوانند و اسباب سل تره نیز است که از سر
 بشش فرو آید یا ذات الریه که کم کند و ریش گردد یا ذات الحجب که اندر
 و عای سینه کشاند ذات الحجب اما می است در دماغ اندر حجاب
 و اندر عضله ها سینه خامه اندر عضله ها اندر و فی از اشویه کونید
 و آنچه اندر غشا باشد که اندرون سینه بدان پوشیده است از ترسام
 کونید یعنی اما سینه و اسباب این عله دو نوع است ذاتی و عرضی ذاتی
 تر که تر است و بسیار خوردن شراب کهن و عرضی آب سخت سرد خوردن
 و بار ماندن مادها و بدان سبب اندر سینه و حجاب و غذاها و غلیظ شدن
 میسار های دل اما س که در ریه که در دماغ است و بهیچ وجه
 مصلحت ندهد همانها که بیشتر کم می رسد باشد اندک تر خفقان

ظاهر در ریه

و غشی بدید آید یا بسبب ضعف دماغ آلت دم زدن منویف شود
 نسیم بدل تواند و ساند و هوا کم بیرون شود که خفقان و غشی
 بدید آید یا اندر غشا اما س که در ریه که در دماغ است و بهیچ وجه
 یا معده در دماغ بود بسبب مسایکی مضرة آن بدل رسد یا بشارکت
 قم معده افتد که خلطی در ریه معده بود و بسبب مسایکی مضرة آن
 بدل رسد و خفقان و غشی افتد یا بشارکت جگر افتد که جگر ضعیف
 بود و خون سگ تواند سفید دل بهر غلظت نیاید ضعف دل بدید آید
 یا جگر کم بود و خون سوداوی تولید کند و غلظت دل خون سودا
 شود غم و اندیشه بدید آید یا جگر سرد بود و خون بلغمی شود و غلظت
 دل بلغم گردد کسلائی بدید آید یا بسبب خلطی بد که بقی بر آمدن
 کرم و خفقان و غشی آورد یا بشارکت حجاب و شش افتد ماده
 ذات الحجب و ذات الریه بود یا ماده خفاق انتقال کند و بجانب دل
 رسد غشی افتد و خفقان آورد یا بشارکت ریه و دماغ براید و خفقان تولید کند
 و کرم مان بزرگ بود و بخار ایشان بدل و دماغ براید و خفقان تولید کند
 یا بشارکت رحم افتد و آن بخاری باشد که بدماغ براید و بطریق شش
 بدل بازاید و خفقان و غشی افتد خفقان و آن انواع سوء المزاج
 خنثی و بعضی عوام ربو و ضیق النفس را خفقان کونید و فرق آنست که ربو
 دم زدن است کونا و بسیار خون دم زدن کمی که دیده باشد و خفقان
 طمیدن دلست و باشد که سبب خفقان لطافه حسن بدل بود خفقان
 سوء المزاج کرم اسباب آن اعراض نقصانی بود یا ضیق النفس که منفذ
 نیم گرفته شود یا طعمها و شرابها کرم یا بوی دار و مواد و عطرها کرم
 یا کرمی هوا یا تشنگی با فراط یا در مایه کرم بسیار بودن خفقان سرد
 سوء المزاج سرد و اسباب آن ضد سوء المزاج کرم باشد خفقان سوء المزاج

بویست می آید و غلط بود اگر اند و سبب آن آمدن سودا بود بمقد
 هیضه از همان هاء حاده است م باقی بودوم باسهال سبب آن
 ناگواریدن طعام بود و کسان باشند که ایشان هیضه بسیار افتد و
 تن ایشان بدان مالک شود و کسان دیگر این عادت نباشد اگر افتد خط
 باشد اما سبب معده اگر خونی بود یا صفراوی و بلغمی کثیر بود قی
 خون یا از مری باشد یا از معده یا از جگر و سبب آن یا کثاده شدن
 سردی بود از مری خون یا ریحی و قوی کوبد و رسد یا کثاده شدن
 سردی کبابی نرمی و اغشتگی از رطوبه یا ریشی برآید برین اندامها
 دسله اندر معده هرگاه که اماس کم بدان ادا کند که تن لاغر شود
 و چشمها در کواقد و اسهال و قی بدید اید و تب آهسته کرد و بود
 اندک اند و معده سخت شود چنانکه انگشت در روی اثر نکند دسله بود
 ضعف معده و ناگواریدن طعام ضعف معده را ضعف
 قوه هاضمه گویند و آن قوت را سردی و خشکی ضعف کند و گرمی و رطوبت
 ماری دهد قوت حاده گرمی و خشکی معتدل یاری دهد و سردی
 و رطوبت ضعیف کند و بدین ضعیفی است که تشنج معده مترها شود قوت
 ماسکه خشکی که میل بسردی دارد ماری کند و سردی و رطوبت و گرمی و رطوبت
 ضعیف کند قوت دافعه رتی که میل بسردی دارد ماری کند و سردی
 و خشکی و گرمی و خشکی ضعیف کند اما ریشها و بترها معده
 سبب آن ماده باشد سوزاننده و آن ماده یا اندر معده تولد کند یا از
 خوردنها گرم و ریشها باشد که از سردی و رطوبت یا از عضو دیگر
 بعد آید بپار هاء جگر در جگر انواع سوز را می باشد گرم و سردی
 تر و خشک ساده و با ماده و اسباب آن بعینها اسباب سوز را می باشد
 باشد و دل ضعیف جگر یا بشار که ظهور بود یا بشار که معده را سبب

اماس و شر و قرحه سرد جگر یا اندر جنب مجرب جگر افتد یا اندر
 مقعر یا اندر هر دو جانب و اگر سرد و گرم شود هم اماس بود و بیشتر استسقا
 ادا کند در جگر و یا در هاکه در جگر بود سبب در جگر
 یا اماس بود گرم یا یادی غلیظ که اندر زغشا جگر تولد کند و سبب
 آن بخاری از غذاء غلیظ یا از هاء بادناک بود اما سبب جگر یا اندر
 مجرب افتد یا اندر مقعر و ماده اماس یا خونی بود یا صفراوی یا بلغمی و
 صلب و سرطان باشد یا باد باشد و اسباب اماس گرم سده بود و باشد
 که خون و صفرا را اندر جگر یا از ریشها جگر از آن تشنج کند و اما
 کرم و وکاه باشد که اماس گرم اندر جگر نیز ورم کند و دسله گردد و باشد
 که صلب شود و باستسقا ادا کند اما اسباب اماس سرد سوز اسهال
 سردست بعینها و علامتها اماس حده جگر و علت ذات الجنب بیشتر
 مردمان مشتهه گردد و فرق آنست که در اماس مقعر گرمی بود و فواق بیشتر
 بود و در صغیر و اماس حده به یس توان یافت و اماس مقعر توان
 یافت و اماس سرد اگر باستسقا گردد و اگر اماس اندر عضله بود شکل
 اماس بر شکل عضله بود بپار هاء سبب زمام سبب سبب
 بود و مزاج سودا اندر معده بود و منفعت سودا معتدل بسیار
 و هرگاه که از اعتدال بیرون شود مضرت نماید آورد اگر قوه جاذبه
 او ضعیف گردد در قان و به قیاسه و کلف تولد کند و اگر سبب آن سوز
 المزاج گرم بود یا جگر گرم بود جدام تولد کند و اگر قوه هاضمه ضعیف
 شود و سودا ناخفته بعد براید جوع البقر تولد کند و اگر بروده فرود
 ادا سهال سوداوی تولد کند و اگر اندر یک اندام گرداند اماس سوداوی
 و سرطان و مالنخول و دوال و داء الفیل و بواسیر تولد کند و اگر سوزخته
 شود و بعد برآید یا بروده فرود آید ریش معده و روده و اسهال سودا و

مطالع سبب دلاق

مطالع سبب دلاق

تواند که اگر قوت طبع ضعیف شود سودا دفع خود اما
 کرد و بزرگ شود اگر داده و اما سبب غرض خود بهاء سوداوی تواند کند و شوره
 طعام ضعیف کرد و اگر داده سخت ضعیف نباشد و سودا اندک اندک
 از وی دفع شود اسهال بی ترتیب بدیداید و گاه باشد که بسبب مانع
 بحال بیماری باشد و بسیار باشد که بسبب بیماری سوداوی طعامهای
 سوداوی باشد نه ضعیف سبز و نه اما سبب سبب سبب سبب سبب
 اما سبب کم کمتر افتد و اگر افتد خونی بود و صفراوی نادر بود و بلغمی کم کمتر
 باشد و هیچ اما سبب کم در وی در نماند و در صلب سودا و اما سبب سبب سبب
 فرو سوزی او باشد و خون محلول را انهمال خون افتد امید تحلیل بدین
 ماده بود اما خون کهن کرد و زرق الامعاء استسقا داد کند و فرق میان
 اما سبب و باد است که اما سبب با کانی بود و باد سبب باشد و فرق کند و هر
 گاه که بمالند ناروع بر آید بسیارها که از میانها جگر و سبب سبب
 برقان غیر رنگ روی و رنگ سفیدی چشم و رنگ پوست همه تیره
 بر برقان کوبند و برقان یازد باشد یا سیاه زرد از بسیاری تواند صقل
 باشد اندک جگر و سده اند منفذ بیرون آمدن صفرا از جگر اند منفذ
 فرو آمدن صفرا از دهره بجانب روده اما بحال بیماری کم و بیش محرم
 اما سبب جگر اگر چه تواند برقان از اما سبب سبب سبب سبب سبب
 سده بی اما سبب بسیار بود اما سبب جگر اند و باشد که بسبب سوء المزاج
 سرد مسام و منفذها بسته شود و صفرا گردد و آن نوع بیشتر اند
 زمستان و هنگام آمدن باد شمال افتد و برقان بخانی اگر پیش از روزه
 هضم بدید آید بد بود سیاه بیشتر از سبب بود و از جگر نیز
 آنچه از سبب بود سده باشد در منفذی که میان جگر و سبب است یا ضعیف
 سبب از کشیدن سودا یا بسبب نوع از انواع سوء المزاج یا بسبب اما سبب

سبب آن

و آنچه از جگر باشد سبب آن سوء المزاج کم بود اندک جگر و سده اندک
 که میان جگر و روده است اما سبب استسقا و آن سده نوبست و
 حقیقی آنست که همه تن تشنه گردد و آب جگر آب خواهد و بسبب قوت
 عام تر در تولد انواع استسقا ضعیف جگر است که آب با ماده بلغمی اندامها
 رود و همه تن بخون تن مردگان شود اما سفید و نرم بود سبب آن سوء
 المزاج سرد بود اندک جگر طبعی باد اندک شکم کرد اند و شکم اما
 شود و گاه باشد که با آن باد آب نیز باشد لیکن باد غالب تر بود و اگر
 سبب آن اما سبب جگر باشد و طبع خشک بود و سرفه خشک بدید آید و آخر
 ذرب تواند و ضعیف زیاده گردد و اگر سبب سبب سبب سبب سبب
 غالب شود و اندک بول خرقی بود و رنگ زرد شود و هان تلخ و تن
 لاغر و شوره اندک و اگر سبب که در این اخلاط بود ماده میل به طبع
 دارد اما سبب نخست اندک کمر گاه و تنی گاه بدید آید و اندک انواع استسقا
 که سبب آن حراره بود نخست اما سبب اندک این جای بدید آید و بول و
 باز صد بدی و غسالی باشد و اگر سبب استسقا از سبب سبب سبب سبب
 روی پسیری و سیاهی کراند و علامه خاصه زنی آنست که شکم کران بود و
 اطراف اما سبب و پوست شکم روشن و بر محده باشد بخون مشام
 بر آب و اگر دست بروی بر تن او از آب تواند شست و باشد که مذک
 و پوست خضیه بر آب شود و باختر قس تنک شود و سرفه بدید آید و
 اندک اند و اندک بیشتر و قهاس رخ بود اما سوء القینه هر گاه که
 مزاج جگر از حال طبیعی بگردد و ضعیف بدید آید حال او بخون حال خلاق
 استسقا شود از سوء القینه کوبند و سوء المزاج نیز کوبند و این حال
 مقدمه استسقا باشد انواع اسهال و سبب اسهال دماغی
 سبب آن ماده تر باشد که بهری فرو آید و پیچد و رود اما اگر ماده

نم اسهال بغیر افتد
و اگر ماده گرم و تر
بود سحر و ...

باشد اسهال خونی و قوی و علامه وی آنست که چون از خواب بیدار
دو سه مجلس رود از او زیاد پس ساکن شود اسهال کبدی
سبب آن بیماری جگر بود و ضعف قوتها و آن یا بسبب ضعف جاذبه جگر
یا بسبب ضعف ماسکه یا بسبب حاذبه و ماسکه هر دو یا ماسه بود
و بکاید یا سده جگر بکاید یا بکاید یا بسبب سوء المزاج گرم
باشد و گاه بود که جگر بسوزد و گاه باشد که صددی شخ اماس و دیله
باشد و گاه باشد که اسهال صددی یا کف باشد اسهال صفراوی
از بسیاری صفرا باشد که از زهره برود و فرواید و روزه را نبرد اید و
قوت ماسکه را ضعیف کند و در آن حالت دهان تلخ بود و تشنگی غالب
و ماده که آید در دود و معتدرا بسوزد و بیشتر از تب و حر و آن
پس شراب کنی افتد اسهال که ماده آن از زهره آید هرگاه که
اندر رگها خلطی بد یا خون آمیخته شود اندامها بصلاح تنو اندازد
قوت دافعه هر اندامی از ایچو که باز دهد و آن جگر برود و فرواید و باشد
که اندر حوالی معده و اندامها که مشارک است اخلاط بدود و آن اخلاط
بعد از آن آید و طعام که اندر معده باشد تها کند یا اندر آن اخلاط قوی باشد
که معده از کاره بود و مزاج آن مخالف مزاج معده بود و معده از دفع کند
و یکاوس که اندر معده بود یا آن دفع کند و اسهال که از این نوع بود ماده
رگها و اندامها از راه روده بعد از آن آید از انوی معلوم شود و مدت
آن در آن کرد اسهال معدی سبب آن ضعف قوتها و ضعف
ضعف قوت ماسکه بود یا بسیار خوردن و بی ترتیب خوردن و طعام
جرب و طعامها بد خوردن یا بسیار آمدن قی سوز از سبز بعد از
و سحر و قروح اما انواع اسهال معدی که یاد کرده شد همان
انواع بعینها معوی باشد و اسباب همان اسباب بعینها مکرر است

محمود

مخصوص است بعد از آن اسهالی است که سبب آن ضعف قوتها
بود و اسهال معوی بعضی اسهال خونی باشد و بعضی نه و بعضی سحر را کند
سبب آن خلطی بود اندر روده که روزه را نبرد و سطح روده در
آورد پس بقوه دافعه با بقوه شلی که بدور سحر و جرح شود یا اما سحر
شود و بکاید و بسیار باشد که قی حمر روده را سوراخ کند و روده بکاید
دو سنطار یا در لافه نوبان که با مطلق اسهال خونی گویند که از
پس سحر و زهره و دها افتد و آن یا بسبب ضعف جگر بود و از آن دو
سنطار یا بکیدی گویند یا بسبب کشاده شدن دهان رگها که از اندون
روده مستقیم است از او سنطار یا دموی گویند حیر
مغاضب خاستن بود یا رنج و کراف و هرگاه که بر خیزد چیزی اندک جدا
شود غلیظ و مخاطی بعضی بخون بود و بعضی نه و باشد که خراطه بود و
آن خلطی تر بود صفراوی یا شور که اندر بالا فروزدی آید یا اما سحر بود
اندر روده یا بادی سرد بی رحم سرد یا برین سرد نشنه بود یا جیز هاس
بسیار خورده و باشد که تغلیظ خشک اندر روده مستقیم بود و گاه که
رطوبی بر سبیل عصران روده فروزدی آید و گاه که بدیشتی خود روده
را بر بکاید و کان افتد که حیر است یا سور و امیر و آن دو قسم است
یکی قهقری که بر کنار مقعد و کذا اگر داندون او بدید آید و یکی باد
غلیظ است که اندر تنی گاه و حوالی کمر گاه و کرده و زهار می کرد از
باد ناسور گویند اما آنچه از انواع قهقریها بود بعضی اندر بینی بدید آید و
بعضی سر بوشید که از در رحم بدید آید و آنکه بر کنار مقعد بود بعضی
روی بالادارد و بعضی روی سوی بیرون و بعضی اسفته بود و جیز بالاید
و باد رد بود و باشد که مدد نیاید و منجنان یا بستد و بعضی سفته بود
خباخچه باد و شعل زوی بیرون آید و خون و زرد آب بالاید و بعضی باشد

محمود

که در دهن و این درد و نوع بر ممت شک بود که چون ده ماهی بود
و در دهن دو سر ساقها و پنجها دارد و از آنجایی که کیند سوخته کرد بود و
بهین و از آنجایی خواهد چهارم کرد بود بر ساقها و کوبان از آنجایی کیند پنجم
خرد بود بخون عده و خود و از آنجایی کیند ششم دراز بود بخون دانه
خونها هفتم بود بخون نوت و از آنجایی کیند و برین سبب بخون بود
و بینی و آنچه اند مسایکی محری بول بود نیز بود و بعضی را در دهنی در
مستقیم چند عدد بر آید تالب شرح و آن نیز از نه باشد و سبب آن عله
خون سودای باشد قوی و انواع آن و در دهن شکم و در دهن ناف سبب
در دهن شکم و بچیدن ناف یا بادی بود یا خلطی تر که روده را بکشد یا خلط
فلنط که طبیعت دفع آن نتواند کرد یا اماس و قوی و در روده قولون آمد
و نام قوی و آن نام آن روده گرفته اند اگر باد بود از جای بجای کرد آن بود
و قوی کرد و کوفی باشد و اگر خلط نیز بود در دهنی یا سوزش بود و
تشنجی غالب باشد و اگر خلط غلیظ بود در دهنی جای لازم بود با کرب
و انواع قوی و پنج است اول فلان اند روده خشک شود و باشد که شک
شود مانند سنگ کرده و مثانه و این را قوی و شلی خوانند و در دهن غلیظ
است که اندام عروق قولون کرداید و از آنجایی کیند سوخته کردیدی
بخاری بود غلیظ بخون ابریزه که در روده نماند و حراره ضعیف بود و از
تحلیل نتواند کرد از آنجایی کیند چهارم را مای غلیظ بود که اندام
روده و حوالی آن چون حک و کرده و مثانه بود و از آنجایی کیند در دهن
روده ها بچیده شود از نهاد خود بکشد و سبب بادی یا روده بمنزله فوق
افتد و بسیار باشد که درد قوی و درد کرده مشکوک کرد و باشد که بسیار
مشارکت و مسایکی درد کرده و سوء المزاج او قوی و تولد کند و از آنجایی
التری کیند بشیرازی خیار که خوانند ایلان و نوع دیگر است

از قوی و آن در دهن مایارک بود و از آنجایی کیند قوی و قوی و اند
ایلاوس روده ها در دهن و طبع از گرفته باشد ایلاوس را قوی و کیند
اما کرمها بزرگ و حرد سبب تولد حیوانات خسیس است
ضعیف است که رطوبه غلیظ را نتواند بخن و از آنجایی کیند و از آنجایی کیند
که خن صورتی را شاید و اسباب سابعه طوامها غلیظ و ناگوارند
و میوها خام و شیر و ماست و بر امتلاجماع کردن و اندر کرباه
رفتن و مانند آن و انواع کرم که اندر روده ها تولد کند چهار است
اول کرم دراز که در امعاء و باقی بدید آید دوم کرم باشد و کوب
و آن در روده قولون بدید آید و عور سوخته برین و کوباه و از آنجایی
القرع خوانند و آن نیز در روده قولون بدید آید چهارم کرم حرد
که اندر روده مستقیم افتد و پیوسته با مصلع و ترونی آید بدین سبب
همه را خرد بینند و اگر بعضی نماید و بزرگ شود مضرت آن عظیم باشد
و کرم دراز بعد یک یا دو پاره باشد و حوالی فقرع بسیار باشد و در
م سوسه و اندر عشا باشد و حیطه هر کدام محکی شود از بیکر آن جدا
گردد و از مردم جدا شود پس اگر کرمه و مثانه و کوبه و انواع
یا سوء المزاج کرم بود یا سرد یا یاد بود که اندر حوالی کرده کرد یا سبب
لاغری کرده و سبب آن بسیاری جماع و بسیار خوردن داروها در دهن
بود و سوء المزاج سرد و خشک و کرم و خشک و سبب ضعف کرده
انواع سوء المزاج بود و اماس و تولد سنگ و زبل و ریح و ریاضت
و جماع بسیار اما کرمه یا خونی بود یا صفراوی یا بلغمی یا سبز و
بسیب علاج تصواب صلب کرد و اسباب اماس کرم تولد سنگ
کرده بود و حرد که آن و جراحت شدن کرده یا نخی یا سقظه یا چیزی کرب
بر میان بستن یا باز داشتن بول و اسباب اماس سوء المزاج

چون

طول کرمها در دهن

از

و بسیار بود که ماده اما س که لطیف آن تحلیل برود و غلیظ ماند و
صلب کرده و هر ماده که رونی چند در کرده ماند حرج کرده و اگر
بول اگر حرج و بره اندر کرده بود در و سوزش اندر کرده بود
باشد که تب کرد و از تشنگی خالی بود و اگر اندر حرج بول و قضیب
باشد سوزش بوقت گذشتن آب تاخن بود بسته شدن خونت
اندر کرده و حرج بول هرگاه که سیکاد باز ایستد و بول بدستاری
پرون آید و اندر حجاری تند و کثرت تولد کند نشان بسته شدن خون
بود اسباب فرجه کرده و آنها بول یا سببی از اسباب بفرق
الاتصال بود یا اما میخته شود ورم کند یا رگی برسد و سبب علاج
ناصول ریش گردد اسباب اما س که مشابه ماند کرده است و اسباب
فرجه مشابه اسباب قروح کرده است بعینها اسباب سوزش
آب تاخن و استرخا و مشابه اسباب استرخا و مشابه اسباب استرخا
دیگر اندامهایی است اما اسباب سوزش آب تاخن حرج و بره مشابه
است یا برهنه شدن مشابه و مجاری از طریقه مخاطی سبب بسیاری
جماع و خوردن چیزهای ترس و المراح اسباب چکیدن بول
همانها آنها بول باشد اما اگر بول اسباب آن چهار است
اول ضعف کرده ثانی نگاه داشتن آب ثالث حرجیها و دهم آنها
رگها را به حرج با فراط که بر جگر مستولی شود و کرده بدان سبب
تری از جگر می ستاند قرون از آنکه تواند حجت و ناخسته از وی منفع
می شود و جگر از ماسایقی کشد و ماسایقا از معد می کشد و
معد آب می خواهد و تشنگی بدان سبب غالب می شود و آن کشیدن
آب را از یکدیگر بلغه تان دما سطر خواهد یعنی بولاب سنگ
و دریک اندر کرده و مشابه تولد آن علت بیشتر کودکان افتد

بزرگان در کرده و مردم غریب را در کرده و لاغر را در شده و سبب
تولد سنگ از طوینها لرج است که از طامها و غلیظ تولد کند
خصیه همانها که مخصوص است بمردها اما س خصیه
اما س که در خصیه و قضیب ماده خونی و صفراوی بود یا حرکت
شده مباشرت و باز کردن آن پس از اسباب و باز ماندن منی اندر
او عینه بزرگ شدن خصیه و این سبب اما س و
و سبب خصیه که بر همان بر آید سبب انقباض المراح سرد بود اما
ریشه قضیب و خصیه از بر آنکه آن عضو است نهانی و از هوا
بوشیده باشد و بیشتر و تها که با سوزش و از عرق تری شود بدین سبب
زود عرقونه بدید و باشد که خان بود که قضیب و خصیه بیاید بد
بعضوی دیگر برسد و باشد نیز که پوست خانه سفید و خانه بر
ماند و آن پوست سخت تر از پوست اول بود قروح و در بیلله قروح ملی
معروفست گاه در حوالی ناف افتد شب تن با بالار و از افق و اقلی بطر
کونید و باشد که در بغوله ران افتد و از افق الارنه خوانند و اگر
الارنه بزرگ افتد و شرب و اچا بیکه خایه فرود آید از اقله الا
کونید و گاه باشد که سبب قیله الامعار طوبی باشد که منفذی شک
که در غشا اندر و بیکیه خایه کشاده است با نذک قوی اغشته شوی
و غیخ کرد و در و روده بدان منفذ فرود آید و قیله سه نوعست یکی
انکه روده فرو آید و دوم آنکه با فرود آید و از اقله الریح خوانند
و سوم آب فرود آید و از اقله الملو خوانند و قوی الارنه و قوی مرق
البطن زنا را بسیار افتد ضعف قوی شهوت هروقت که دماغ و
دل و جگر را ضعیف بدید آید یا از آن یکی خلل در قوه شهوت بدید آید و
اگر با ضعف جگر معد و کرده ضعیف بود و ضعف بغایه باشد و اگر

بالان او عینه منی ضعیف بود سخت باخل بود سبب عرق از آن
 اندیشتر و قهرا کمی و تیزی منی بود یا خای منی و سستی آنها میماند
 که تر از آن واقع شود و مخصوص با ایشان است افراط حیض
 و قله آن از افراط حیض بسیار بپایان نولد کند خون آلود بدن
 غذا و غیر جرم و بهیم و باشد که با سستی انجماد و تب صفراوی و
 شهوة غذا باطل شود و درد بشت و اسباب آن تردید با اسباب بول
 خون بود اما قله آن اسباب قویتر آن سده است و اسباب سده بافر
 با فراط یا لاغری با فراط بود اجراض بستان بسیاری شیرین بسیاری
 خواست و کمی آن از کمی خون و کوه شدن گوشت بستان و اما گرم و سخت
 شدن بستان و غلبه آمدن و در سبب اند بستان و در سبب بلبلید
 البستی و بان ناکر فتر اسباب انواع سوء المزاج رحم باشد
 یا بادی غلیظ اند رحم یا میل کردن رحم بیک جانب یا فربهی با فراط
 یا بیماری رحم یا سوء المزاج منی اسباب ماس که در اند رحم یا زخمی
 بود یا آسیمی یا امثالها یا سبب اجتناس طبع یا سبب بسیاری جماع اما
 اخشاق رحم علی است مانند ضرع و عشی و سبب آن عله نازا بستان
 حیض باشد و یا یافتن جماع خامه نوز سیدکان و دوشنزه را که مضمطم
 بود این عله بسیار آمد و کرد آمدن آب اندم و خداوند این عله را
 حیض بانایستد و فراق اند شکم بدید آید و اند فر و سوی ناف اما می
 چون استسقا زنی نولد کند و باشد که رطوبتی می بالاید یا بادها غلیظ اند
 رحم بود و حال و همچون حال خداوند استسقا طبعی شود انقباض
 رحم سبب آن قوی عظیم بود که بنورسد یا برتی عظیم یا رطوبتی لزج
 که رحم بجلگی از کرد و بیرون افتد این را عقل گویند و خداوند این
 عله را عقل گویند و باشد منی که رحم بزرگ شود چنانکه من در حایه

بزرگ شود و این را بستان را عقل گویند و قوی منی که بستان را
 قهر گویند و تقصیر از نازا بر طرف فرج فروزی است رقی را که
 نظهر کنند آن فروزی بپزند و آن فروزی را بستان بیطر گویند و
 نظهر ناکرده را بیطر گویند و باشد که بیطر در آن کرد و چیزی بپزد
 قضیب بدید آید و آن صحبت باز آرد و تخاشان که نیزی را که بدن سا
 بود گویند استخوان دارد و آن بیطر در بستان کوتاه کرد و باشد که
 نماید اسفود و در بستان بدید آید و بعضی زنان باشد که بدن بیطر
 بایکدیگر محامه کنند و از محاسن و جالینوس برین کواهی دهند
 و بر قلس منکرست و جمع مفصل و عرق النساء و درد بشت
 و تنگی و در باغ الافرنج اسباب درد بشت سوء المزاج
 ساده و یا ماده بود مانع و مانند و بسیاری جماع یا امتدادی
 بزرگ که در بشت است یا ضعف و لاغری کرده یا مشار که رحم اما
 اسباب درد تنگی بادی غلیظ بود یا بلغمی خام حد سردی و
 الافرنج چون مهره سینه یا مهره بشت از جای خود بیرون شود یا
 میل سوی بیرون کند از حد به گویند و اگر میل سوی اندرون دارد
 نفس گویند و اگر بیک جانب شود از التی گویند و سبب آن
 باشد رفیق یا رطوبتی غلیظ یا بادی غلیظ و جمع مفصل و قهر
 و عرق النساء درد که در مفصل باشد یا ماس یا ماس را
 و جمع مفصل گویند و هر درد که در مفصل قدم باشد چون قهر
 و احاطه خامه مفصل مفصل انهم از انقراض گویند و انجماد
 در آن بود و منی بران فرود آید از او جمع الوردی گویند و آن از
 سر بران فرود آید اند طرف و منی بجانب پس با اسباب
 و شتالنگ و انکشان بای رسد از عرق النساء گویند و سبب آن

عرق النساء

ماده ها و فو فی بود که اندر مفصلها کن آید و اسباب آن مانند
معدن و نا کواریدن طعام و ریاضت نا کردن و طعامها ناموافق و
بی ترتیب خوردن و شوی و شراب خوردن بریق و طعام از بس طعام
خوردن و به استلا در کبابه رفتن و بر استلا جماع کردن با خشی عظیم
و ماده این علتها خون بود یا صفرا یا بلغم امحیه و آن نوع بیشتر بود یا بلغم
خام و سودا کمتر بود **بتهای اسباب آن** تب حراره غریبه
که اندر دل برافزورده و باروح و خون که اندر شریانهاست در هر تن
برکنده شود و باز گذاشتن تب خان بود که از بخارها هوا که اندر تحویف
دلست و خون که اندر شریانهاست غلیظ کرده باشد و گرم کرد و تب
او را بقوه حراره عرب بمعاونت حرارت غریبه محتمه کرد و دل لطیف
شود و بظاهر تن منقطع شود و بسوی بیرون میل کند و تحلیل پذیرد تب
باز گذارد و هرگاه که تن از اخلاط بدبایک باشد تب یک روزه آید یا بیست
از احمی الیوم گویند و اگر اندر تن خلط بد باشد حرارت اندران خلط
او بر تبی که بدن از خلط منسوبست توله کند و بداند که ماده ترکیب تن
مردم سه جنس است یکی اندامها اصلی که بیناد بدنند و پوست چون استخوان
و گوشت و غیر آن دوم رطوبتها که اندر تحویفها تن است چون عرق
و خون و دیگر اخلاط سوم روح طبیعی و حیوانی و نفسانی هرگاه
که حراره تب اندراندامها اصلی آید از انابت دق گویند و هرگاه که
در اخلاط او نیز پس اندامها اصلی باز دهد از انابت خلطی گویند
و چون حرارت اندر روح آید و خلطها و اندامها از آن گرم شود
از انابت یک روزه گویند و تنها بادی که از عفونت اخلاط توله کند
نوعست و بسبب آنکه گاه از اندرون عفونت مدد و گاه از بیرون
رکها انواع آن هشت کرد و آن انواع را با یکدیگر ترکیب افتد و انواع

حرارت

آن بسیار شود باشد که تب سخت سوزان یا تب میانه مرکب شود که تب
با هسته و کاهی میانه یا میانه و اعراض هر دو پیوسته بر جای باشد **نوع**
اسباب آن عفونه هوا بود یا بخاری مد یا گرم شدن دل و دماغ یا بی حکام
در آب سنگ و بدخل کردن و آب بد خوردن یا ناگاه حرکتی و ریاضتی
بر خلقت عاده کردن یا در جماع رخود یا جماع کردن یا بی خوابی و اندیشه
و غم بسیار یا غذا ناموافق **تب دق** اسباب تب دق اندر تن
مردم سه نوع رطوبتست طبیعی هرگاه که یکی از این رطوبتها خارج شود تب
دق توله کند اول رطوبتی است که اندر کاهمه اندامها اصلی آید
دوم رطوبتی است که با اندامها امحیه و سبب سینه است سوم رطوبتی
است که پوستی که اجزای اندامها اصلی برانست تب **مطبقة خنادق**
آن تب رازنک روی و چشم سرخ بود و در کاه بر خاسته و بر شد و حرارت
آن حرارتی باشد همچون حراره کسی که از کبابه بیرون آید **تب حراره**
دو نوعست یکی ماده آن صفرا و سوخته بود دوم ماده او بلغم شور و رطوبتی
رقیق بود که یا صفرا سوخته امحیه کردد **تب غلبه خالصه در دلی**
مدت تب هفت ساعه باشد و بیشتر و از ده ساعه و کمتر چهار ساعه
و هر چهار روز و از ده ساعه یک روز بدان سبب اندازد از غلبه خالصه دور
باشد و تب غلبه روزی آید و در روزی نه و از انابت دو روزه گویند
تب غلبه غیر خالصه و شطر الغلبه و این از جمله تبها
که از ترکیب صفرا و بلغم توله کند و همچون یکی و کاپش ترکیب از احدی و آن
نهاد و بسیار باشد که اندران بها اندیک نوبت دو بار باشد باز بر ما
حرقتا بدید آید و باز گرم شود تب **تب قلع** دو نوعست ناسه
و کازمه و اسباب آن اسباب توله سودا است و بیشترین تبها ربع گرم
خطر بود و اگر اندر تن بیرون علاج خطا سفقت مدت دوازده تن و یکسال

پیش نباشد و آنچه دراز شد با استسقا ادا کند **باب بلغمی هرگاه که حراره**
 غریب اندر طوبی طبیعی از کذب غفوه اندروی بدید آید یا طبیعی شود
 و بت بلغمی تولد کند **تب و پای تب و پای معنی و باغیر هوائ**
 و بد کشتی او و علامه وی آن بود که ظاهر تن سخت گرم نباشد و در
 باطن تاسه و حراره قوی بود و نفس از حال طبیعی ببرد و بعضی بوی
 ناخوش کند و عرق نیز کده شود و باشد که سبز بزرگ شود و حلالی چون
 استسقا بدید آید و عشیان و سقوط شهوت و دیدن کویشت بن دندان و
 غش و تری طبع و کذب غل و بدید آمدن بزهار **بشر آله و حصه**
 هر دو یک جنس اند و سبب هر دو جو شدن خونیست لیکن ایله از خونی باشد
 صفراوی کم و بسیار و میل تری دارد و حصه از خونی باشد و صفراوی
 و اندک و علامه تابت آله تاسه عظیم باشد و در دشت و سر و کانی
 همه تن و تر سیدن اندر خواب و دمعه و سرخی چشم و خارش بینی و باشد
 که سر و درد کلو و شکی نفس و کوفتی او از بدید آید اما **اماسها**
اماس کرم و بشر کرم باخون بود یا صفرا لیکن از یک خلط مفرد
 اماس و بشر تولد کند و خون تا از حال خود نبرد و سیلان نکند و یک
 جای جمع نشود از وی اماس و بشره تخیزد بلکه تا نخیه صفراوی بنامیند و
 کورتر آن طبیعی نشود و سیلان نکند از وی اماس و بشره بدید نیاید و تخیزد
 از صفرا طبیعی اماس تولد نکند و اگر بسیار بود و باخون اندامها رسد
 بر قان تولد کند و اگر کم طبعی شود و در یک عضو گرد آید بسبب
 لطافت و رفقت اندک کویشت نیاید و بظاهر پوست آید **نمله** تولد کند
 و اگر لختی غلیظ تر بود و در کویشت بماند متاکله تولد کند و از سوار
 طبیعی بر قان سیاه تولد کند و اگر طبعی شود و در عضو گرد آید
 اماس و بشری سوداوی تولد کند و آنچه از ترکیب اخلاط تولد کند

نمله

بکامیش اگر خون غالب بود و باخونی تولد کند یعنی اماس خونی و اگر
 صفرا طبعی که کرم آکونید باخون آمیخته شود **جرم** تولد کند یعنی اماس
 خونی که از خون بد و کرم تولد کند و اگر جرم بیشتر آمیخته باشد ماسر
 تولد کند و بیشتر اندر بینی و حوالی چشم و روی و پیشانی افتد و از سر بینی
 افان کند و ممکن است که اندر اندامها دیگر افتد **طاعون** اماسی
 است که اندر کویشت نرم افتد چون کویشت بن کویشت و بستان و خاله و
 کویشت بن زبان یا اندر جای فراختر افتد چون بغل دست و بغل پا و
 و از اندام بیرون بسوزاند و ماده آن ماده مستحیلا باشد و همچون هر
 شده و عضو را بپا کند در یک عضو و حوالی آن مگرداند و مضرت
 آن از طریق شش یا نهاید باز دهد و خفقان و غشی آید **خارج** اماسی
 آن خونی بود غلیظ و بد و بعضی رو در حخته شود و بعضی اماسی بود در
 همچون فلغم خونی و باخون حخته شود و نرم کند و آنچه از حخته شود آنرا
 خارج کونید و آنچه در حخته شود و سخت سوزان بود از اطاعون کویشت
دمل از جنس خارج است و سبب آن بد کواریدن طعام بود و حرم کما
 بر امتلا شری اما سها بر آکده باشد بسیار و کویشت و بهن و بیست
 و باخارش و تاسه صعب و سبب آن بخار خون صفراوی بود یا بلغمی بود
بشره ها **کرم جرم و نمله و آتش فاری و کاور**
جرم بشره بود سوزان باخارش صعب پوست را بخورد و بسوزاند
 و اندکی بکویشت فرو رود و خست کمرشته سیاه براند و تری کمر دای
 و ماده او بسودا میل دارد بشره ها اندک بود و بر آکده و بزرگ او
 بمقدار نخودی بزرگ بود و باشد که هیچ بشره نکند لیکن اینجا شود پس بخار
 و بسوزد بر صافی شود یا مادی و باشد که تب صعب گردد و **هلاک**
 کند **نمله** بشره ها کویشت بود همدم یکم نزد یک هم پوسته باخار

اماسی بود

و سوزش و باشد که غلبه نیک بر بد باشد و باشد که شرافت را کند و بود
 که بخون توفل و در نیک غلبه میل بر بدی دارد و باشد که ریش کرد
 و باشد که تحلیل را از او شود و ماده آن خلطی باشد تیز ناخون اینجند
 اندر زبوست و اندر کلاه باریک که اندر بوست است آتش باری
 نرزه باشد بر آب رقیق باخارش و سوزش صعب و سبب آن تری خون
 کاور سه نرزه خرد بود و میل صلب دارد از هر آنکه بلغ بود یا
 سودا که صفر یا آن یا مینر نرزه و ریشها که آن سطح بوست
 راند سعفه و شیر و بر بون و غیره اما سعفه
 بیشتر بر سر باشد و شیر سه بر روی و دیگر اندامها افتد و شیر سه سوز
 تر از سعفه بود و بر اسده تر از سعفه ری آید از جیحون انکین و باشد
 که رقیق تر بود و باشد که خشک بود و هیچ نتراید و باشد که سوز آید
 بجون نیک و از شیر سه چیزی رقیق آید **باب اللیل عارضه**
 است که مشام بسته شود و لیسر کیف کرد اندر شها سر خار و نرزه
 خرد بر سطح بوست بد آید **حزب** از خون غلیظ غرض تولد کند که
 بر کها کرد آمد بود و طبیعت آن بظا مرفع کند بر بون دو کو بود
 یکی ماده آن رقیق تر بود و دیگر ماده آن سوداوی بود اما سبب
 بلغی بود اگر بلغ ساده رقیق بود **الورم** الیخو کونید و اگر سخت رقیق
 بود مانند قیل الما بدید کند و باشد که بخار آن ماده بلغی بر آید و چشم و
 رویا ماسیده مانند آن را بهیج کوید و اگر بلغ غلیظ بود اما سبب
 تولد کند خون سلعه و غدد و خنای **سلعه** رقوم وی بعضی
 گوشت بود نرم و بعضی چون عصاره و بعضی چون عسل و بعضی خشک
 بود و اندر خریطه بود **خنای** از بر اما سبب بود که جاک و صلب
 و فرق میان سلعه و خنای آنست که سلعه اندر بوست چو ککدو

خنای نه و خنای باشد که یکی بود و باشد که زیاد بود و بیشتر در
 کردن و زیر بغل بر آید اما **سبب** بالک لک یا از بخار لطیف
 خنای از بخاری و بادی غلیظ و سبب تولد آن بسته شدن مشام
 بود و تحلیل ناباقتن بخار اما **جدار** هرگاه که سودا باره
 در یک عضو کرد آید در آن عضو علی سودا و غلظت کند و چون در
 تن بر آید شود جدام تولد کند و اما سبب سوداوی خون صلب بود یا
 سرطان یا سفیر و شود و اگر سودا رقیق بود و با صفر اینجند خون تولد
 کند و بخان که سرطان جدام یک عضو است جدام سرطان سه تن است
 و فاعل این علوه سوء المزاج کم و خشک بود اندر جگر یا اندر هر تن و سبب
 ماده عداها و سوداوی و بلغی بود و تحلیل کردن حراره اجزاء لطیف
 بلغی را و غلیظ کشتن باقی و کثافت بس حرارت غریزی را و کثافت
 کند و بدان سبب ضعیف شود و خون سرد کرد و غلیظ شود و خا
 اگر سبب ضعیف بود یا منفرد فرود آمدن سودا از جگر و بوسه
 باشد تا بدان سبب سودا ناخون اندر هر تن بر آید شود و تاهی و
 و تولد فرزند اندا یا م حیض و محاور و محاروم از جمله اسباب این
 علله است از هر آنکه این ملة معتدی کشته است و میراث نیز آید ریشها
وجراحت هر جرحی و هر تفرق الانصالی که در گوشت افتد و
 کند از افرجه کونید و بجه رقیق باشد از دیم از صدید کونید و انچه
 معتد بود و بجه و انچه غلیظ بود و بجه کونید اما صدید از ماده کم بالا
 و و بجه از ماده غلیظ و بجه از ماده معتد و بجه از ماده کم بالا
 کشته و لها و بجه سبطر شده از نا صود کونید و بعضی راست بود و بعضی
 منغطف و نا صود که نهاده آن با سخنان رسیده از وی ماده رقیق و زرد
 بالاید و انچه نهاده او بر مایه رسد بالایش او را رقیق بود لیکن میل است

جمله بخار کرم و نافع بود اسلایون مسهل بلغم زنج باشد که در
 بود و نسیان و امراض دماغی نافع بود سری سه مثقال با ماء العسل
 آشفته بخوردی جهت صرع نافع بود و منوم است در شراب نقیع کردن
 یکدم باد و درم اشق نیم مثقال با عسل جهت صرع نافع بود و اگر آب حل
 کند و بدان غرغره کند دماغ را پاک کند و فالج و غلغلز نافع بود اصابع
 صفر چون را نافع بود و عصبها را پاک کرد اند و سفور دیوس کوبند
 و سوس و جنون را بغایه نافع بود و در عشه هم اصل طرک تله سرد را سو
 مند بود اصابع هر مس بوییدن آن بادهای که در دماغ بود بشکند و
 سد دماغ را بکشد اگر شکست بوییدن آن سده دماغ را
 بکشد افق خواب آورد افق مومن مالتو لیا را بغایت نافع بود و
 صرع و تشنج امتلائی را سود دهد شری یکدم باد و درم و در مطبوخ
 چهار درم باشد درم الحوان بوییدن تان و وی خواب آورد اما
 حفظ و ذهن زیاده کند سری سه درم انقحر الارنب اگر مقدار
 باولای باشد که کوبد یا شامد از صرع این باشد و هر بی این طبیعت
 دارد اگر باب بس نشند و بی بی منند خون رفتن باز دارد اهلبل کالی
 عقل و حفظ یقرا پس سری مقوق پنج درم تاده درم و غیر مقوق دوازده
 درم نایج ده درم ایر سا جالینوس کوبد فالج را نافع بود نغایه مضمه رو
 که در وی بخته باشد و خواب آورد باز بخوبی سده دماغ بکشد
 و دهن صافی کند و مقوی دماغ بود سری از آب وی بست درم یا بویج
 قوم اعصاب و دماغ بدهد بر آن خاص محذو منوم بود ریخاسف
 صاحب دوار و سندی نافع بود ریخاسف اگر سی بطبخ وی بشوند
 سده بی و رکام را نافع بود بزله نسیان جهت رطاف و دوان نافع بود
 اگر اسبابار و غن کل و سر که در پی چکانه کند پی برده بهر در خواص

نصف درم
 درم و نیم
 درم و نیم

آورده اند که اگر بکند مصر و عیند نافع بود بهشتی
 ماده سوداوی از جوهر دماغ مستفرغ کرد اند شری ارد و درم بلغم
 درم بحال کونند خون نادر و ده جهت صرع یا شامد نافع بود و عرف
 دارد در خون خشک کرده وی سوده در پی دمنند بقله الحقا
 ده درم یا شامد منع سرب بکند یا بوط منع سرب بکند حاصه خفت
 وی بصل در خوردن مسهلات خون سیوند منع غشیان بکند بقم
 قطع ر عاف بکند بنفسه رکام کرم و ترکات که در سینه زرد نافع
 بود بولال لیل مفتوح سده مصفاه بود هر پنج بوییدن آن محلل
 بادها غلیظ بود از سر یا سول خون بخورد و بعد از آن آب بخورد
 نفس را حوس کند بللاد استرخا عصب و نسیان و فالج و لقوه را
 نافع بود و قوه حافظه بدهد و ذهن بزرگد و هر مرضی که در دماغ از
 سردی و تری نازید یا نافع بود سری از عسل و سی سم درم یا فالج
 و لقوه و استرخا و صلابه عصب و رطوبه از اسود مند بود بک
 نوی وی دماغ سرد را قوت دهد بنفشه ام الصبیان را نافع بود بند
 بقراط کوبد خوردن وی دماغ را قوه دهد سده ق هندوی صرع و
 سده و لحو لیا را نافع بود و جهت لقوه خون سه روز سهوط سازند و
 در خانه تارک بنشینند رطوبه از دماغ روانه شود و صحت یابد و
 فالج را بغایت نافع بود و اگر بر اعضا سست طلا کند سخت کرد نایج
 گوشت وی دماغ و فم را نادر کند و این زهر کوبد چون بزهر و
 سقوط کند حلی و سوسان زهر کند چون گوشت بر آن کرده وی سه روز
 بخورد و تدریجاً مالطه پاک کند از بلغم زنج و مقالوج و مصر و نافع
 بود سری از سم درم تا یک درم مصر و نافع را با اهلبله کالی نیکو بود نقاح
 این زهر کوبد بوییدن وی و سوسان و مگس و کان را نافع بود و قوه دماغ

بدهد تساهج جگر وی در شیب مجنون بخورد کردن نافع بود
 طبع و یا بر صرع را نافع بود و قوم الحجه جالینوس گوید فالج
 و لقوه و خذر را نافع بود یا غسل کف گرفته آشامیدن یا با ماء الغسل
 سری و درم جاوین صرع و ام الصبغ را نافع بود مثل منع ترله نکند
 جبهه نك مقله و نافع بود نیم درم یا یکدم صرع و از ح قطع عا
 بکند خص چون با سکه بر سر صاحب رعا ف طلا کند بیند و جگر
 طبع وی و درم را نافع بود و خور خندم قطع بر ف نکند و در
 صرع صبیان نام دالم با شیر مادر دادن یا دانگی نافع بود جگر کیشان
 نافع بود سری یکدم خندید فالج و زعشه و خذر و نیشان نافع بود
 سری تا یکدم و چون مقدار علی بروغن مار دین بکداند و بر سر مروع
 طلا کنند نافع بود و تخمین خذر و فالج و استرخا اعضا را نیکو باشد و چون
 السرو دهن بیفزاید با شراب سری هم درم یا نیم مثقال و اگر بکوبند
 بالحر و فیکله سارت و در پی نهند کوش را ده بخورد چون القی
 فالج و لقوه را نافع بود سری و درم حاشا اگر بخورم در حمام طلا
 کند سود دهد و جالینوس گوید فالج و لقوه و نیشان نافع بود حافر
 الحار اگر مروع با خود نگاه دارد نافع بود و دستورینوس گوید چون
 سوخته خند روز سق از بیاشامد صرع را نافع بود حافر حار القش
 چون سوخته بیاشامد صرع را نافع بود حب البلسان صرع و سد
 را نافع بود آشامیدن شری و درم حب الکاکج ار ساسور گوید
 صرع و اغما که عارض در س شود خون دنگی یا دانگی بوی بر سوخته کرده بارون
 نقشه یا میزند و در بار بدن سعط سارت یا سار یا زایل کند حب
 الرمان عصاده رس وی چون سوط و غسل ساسر داند و در پی
 که رش شده باشد بصلح آورد حب الصبور الحار جالینوس

رشته را نافع بود و شریف گوید چون با غسل بسیند و هر روز
 بناشا سه درم بخورند از فالج خلاص آیند جنبه الخضر فالج
 و لقوه را سود بود خوردن و از روغن وی هم ساختن و با لیدن
 جباری اگر دل وی در خرقه بندد و یکی آویزد که خواب بسیار
 کند خواب از وی زایل شود و در اندون سنگه ان وی سنگی آیند و
 بر کسی بندند که رعا داشته باشد مادام که وی بود عود نکند و بند
 و آن خاصه می کند حنجره حان کم کرده سکه بر روی ریزد یا
 آن منع رعا بکند حمام سده دماغ بکشد حجر البابون
 بر کسی بندند که در خواب برسد دیگر برسد حجر الخطاطیف اگر بد
 بویست که ساله بندند پیش از آنکه خاک بوی رسد و پیازی مروع
 بندند و گردن صرع از وی زایل شود حجر القمر خون بسایند و مروع
 دهند نافع شود و اگر بر مروع بندند هم نیکو باشد حجر الحافطون
 صاحب مناج گوید بخوروی مروع را نافع بود و صاحب مفرده
 منکر نیست حرمل جالینوس گوید فالج و لقوه و تشنج سرد را نافع بود
 و ان واد گوید حقه عاشقان نافع بود و سردی دماغ را نافع بود
 حراره زکام را نافع بود دماغ را قوه دهد و رطوبه ان بکند
 حلیث صرع را بغایت مفید بود شری هم مثقال و اگر نیم درم
 از وی و نیم درم سکیم با شامند و بدان لوبان کند فالج و خذر
 را بغایت نافع بود حمام آن زهر گوید در هر خانه که کبوتر بران خرد
 و فالج و سکه و حود و سبب این باشد و شریف گوید فالج و لقوه
 و خذر و استرخا را نافع بود و گوید آواز وی دماغ را سود دهد
 و چون وی قطع رعا بکند حنجره حان کم کرده سکه بر روی ریزد یا
 حمام سده دماغ که ان بکشد حنجره حان اهل خون جگر

نمودن دماغ و اکرم کد و سده وی بکشد و بادی که در وی بود بکشد
 بقراط کوید مجموع معده چون هضم شود دماغ زیاده کند دماغ
 البعیر اگر خشک کرده باس که بیاشامند صرع را سودمند بود
 دماغ این عرس خشک کرده باس که صرع را نافع بود دم الی
 الحده ری بود چون با شراب بیاشامند صرع را سود دهد دم الحجل
 کوید خاصیت صرع را نافع بود دم الصفد چون بسوزند
 و خاکستر آن در بینی مندر عاف را نافع بود دم اللب شریف کوید
 خون دیوانه بیاشامد نافع بود دم التیوک و الذجاج سو
 مند بود حقه خونی که از غشای دماغ روانه بود در الحار منع رعا
 که از حجب دماغ بود بکشد دهن البلسان عصا وی رعا را
 مانع بود زنب اکلیل بدر مولف کوید ریشه مرثی و امراض بلغمی
 را بغایه نافع بود دیودار شروی فالج و لقوة را نافع بود جناب هیچ
 بهتر از وی بود و منهای سرد که در دماغ بود و استرخا عصب و
 سکه و صرع را مفید بود در پاک بقراط کوید مرق وی ریشه را
 نافع بود خاصه چون باست و سفاح و ساز نرند و صاحب نهاج
 کوید با شبت شهاب نرند و مرق آن بیاشامند ذهاب دسور
 کوید عشق و مرق که از شده سود ابودن الی کند و قوس کوید فالج
 را نافع بود چون بااد و بیاشامند مثل سفاح و کادر بوس و اگر آن
 زخا لیس بر کوید کی او بر نرند و صرع کوید نکر دذیب اگر
 مصروع چشم وی با خود دارد منع صرع بکشد مرق وی منع تشنج و
 کران بکشد و شیخ الیس کوید چون سقوط کرد برهن وی ترطابخت
 را نافع بود و نرند با هلیله کالی حقه خونی که از غشای دماغ روانه بود و من
 را نیکو کرد اند و فالج و حذر و علم تر که از سردی بود نافع بود و حقه

جگر وی بریان کرده سحق کنند و باس که کسی که جنون داشته باشد یا
 هر روز سه نوبت سه روز چنین کند بیای محبت باید رخام اگر آن
 رخامی که تواریخ بران نقش کرده باشند بر سر برها بستاند و سحق کند
 و کسی که عاشق بود با سم معشوق بیاشامد معشوق را فراموش کند البته
 روث الحار لاهی اگر آن را به سفشانند و در بینی کشند رعا را نیکو
 و کوید سوخته وی باس که مین عمل کند و خام نیز تخمین رعا را نیکو
 باس که و تخمین اگر کسی که بر وی افشانند و پیونید رعا به بندد و سر کبر
 اسب نیز تخمین عمل کند الكافور بوییدن وی و ادمان بدان نمودن
 رطوبات از غشای دماغ بکشد و سر مناج را نافع بود نه گرم مزاج را
 ریش سوخته وی در علاج بی شکسته بکار بردن نیکو بود آن برها
 بزرگ را حج رعا را نافع بود و کله کد پنی بود و ریش آن خاصه
 زاج سوری زرد باد و بها مناسب بود جراحتهای که در حجب دماغ
 حادث شود سودمند بود و ریشها پاک گرداند و گوشت بویاند زل
 اللقلق اگر مصروع بیاشامد نافع بود زرد باد فساد فکر و غم
 و وحشة را نافع بود و فالج و صرع که سبب آن رطوبات بود چون
 با عسل بیاشامند سودمند بود زباد زکام را نافع بود زنجیر اکوید
 موم روغن کتدیش پنی واکله که در وی بود نافع بود خاصه در ریخ
 سنج زرد و نرند طویل صرع و کران را نافع بود آشامیدن زرد و نرند
 مدحرج فالج و در دهان من مرق و وسواس را نافع بود و نرند
 دودم و دماغ را از لایه پاک کند و حفران چون بنزد و لای
 آن بر سر نرند بخوابی نافع بود که سبب آن بلغمی شور بود زرد و نرند
 فالج را نافع بود مرق اگر آن در بینی سارند یا نیکو و با خود دارد
 دفع صرع بکشد چون پیش از آن نگاه داشته باشد و اگر بر کوید

از انفع نافع الی انظر
 انفع من رعا نافع الی انظر

خود بیاورند خامه در شان که نایاب از صرع این باشد بخار چون
 در بینی دمنده کندی زایل کند و در آن و باید که دهن بر آب کشد تا آن
 آن بحلق برسد و بخیل جالبوس کوید فالج و لقوه و اغما و نافع بود
 و در کوبیدن وجود و سده دماغ و اخلاط بلغم بد نافع بود
 و خوردن وی حفظ یقین را بر فایا این مفلوج را نافع بود زهره
 الما چون سکنجبین یا منده صرع را نافع بود سداب شریف
 کوید فالج و ریشه و شش را نافع بود خوردن و ضماد کردن هر دو
 یکدم خوردن و بغایت صرع و کابوس را سودمند بود و اگر آب و رقیق
 سداب لسانی در اندون سی بجکان طلائع کتد سودمند بود جهت
 صرع بجکان که آنرا ام الصبیان خوانند و اگر با سرکه بر بینی ضماد کنند
 زایل کند و اگر حق کرده در بینی منده بین عمل کند سداب الیوس مصرع
 را بغایت مفید بود سری یکدم سطا خیلین مایخولیا و جمیع مر
 سوداوی را نافع بود و بخوابی زایل کند سطر و بنور خون حق
 کتد و یا غسل یا منیند و معوط کتد فصول بلغم از سر بکشد یا دهن
 و محرق عطسه بود سعد حفظ یقین را بد کند بینی را نافع بود سقو
 قند بون دسعود و سر کوید تشیان و فالج و لقوه و وسواس
 سوداوی و صرع را نافع بود و سکه باروغ بنفشه معوط کردن
 سکر بخور کردن تله و زکام را نافع بود سکنجبین فالج و صرع را
 نافع بود سلق آب وی مامری ریشه را نافع بود و اگر آب بخور وی
 در بینی مصرع حکایت و بدان که اگر سب آن از جمع شد
 اخلاط لزج در دماغ بود بغایت نافع بود و زایل کند و ریش پی با
 باک کتد سکه فاه اگر زهره و صرع و صرع حکایت نافع بود
 و اگر چون سنگشت بخوری با آن و عسل برشند و ملته فلفل آنها

خلیظ

سازند و مصرع از آن هر روز با شاور هر شنبه که بخورد نفع
 نافع بود و اگر سنگشت سار و در سر مصرع صرع وی ساکن
 شود سمانی زهره وی چون لعق کتد صرع را سود دهد سباق
 منع ریف دم بکشد یا بجلی که کوید چون از خود بیاورند همین
 عمل کند و بعضی کوید اگر به سده در صوفی سرخ رنگ نو
 کی که عاف داشته باشد یا از هر موضع که باشد سده قطع
 بکند و اگر شهابا آب سرد بمالد قطع سیلان خون از هر موضع که
 بود بکند سنا فوس کوید نیکو بود جهت وسواس سود او
 و صرع سنبیل مغوی دماغ بود و سده و که در سر بود بکشد
 یکدم سندر و س دخان وی تله و زکام را بغایت نافع بود
 و وسواس را نافع بود سوسن بویدن وی محلل فضلهای دماغ
 بود سولان چون یک جبه از وی باب سلق معوط کتد لقوه
 را نافع بود شهابا صرع را سود دهد شاهسفر هم محلل
 دماغ بود بویدن آن و چون آب سرد بوی زنند و بویند محرقه مر
 نافع بود و سده دماغ بکشد و خواب آورد و دماغ سرد را از بخاری
 متلی کرد اند شاط فالج و لقوه و داء الصرع و ارتعاش و علته
 دماغ که از طوطه فلیط بود نافع باشد شنب خواب آورد سحرور
 اطس روحانی کوید بدستی که فاضلین غذا اصحاب الخولیا
 و دشمنین ری مفلوج را سودمند بود این زهر کوید خورد
 وی حفظ یقین را بد و در حق کردن و قوت خواص بدهد شقایق
 النمر دسعود سوسن کوید خون باب آن معوط کتد سر را بقیه کند
 شکای طلاء کردن بر فالج و معوط کردن و با شرب آب شامیدن نافع
 بود سری دودرم شنبیل بدست و من وی بادها که در دماغ بود

بشکند و قند دماغ بکشد و روغن وی خون معوط
 کتد فالج و لقوه را نافع بود و اگر کوته بکشد در سر که خوب است
 و بامداد حق کتد و بدان معوط کتد لقوه را زایل کند و روغن وی
 معوط کردن گران بر دو قطعه ریوی بکشد که اگر جمع شود از آن
 افلاج حادث شود و خون حق کتد بر آن کرده و در صحره بندند
 صاحب زکام سردیام بود نافع بود و اگر بر آن کرده بکشد و در آن
 خوب است و از آن دست سه قطره در بینی جکاتد یا چهار قطره زکام
 را که عطسه بسیار آید سودمند بود و شده مصفاة بکشد شیلیم
 و صافی کند چون یا شامند بخاری لطیف از وی متعاده شود
 بر دماغ و فضول و بغم که جمع شده باشد پاک گرداند و در هائی که
 در بینی بود سود دارد چون در آب لسان الحمل حل کرده طلا کند صبر
 چون بر صد غین مالند خوابی معطل آورد و صدق خون با سر که حق
 کند قطع رعاف بکشد صغیر اگر با عسل و سرکه بریزند و هر شب یک
 مثقال بخورند و بر آن خشنید خن را نیکو کرد اند و اگر بار و غریز را
 معوط کتد فضله از دماغ بیرون آورد و صغیر الشریع و خون بدان
 معوط کتد رطوبات از دماغ پاک کند ضیعه غریج چون موستان
 خون وی بخورد سود دهد و صغیر چون خشک بود و بدان بخور
 کتد زکام زایل کند و ضفدع خون سوخته بر رعاف افشاند یا با
 موضع که خون روانه بود نافع بود طالسفر فالج و لقوه را نافع بود
 و تنف دم سریک مثقال طالسفر که یکی را لقوه بود در خانه
 نیک رود و آینه از طالقون برابر زخم دارد و بدان اذنان
 کتد لقوه زایل شود طر بنی و نافع بود طر بنی رعاف
 را نافع بود طر فادخان وی و کلام را نافع بود طین از منی چون

بریشانی طلا کند یا در دماغ دمنده رعاف بیند و طین
 روغن کل وی محلی بوی بود لقوه و فالج و رعشه و هم در نهائی
 سرد را نافع بود عاقر قرحا مغلوج و مصروع را بغایه نافع بود
 و روغن وی لقوه و استرخا و فالج را بغایه سودمند بود و عاقر قرحا
 چون عاقر کومبه با عسل برشته و یا شامند صغیر را نافع بود و شد
 مصفاة بکشد سری و درم عرن دسهور و سوس کوبد چون
 حق کرده با سرکه یا شامند صغیر را نافع بود عسل مغلوج را بغایه
 نافع بود عصفور این زهر کوبد گوشت وی جبهه استرخا و فالج
 و لقوه نافع بود عظام جالینوس کوبد بسیار کسان با شحوات
 سوخته از صغیر شفا یافته اند اگر استخوان آدمی سوخته مصروع را
 دهند نیکو بود اگر بدان شش رو باه بر مصروع او بریزد صغیر از وی
 زایل شود اگر استخوان ران کا و بسوزد و خاکستر آن با عصاره عص
 الرای یا شامند قطع تنف دم و رعاف بکشد عفش خون بغایه
 حق کتد و در بینی دمنده رعاف یا بنیدد و غیر بودن وی فالج
 و لقوه و کمر از نافع بود و دماغ را قوت دهد و خواص را م عود
 البلسان صغیر و دوار را نافع بود و رطوبات از دماغ پاک کند
 عود مقوی دماغ و خواص بود و مغز آن غار بقون بخا صیت
 منقی فضول دماغ و اعصاب بود سری از دانجیم نانم درم و صغیر
 را نافع بود غالیه بوسدن آن مصروع را نافع بود فاشرا اگر هر
 روز یک درم یا شامند صغیر و فالج و بنیدد را نافع بود فاشر سبیل
 صغیر را نافع بود فاشر این زهر کوبد که استخوان وی چون لثه
 دارند عشق زایل کند فالج و نافع بود و عود کوبد سرکین
 وی چون بوی کوبد بکشد که بوی مصروع سوخته نافع بود و فاشر این
 عود الصیریز

بر طفلان اویند مادام که ایشان بود صرع زحمت دهد و چنانچه
 که بر ساق ماده وی پیدا شود خون بازدهد و موجب با شراب یا شامند که
 را نافع بود و صرع را عظیم مفید بود و خون نمروی بخور کند صرع
 و مجنون نافع بود و اگر از نمروی کردن بندی سازند و در کردن کوه
 مصروع اویند صرع از وی زایل شود و اگر عود وی سختی کرده در
 صرعند و مصروع دایم بود نافع بود فراخ الحام صلب نهال
 گوید گوشت وی مغلوب را سود دارد فرسودن لقوه و فالج و خذ
 را نافع بود چون بروغن بکدارند و بدان نمرخ کنند فصفصه
 رازی گوید چون ویرایند و بکوبند تا خون سرهم شود و بنماد
 کتد بر رسته هر روز و نوبت رسته زایل کند و روغن وی نیز
 رسته را نافع بود خودن و نمرخ کردن فلفل اسود چون بخور کرده
 در روغن زیت بچوشاند و بمالد فالج و خذ را نافع بود و رسته
 و هر علی که در اعصاب بود نیکو باشد فلی سده که در سر بود بکشا
 و قوه دماغ بدهد فوچ زهری چون باس که بنزدیک دماغ
 کسی برزد که غش کرده باشد بوش از آید فافله چون باسکنجین
 یا شامند یک هفته صرع را نافع بود سری و دم قحجکری
 چون هنوز کرم بود نیم مثقال خورده مصروع سودمند بود و اگر بزرگ
 وی سعو ط کشد در هر یک ماه یک نوبت دهن را زاید کند و نسیان
 کم قشاه الحار خون عصاره وی با دویه که موافق بود خلط کشد
 مانند صبر و سطوبون و سورخا و بیدان و کافور و
 قطره و روز عفران و مثل این ادویه با سبزه در دماغ نافع بود چون
 لقوه و خذ و در دماغ که در سر و خال و قرح اگر آبان باروغن
 کلدر کوشن جکاتد و دم دماغ را نافع بود قرقر فل بوی وی مقوی دماغ
 و صرع را نافع بود کافور اگر در دماغ آب کاهو هر روز سعو ط سازد

سر بود و کسی که عله سودا بر وی غلبه کرده باشد و در دماغ
 آب یا شامند صرع را نافع بود و فالج و استرخا و قرح ماء الحنی
 که مغروی بسته باشد با ایتمون آسانند ان مالمخولیا را نافع بود
 قرطه الدار صبی مغلوب و مصروع را نافع بود قرطه اسود
 وی منع تر قدم و رعان بکند قرن البقر براده ان چون باب
 یا شامند رعان به بند قسط مرانیت لطوخ کردن فالج و
 را سودمند بود و رازی گوید چون در شب بینی بخور کند زکام و تریاک
 را نافع بود قسوس نوعی که ان قس خوانند چون آب آن در بینی
 جکاتد کذب بینی زایل کند و عفونی که در وی بود قشر البیض مکس
 وی خون باب کشنر حل کرده در بینی جکاتد قطره رعان بکند
 قصب بچ وی بکوبند و در بینی کشند رعان زایل کند و قطن
 دود آن زکام را نافع بود فقر الیه و در وی تله را نافع بود
 فلقطار رعان نافع بود فلقند ناصور که در بینی بود سودمند
 و منع رعان بکند قسطوبون صغیر که راندا نافع بود و اعضا
 دماغ را پاک کرد اند شقه مام و مصروع را بغایت کال مفید بود و
 مجموع ریشها که در بینی احداث کند و رعان نافع بود چون باس که
 حل کنند و قندی زاج سوده اضافه کنند و در بینی جکاتد البته رعان
 بند سری دو مثقال و در هفته پنج دم قش چون باب
 آن سعو ط کشد دماغ را پاک کرد اند قشاری باب پنج آن سعو
 کردن دماغ را اند بوی ط باک کرد اند قش صرع و کزاز
 را نافع بود و مصروع بوی بوی و یشتود با خود آید و سبزه را نافع بود
 فتقد گوشت وی نمکس در دم فالج را نافع بود قوی گوشت
 وی صرع را نافع بود کافور اگر در دماغ آب کاهو هر روز سعو ط سازد

قطع حراره دماغ بکند و خواب آورد و چون در روغن کلک کند
 و در منی جکاتند سوء المزاج کرم که از ماده بود در دماغ و علامه
 وی آن بود که در طلوع آفتاب تا نیم روز زیاده می شود و چون نیم روز
 گذشت تا آخر روز ساکن می گردد و چون شب رسید منی قطع شده باشد
 و اگر آب کاهو سحوط سازد رفاف بینند کبریت از سطوک
 ککر در سرخ داء الصرع و سکه را نافع بود چون سحوط کنند و بخور
 نکام و ترله را نافع بود کداحار خون بران کرده نباشد مصروع
 را دهند سودمند بود کسب الحجل خشک کرده يك مثقال یا نا
 مصروع را نافع بود کینکج و ی از معطیات قوی بود کان
 دود وی سده و نکام بکشد کرات بنطی خون آب وی با سکه
 و دقاق کدری یا میزند قطع رفاف کند کرفس چون مصروع اصل
 و کان کردن یا ویزد این باشد از مضرة وی کرب رسته را عظم نافع
 بود و چون بصاده وی سحوط کنند سراباک کرد اند کرمی شریف گوید
 دماغ وی و زهره وی خون بار و روغن رنق یا میزند و سحوط کنند نیسیا
 زایل کند و هیچ چیز فراموش نکند و چون زهره وی یا آب و روغن ساق پاییز
 و سه روز بیانی سحوط کند لقوه را زایل کند و چون زهره وی با عصاره
 مردخوس بکند از ند و صاحب لقوه سحوط کند یا الف حای که لقوه بود هفت
 روز و باید که روشنی نه بیند و روغن کرد کان در لقوه می مالید بکل
 زایل شود کزهره خشک وی سودمند بود جعد و وار که از بخار ماری
 بود یا بلغمی و خاصیت منع بخار از سر می کند و بهر آنست که در طعام
 مصروعان می کنند و زهره وی خون آب آن در منی جکاتند قطع رفاف
 بکند خالصه جود و وجهه کافور در آب گرم آب وی خوراکند و جکاتند
 ک مثری خوردن وی بعد از غذا منع صعود بخار از سر بکند

ک خون با سکه سحق کنند قطع رفاف کند کند
 قوه حافظه میفزاید و رتف دم که از حب دماغ بود سنده و آن
 نوعی از رفاف است و اگر يك مثقال در آب خورساند و هر روز از آن
 آب خورند بلغم برزد و حفظن زیاده کند و من را جلاد من و دفع
 نسیان بکند و شیخ الیبر گوید منقح روح دماغ بود کندن
 معطی قوی بود اما در تابستان مستعمل نباید کرد کمر با خون بود
 در منی دمنده رفاف بیند کار و در مالخو لبان نافع بود لبی
 ترله را به بیند لب دماغ میفزاید و سیان و غم و وسواس را نافع بود
 لب المعز و وسواس را نافع بود لب الصان دماغ و نخاع میفزاید
 لب النعاج درد دماغ میفزاید و نخاع بحبه البیس عصاره
 وی رتف دم را نافع بود ما اب گرم یا سرد بمنزج کرده مصروع را
 نافع بود ماء الورد و مقوی دماغ بود هری بدن غرغره کرد
 حرارت بلغم بسیار از دماغ بکند و خشک حرارت الدب خون لبق
 کتد مصروع را نافع بود مسک قوه دماغ بدهد و چون بدان سحوط
 کتد مغلوب و اصحاب سکه سرد را نافع بود و چون باادویه منکو
 سحوط کنند دماغ را پاک کرد اند و چون در روغنهای که سحق باشند
 حل کنند و بر قفا و پشت مالند حذر و فالج را سود دهد و اگر بران
 مداومت نمایند فالج زایل کند سری از وی قراطی پس اگر
 بسکه یا ساند مصرع را نافع بود و چون بدان غرغره کنند بلغم را
 قطع کند و دماغ را پاک کرد و بادها غلیظ بیرون آورد و مورد
 اسفرم صرع را میگوید و در طبوبات دماغ را پاک کرد اند موسی
 فالج و لقوه را خوردن و طلا کردن نافع بود و صرع و دوار را سق
 دهد و بجهه رسته که ظاهر گردد در اعضا بسبب برودت هر روز

این دماغ را پاک کنند
 منی خون سحوط کنند

دو جبهه باوی که ستراری و اس جلی در آن باشد نافه
 هم از تقاش رسود مند بود میره ز کام و ترکه
 که از رطوبه بود رسود دهد و دماغ را پاک کند نارین بکند
 از وی و لقوه نافه بود بخاله اگر در سر که خوساستد و بر آتش بند
 دود آن ز کام را نافه بود ز جرس سه دماغ را بکشد و ز کام بی
 را نافه بود سرین مسکی و مقوی دماغ بود چون ادمان بولن
 وی کتد و محل را با می بود که در سر باشد و بعطسه بیرون آورد و
 سه بنی بکاید نفط لقوه و فالج را نافه بود تمام شیخ الریس گوید
 اختلاط دهن را نافه بود و محل فضلات بلغی بود از دماغ سر
 چون بهیه وی دغان کند فالج را نافه بود و هیچ معالجه نیکوتر این
 نبود در این رخت و در قوه دماغ دهد و در اللوز مقوی
 دماغ بود و در السفر حل مقوی دماغ بود و در التقلح
 مقوی دماغ بود و در الباقلا مسکی حرارت دماغ بود و در
 الخلاف صرع را نافه بود و در الکبزی مقوی دماغ بود و در
 الحشاش مسکی گرمی و خشکی دماغ بود و چون بر سر خمداد
 کتد سر را نافه بود دهد در خواص آورده اند که چشم وی چون
 بر کسی بدند که نسیان بر وی غالب بود دفع آن نکند یا سموت
 ریاخ غلیظ که در دماغ بود بخلیل دهد و مقوی دماغ بود و اصحاب
 لقوه و فالج بود و منفع سه باشد و مزکوم را نافه بود و الله اعلم
 اما هر گاهی که درین امراض بکار آید اینست
 مفرح جواهر و سواس را نافه بود مفرح باقوی و سواس را
 رسود دهد و مقوی دماغ بود مفرح دلکشای و سواس رسود
 را نافه بود و نشاط آورد مفرح ایسی قوه دماغ بدهد و السلف

امراض رسود او را نافه بود و السلف ایسی قوه دماغ بدهد و السلف
 را نافه مفید بود جوارش خالقموس باد ماه و باکی بر دهن
 عطای معرقوی کرد اند جوارش بلاد نسیان را نافه بود و
 دهن صافی کند معجون سفید قور دماغ را قوه دهد و نشاط آید
 معجون اسرار الا طبنا دماغ را قوه دهد معجون سقراط
 جنون و نسیان و سواس و فکر و ضعف دماغ را نافه بود معجون
 فلا سفه حفظ یقرا و دهن ترکند معجون ابهر دماغ صغیر
 و کیر فالج و لقوه و صرع را نافه بود معجون رشعسان
 توحش و سواس و مالتخولیا و فالج و صرع را نافه بود معجون زعفران
 مغر را قوه دهد معجون قنصر صرع را نافه بود معجون تنادرس
 نسیان و لقوه و رعشه و فالج و صرع را نافه بود اسود سلیم فالج
 و لقوه و جنون و سر رسود او سایر علل بارده را نافه بود محصل اکبر
 صرع و رعشه و فالج و سواس و فکر و شخ را نافه بود معجون
 حاوی بدنی فالج و لقوه و م نجهت رسود او را نافه بود معجون
 غیاثی صرع را نافه بود معجون مله هندی زخمها رسود او و در
 را نافه بود معجون باقوت و سواس و توحش و علل دماغی را نافه بود
 معجون صمغری فالج و لقوه و استرخا و تمام علتهای بلغی را نافه بود
 معجون برزخوی زرد عقل و حفظ یقرا و نسیان و غشی را نافه
 بود معجون بخاخ مالتخولیا را نافه بود معجون هر سواس
 و جنون را نافه بود معجون سلیم صرع و سکه و فالج و لقوه و شخ
 و نسیان و ارتعاش و بی وقیر عقل و در بقایات نافه بود کاسکین
 صرع و لقوه و فالج را نافه بود معجون مبدل المراج لقوه و رعشه و
 فالج و غلظت را نافه بود مفرح رش نسیان و امراض بارده نافه بود

مجنون هوس و سواس و جنون را نافع بود مجنون ابی
 و سواس را نافع بود و از غلات است اطریفل کوجک دفر را
 بنکوبود و استرخا اطریفل شاهترج دفر را نافع بود اطریفل
 آقتمون بمارها سوداوی را نافع بود بر تان فاروق مجموع
 مرزها سوداوی و صرع را نافع بود مرود بطوس فالج و لقوه و
 استرخا را نافع بود بر باقی غزله صرع و لقوه و فالج را سودمند بود
 بر باقی اربعه صرع را نافع بود بر باقی غزله صرع را نافع بود ایا
 و صرع فالج و لقوه و استرخا را نافع بود ایا حالسوس فالج و لقوه
 و شنج و استرخا را نافع بود ایا لوغاد را فالج و ریشه و لقوه و
 صرع و شنج و سواس و دوزخ را نافع بود ایا بقرط نافع بود ایا
 سکه از بخار فاسد متولد شود ایا و دوزخ و بطوس جنون
 و سواس و صرع و دوزخ و سایر امراض سوداوی را نافع بود ایا
 فیلا غورس مایخولیا را نافع بود و تقیه حب دماغ بکند و کلمات
 غلیظ از دفع کذا ایا طعموا الانطاک تشنج را نافع بود و امراض
 دماغی ایا در دوزخ منقذ ماغ بود و قرص بنفقه دماغ
 را از اخلاط پاک کرد اندک منقذ فالج و لقوه و استرخا را نافع
 بود حب شطرح کوجک و بزرگ فالج و لقوه را نافع
 بود و اعصاب را م حب بنفقه دماغ را پاک کرد اندک از اخلاط
 حب العشره فالج و لقوه و امراض بلغم را نافع بود حب البزاج
 لقوه و فالج را نافع بود حب الجوان شکر و فالج را نافع بود
 حب البقط لقوه و فالج و رماح غریظ را نافع بود شرب
 حبش را نافع بود دماغ کم را و شنج و تراب شرب نارنج
 دماغ را قوه دهد شرب اسطوخودوس امراض سوداوی

را نافع بود و دماغ را پاک کند و سده آن بکشد سکنجین افتمون
 قوحش سوداوی و صرع را نافع بود حلیجین سفیر علی قوه دماغ بود
 بجایه و ح من باصروع را بجایه نافع بود روغن عنبر قوه دماغ
 بدهد روغن قطن بزرگ و کوجک فالج و لقوه را نافع بود
 روغن بنفشه دماغ نافع بود روغن فرقیون فالج و استرخا
 را نافع بود روغن سد الحیر فالج و لقوه و ریشه را نافع بود
 روغن زبر امشاد فالج و لقوه و ریشه را نافع بود روغن
 کلکلاج سکه و فالج و لقوه و تشنج را نافع بود دهن الساطع
 انطلمحه سلیمانیه کوبند فالج و لقوه را نافع بود روغن فلفلا
 تشنج و سستی اعصاب را نافع بود روغن اجرح فالج و لقوه و صرع را نافع
 بود و مسکن دماغ باشد مطبوخ افتمون فالج و لقوه و صرع
 و تشنج و سکه را نافع بود ماء الاصول مایخولیا را نافع بود طلا
 الکقوه لقوه را نافع بود غالیه ساهره غالیه زرد غالیه
 لفاح این جمله مقوی دماغ باشند غالیه سیاه خلوف مساک
 فیتله ندند فاخر این جمله دماغ را قوه دهد را حد القوه
 مثلث محمود بر نساه این جمله قوه دماغ بدهند در بر
 مسکی ذریه از حبه ذریه سیکه این جمله دماغ را بجا
 نافع بود تخلی غای تخلی سفید سمع کلک
 این جمله دماغ را نافع بود و سودمند باشد فص
 چهارم در معالجات دماغ اتمد اکریا الملبا و غسل
 کف گرفته رقیق چشم کشد صداع را پاک کند اما باید که در جانب
 مصدع کشد اذان افکار صداعی که از سردی و تری بود را پاک کند
 اصابع هر مس صاحب سراج کوبد بوییدن آن نافع بود جبهه صدع

ایا قون نبات یلوی یا قون نبات
 از اسفنج می آورد و هر دو مع مایه صندل است کرده

مازنی و از آن الی صداع

صداع افون اگر باروغن کل درین مالد صداع را با نافع بود انفسو
 خون در شیب منی بخور کند صداع نافع بود صداع منی را
 نافع بود و مفتی لطیف باشد باروغن شیخ الریس کوی سوزند بود حقه
 صداع سرد یا بوج حقه صداع سرد نافع بود بر کاسف صداع
 سرد ضما د کردن با بطول لعاب نافع بود بر قطونا حقه صداع
 با کلاب ضما د کردن نافع بود بر زرخش ضما د کرد حقه صداع مفید
 بود بقس نشان خوب وی چون با خناس شد بر ضما د کند صداع
 را نافع بود بقله الحما اگر آب وی باروغن کل بر سر کتد حقه صداع
 که از آفتاب بود نافع بود بنفسه بود و ضما د کردن صداع
 کرم را نافع بود و اگر با بوج بنزد آب آن بر سر بریزد صداع
 که از حوازه بود ساکن شود بخت کشف بر صداع سرد ضما د کردن نافع
 بود سراج صداع که از بخار منی صفر بود ساکن کند و بیدن آن
 محلل بادها علیظ بود از منی و هر عضو که باشد تمساح اگر حویو
 بالبله و اماله بر پشانی طلا کند و صدعین در د شقیقه را نافع بود جاو
 صداع را نافع بود چند یاد ستر حقه صداع که از سردی بود بخور کردن
 نافع بود و محل نفع بود حوز السرو صداع سرد و در شقیقه را نافع
 بود حب البلسان جالینوس کوی در در من و نور نافع بود حب
 الغار در دسی که سب آن بلغ و بیاخ فلیظ بود نافع باشد حماما
 چون بر پشانی ضما د کند در دسی را نکند حی العالم چون آب وی
 باروغن کل و سر که بر سر نطول کند صداع را نافع بود خاما دانی
 ورق وی خون نیک بکوند و ضما د کند صداع نافع بود خرپوشی
 صداع را بغایه نافع بود صفر وی و سوداوی نیم درم با نم شقال شحاش
 اسود خون سخی کند و با سر که سرشند و بر صدعین طلا کند صداع

و تله سرد

ریا اذ استی و ضد الراس
 افل و دهن الورد نفع من
 الصداع م
 اکلیل الملک اذا خلطت عصارة
 مع خل و دهن الورد و صب
 ابرج علی الراس یکن
 الصداع م
 ملاس الحنجره و ان تر المند
 نفع من الصداع و
 الرطبات الیه الراغ
 شها م

که از کرمی بود و از آن آفتاب بغایه شود سنگ بود خطی صداع
 و شقیقه را ضما د کردن نافع بود و چون بر ورق از وی سر بشوید خشک
 کرده کوفته سر و پیش را نیکو بود و اگر خطی و بنکویس که و کلاب
 طلا کند صداع را نیکو کند خلاف آب و ورق وی صداع را نیکو
 کند خل خون بر سر بنزد در سزا نیکو کند و اگر باروغن کل بر سر کتد
 در دسی که از حوازه آفتاب بود نیکو کند خل الغنصل صداع را نافع
 بود حویجان صداع که از سردی بود سود دهد خرپوش و جهاو
 سرد که در دماغ بود بنکویس و قوت بدهد خری خطای
 سود مند بود حقه بادی که در س بود ار صلیح دلسفور سوس کوی
 سر کرمش را نافع بود و مشام را قوت دهد ذهب و لیس کوی سر کرم
 را نافع بود و او نصداع بلغه نیکو کند زخم زهر وی اگر در
 شقیقه بمالد جانب مخالف باروغن بنفسه در د شقیقه ساکن کند
 ر عار چون سهند بر سر کسی که صداع منی داشته باشد ساکن کند
 ن باد صداع سرد و در د شقیقه را نافع بود زینار این زهر آورده
 که چون تر بود و بکوبند و در کف پای مالند هر ملی که در س بود نیکو
 کند از صداع و شقیقه و غیره را و نیکو کند حرج در شقیقه
 که از سردی بود سود دهد زرب در دسی که آن ملبه بلغ بود
 دهد خون باروغن کل اما آب و روغن بنفشه سعط کند زعفران
 در دسی که از سردی بود و شقیقه را سود مند بود زنجبیل در دسی
 که از سردی بود و شقیقه نیکو کند چون سخی کرده باروغن خری
 بمالد زرب صداع را نافع بود و سبوسه که در س بود نیکو
 نمالد سراج اگر خوب وی با آب سر بر سنک حاک کشد و در
 مالند صداع کرم نیکو کند سراج اگر از سر یا و نصداع نیکو کند

صدای سبب صدای مزین با سوز و فدا کردن نافع بود و اگر
 با سر که دروغن کل بر سر مالند صدای زایل کند سبب در سر
 که شده با سر که دروغن کل طلا کند نیکو بود سبب صدای
 بارد بود و در سحر سماق چون آب فدا کند منع و دم از تخف بر کند
 سبب صدای که نافع بود سبب سده که در سر بود بکشد سوز
 الشفیر در سر را سود دهد سبب سوز و دق وی چون بر سر و پش
 فدا کند در سر را سود مند بود شاه صبی صدای که در سر بود
 شاه سبب صدای نافع بود شنب در شقیقه را نیکو بود
 شعر چون بس که بر شند و بر پشانی طلا کند در سر که ساکن کند
 شقایق چون بر پشانی طلا کند در سر که از سر وی بود سود دهد
 و چون یکشت در سر که غویساند و با مدام سحر کند و آن سبب کند
 در سر که نافع کند شق بنی در سفور سوس کوی چون آب آن بکشد
 و بدان سبب کند سر شقیقه کند و چون بخاید قطع بلغم کند صبر
 سر از انضول باک کرد اندری ماسن هم درم نادر دم باب کرم
 صندلین چون آب صلایه کند و بکلاب و اندکی کافور به پشانی
 طلا کند در سر که از حراره بود ساکن کرد صوف چون بر سر که
 و دروغن کل بر کسد صدای نافع بود طیان کل وی صدای سرد و
 ریح غلیظ از سر بکشد چون یونید عظام اگر استخوان بهلوی کف
 بر سر صاحب شقیقه او بزند نافع بود از ان راست بر است و بپ
 بر جیب غیب الثعلب چون گوشت فدا کند در سر نافع بود
 و یک مثقال از پوست یخ وی با شرب خواب آورد غیب صدای که
 از خلطهای سرد بود چون بدان بخور کند سود مند بود و اگر در سر
 کم مثل روغن مردیوس یا مانو یا الحرن حل کند و بدان سبب

النفث

صداع کرم را نافع بود کبریت آن سبط الطالین گوید شقیقه را
 نافع بود چون سعط کتد کرم بخا صیت منع بخار از سر و کتد
 و چون بیاشامند خنک وی درد سر که از کرمی بود سود دارد
 و اگر آب وی با خا و سی که و کلاب بر سطل اکند صداع را بغایه
 نافع بود مکنری صداعی که از بخار بود دفع کتد بخا صیت کدرو
 است کتد چون با بطرون یا میزند و سر را بدان بشویند شفاء
 سر زایل کند لهاب حصیر وی باروغن کل درد سر که شده
 را نافع بود لفاح بوسدن وی صداع را سودمند بود و موم
 باشد ماء المورده مسکن صداع کرم بود بوسدن و طلا کردن
 و بر سر بخن مروحون بسر که سحر کتد نامانند مرهم شود و بر
 مالند درد سر و صداع که سبب آن بداند زایل کند مر و تلخ صداع
 سرد را سود دهد مر ما حوز چون بخوشاند و سر بخار آن دارد
 صداع سرد را نافع بود مرارت الرخمه چون باروغن بنفشه در
 گوش محالفت بکند درد شقیقه را مفید بود مسک چون سعط
 کتد مقدار نیم عدد از وی با تخمدان در غوا صداع که از سر
 بود زایل کند و مجموع علمهای هر که در سر بود و سده بکشد مصطک
 چون باروغن زینق سعط کتد صداع سرد را نافع بود لوبخا صداع
 کرم را نافع بود ضماد کردن مورد اسفرم صداع و رطوبات
 سرد را نافع بود مومهای درد شقیقه و صداع سرد را سودمند
 چون باب مر و خوش سعط سازند در جسد صداع که از رطوبه بود
 سود دهد پس این محلول را حی بود که در سر باشد بوسدن آن و
 بعطسه برون آوردن نفع آب و وی با است جوهر پشای ضماد
 کتد صداع زایل کند تمام بوسدن وی صداع سرد را نافع بود پیتل

اگر عصان وی بس که حل کنند و بدین سر مالند مالند نافع بود نیکو
 کل وی صداع کرم را سود دهد بوسدن تان وی صداع کرم
 را ساکن کند و در الکرم چون نیکویند و ضماد کتد بر سر ضماد
 صداع حار ساکن کرد اند ورد الحشیش اش مسکن صداع کرم بود
 با سمون صداع بلغم را نافع بود اما هر یک کبابی کرد
 این مرض مناسب باشد اینست جوارش
 جالینوس درد سر که از سردی بود سود دارد و ساهی موی نیکو
 دارد معجون سقر اط صداع بلغمی و سوداوی را نافع بود معجون
 بر سر ضماد صداع را سود دهد معجون بشارد رطوبه سرد
 سر که و امتلا که از بلغم غلیظ آنج بود سود دهد محاصل الکرم
 دوار و صداع که نافع بود معجون غبائی در سر که با شرب
 من و ج بصل و آب فات خوردن نیکو بود معجون هر مس صداع
 را نافع بود در اول با شرب من و ج معجون سلیشاد و لوب صداع
 و شقیقه را نافع بود معجون هور و مس مسکن صداع بود در شب
 خوردن باب فات اطریفل کشری صداع را نافع بود ریاق
 فاروق صداع و درد شقیقه را نافع بود ایار و فقر امراض
 دماغی را نافع بود ایار و لوغاد یا شقیقه و صداع و دوا و لدا
 نافع بود ایار و اریکعانس صداع و دوا و شقیقه را نافع بود
 ایار و ثاود و ریطوس امراض مزاجی نیکو بود ایار و هوقراطیس
 او جاع را نافع بود ایار و فقر اط صداع را نافع بود ایار
 بوسطوس دوا و دردها بلغم و سوداوی را سودمند
 بود ایار و طغوا الانصاکی صداع نو و کس را نافع بود ایار
 در یونس منفی دماغ بود و صداع را سودمند بود قرص بنفشه

فصل در علاج کرم در چشم
 از غلبه کرم کلاب خوسا و در چشم چکانند طوی که باشد
 خشک کرد اند و بقیه نمد که من شده باشد هم بگوید و اگر
 پیش از در چشم استعمال کند صحت چشم نگاه دارد این شنب
 ریشها چشم بکشد و آنها را سود دهد اگر ریشها چشم بکشد
 و همه ریشها چشم سود مند بود چون بعد از سوختن بشوند و بکشد
 اینوس چون کک کند باب و کل سارند سفیدی چشم و شکوری
 زایل کند و اگر سوزانند در یکی کواری تا خون غم شود و بشوید
 مانند نار در چشم که آن پوسته بود و خارج چشم را نافع بود اگر
 اگر در چشم کشتاب رفتن از چشم باز دارد و صحت چشم نگاه دارد و
 گوشت زاده بخورد **اخیوس** اگر انهوی دودم با جمار در
 غسل بیاورند و در چشم کشتند قطع سیلان رطوبه از چشم بکشد
 اگر در جای در طلاها یکبار پس ند جبهه در چشم آن بسیار
 خون وی جلا چشم بدهد امال خوردن وی در چشم را نافع بود
 اگر بگری اگر خاکستری در چشم کشتند جلا دهد آن غامض
 ریشها چشم را پاک کند و ورقان چون صفاد کند بر چشم و دم آن
 ساکن کرد اند استفیلاج دانهها چشم را نافع بود و جبهه در چشم
 چون با او و بهاء دیگر خط کتد ریش چشم را پاک کرد اند و طلا کرد
 آن مشک و دم کرم بود استغنی اگر خاکستری بشوند در چشم
 را سود مند بود و جلا تمام بدهد **اسوس** چشم را قوه دهد و
 بخشد و سفیدی زاید در چشم بود بکلی پاک کند چون در چشم کشتند استفیلاج
 خوردن وی تری چشم زیاده کند اس بنگه اگر عصاره وی در چشم کشتند
 قوه چشم بدهد و آب رفتن از چشم باز دارد آشنه چون بیاید و در

در سر را نافع بود و قوس صداع در سر را نیکو بود و قوس الکوک
 صداع را نافع بود و قوس مسر چون بر صدعین صفاد کند صداع را
 ساکن کرد اند حب انار ح در سر بلغم را سود دارد حب
 ششمار امراض را نافع بود حب **امطیج** قورن
 فضول از سر پاک کند حب فوقا باد در سر بلغمی را نافع بود حب
 اسطوخودوس صداع سوداوی را نافع بود حب **الذهب**
 صداع را نیکو بود حب البرمکی شقیه سرو طواف آن بکند حب
 این جهم صداع را نافع بود شراب غوره ر عاف به بند
 رب غوره ر عاف بانداد شراب انار و سر صداع کرم و
 شقیه را نافع بود شراب نیلوفر صداع کرم را نافع بود شراب
 نارنج صداع کرم را نافع بود رب **الحشیش** فضلات که در سر
 جمع شده باشد پاک کند املاح را دفع بخار آن بکشد اهلبلبل مر با
 ناکستین بریان کرده صداع را نافع بود و دفع بخار بکشد نیلوفر مر با
 صداع را سود مند بود روغن کل سرخ با سرکه بر صدعین صفاد کند
 صداع را نافع بود روغن نیلوفر صداع حار را نافع بود روغن
 سعتر صداع را نافع بود و سیاهی روی نگاه دارد روغن **فرنیون**
 صداع بارد را مفید بود روغن زار دین صداع بارد را نافع بود
 روغن عود صداع بارد را سود دهد روغن عنبر صداع سرد را
 نیکو بود روغن فانی صداع منجم را نافع بود روغن بوی لوبان
 را نافع بود مطبوخ **الفول** جبهه در سر صفراوی را نافع
 بود مطبوخ **هلبلبل** صداع صفراوی را سود دهد نفوق
 صر صداع سوداوی را نافع بود صفاد **الصندل** لبت
 صداع کرم را نافع بود صفاد **الصداع** طلا **الصداع** سعوط

اگر کسی چشم در سر را ببرد
 با دلمه و کنگر در سر
 ببرد

tarikhema.ir

بود باک کرد اند توت در چشم را نافع بود و منع فضول بود
 در عروق چشم ان قود در طبقات بکذ خاصه مصول وی و صحت
 چشم نگاه دارد تو بال الخاس اگرش ان حق چند نوبت بشویند
 گوشت ن یاده بخورد و خشویه احقان را سود مند بود و تار یکی
 چشم زایل کند و جلا بدهد و لطف آن بود که حلقه وی بنشاسته بشکند
 بن رطب لبن وی با عسل در چشم کشند جهت ابتداء ترول آب
 نافع بود ثعلب دندان وی در چشم را نافع بود چاوشیر
 در چشم کشیدن جلا بدهد و چشم را روشن کرد اند حلا در
 چشم بلغمی را در میان چشم جکایتان و در چشم صفراوی را بر
 پشت چشم طلا کردن نافع بود در بنشاند و اما اس بله کام کند جلد
 کبیر اگر عصاره وی با عسل در چشم کشند تار یکی چشم برود و چشم را
 روشن کند و اگر در شفاف مرارت کتد و باب را زبانه و آب بیان
 بن بسایند و در چشم کشند ابتداء ترول آب را نافع بود جنبطیا نا
 در د او و هار چشم بدلا فیون مستعمل بود چند بادستر
 چون بغایه حق کشند و در چشم کشند جلا چشم بدهد جوز بوا
 قوه با صر بدهد و سبل را سود مند باشد خاشا اگر در طعام کتد
 و بخورد ضعف چشم را نافع بود و قوه با صر بدهد حاج عصار
 وی در چشم کشیدن سفیدی برود و تار یکی زایل کند حب الاس
 بروم چشم ضما کردن تحلیل دهد و غزب را نافع بود با عسل طلا
 کردن حار ی بوست اندون سنگدان وی خشک
 کرده حق کتد و با اندکی نمک انداختی بسایند و در چشم کشند در
 ابتداء ترول آب هیچ دو بهتر ازین نبود حجر اللیغ صغوبه من هالا
 نافع بود چون در چشم کشند و منع سیلان فضول از چشم بکد و ش

چشم را نافع بود و سوزش آن حجر المشانه چون حق کرد در
 چشم کشیدن سفیدی زایل کند حجر البقر چون مقدار
 عدسی سعو ط کند یا آب بچ سلق حبه دفع زول آب بغایه مفید
 بود حجر مشق چون بشیر زان بسایند و در چشم کشند ریش
 چشم زایل کند و خشویه مره و سوزش چشم را بکوبد و بهترین مداوا
 این را خنها بود حجر قیطی در شافها چشم مستعمل کنند حجر المرو
 چون با خون خفاش حق کشند و در چشم کشند موی تر که رخته بود
 بروی اند و موی ابرو همین سیل حجر حلی شیکوری و وزم چشم و
 در د و قرحه چشم زایل کند و ناخنه و تار یکی برود و جلا بی تمام بدهد
 حجر انا غاطس چون با شیر زان در چشم جکایتان و در چشم و
 بسیاری آب آمدن را نافع بود حجر الکراک چون حق کرده در چشم
 کشند سفیدی زاید که در چشم بود خواه قدم و خواه جلد برود و کما
 داشتن وی دفع چشم زخم کند حرمل اگر با عسل و زهره مرغ و زهره
 کبک و زهره را در آب را زبانه تر در چشم کشند قوه با صر بدهد
 حررون و التور کوبد خون وی در چشم کشند و شای پیاید
 خن با خون وی چون طلا کند بر جای موی زیاده که بر کتد باشد
 ان چشم دیگر بزود حسیک عصان وی در د او و هار چشم حق
 مند بود حصص در چشم کشیدن و شای پیاید و تار یکی زایل
 کند حلیت چون با عسل در چشم کشند و شای پیاید و تار یکی زایل
 ابتداء ترول آب کشیدن این باشند ان ترول حماما و در چشم که
 ان کر می بود زایل کند حمار و حشی نظر در چشم وی کردن محبت
 چشم نگاه دارد و منع ترول آب بکند حمام اگر سوزی تخان بار
 بسوزند و حق کشند و در چشم کشند تار یکی و شیکوری برود و حق

ویشان و شقای و جام چون کرم در چشم کشند سحر آید که در چشم
بود نایل کند **حنا** از خواص وی آنست که چون کسی را ابتداء آبله
کند حنا بآب برشند و بر کف بایهند این باشد از آنکه آبله در
چشم برآید و مجربست و نیکو چند قوی عصاره بستانی وی با
عسل سفیدی زاید که در چشم بود نایل کند **حی العالم** ریشاه
بلید و دم کرم که در چشم بود نافع بود و در چشم را سود دارد
حبث الحدید خشو که جفن را نافع بود **حبث الرصاص**
ریش چشم را نافع بود **حنان** زردی و زردی وی خام چون بخانند و
اندکی نمک را ناصور چشم نهاد کند باک کرد اند و گوشت برآید
خود را در روها چشم حبه شکوری سود دهد خاصه چون بگو
و در آب بریند و با عسل در چشم کشند **خرق** ابيض در شافات
حبه دفع تاریکی چشم مستعمل کنند و ششانی بفرآید **خرق** اسود
در روها چشم قوه باصره بدهد **خرق** القان اگر در چشم کشند
سفیدی زاید برآید و مزه برآید و رطوبه و زنه باک کند **خرق** بن
در چشم که آن کرمی بود نهاد کردن نافع بود **خشا** اسود
کل وی ریشها چشم مواشی زایل کند **خفاف** چون بجورند ششانی
چشم بفرآید و اگر بسوزانند و خاکستر آن در چشم کشند قوه باصره
بدهد و اگر با عسل بیا مینزد و در چشم کشند بهتر بود و اگر دماغ وی
با عسل در چشم کشند در ابتداء ترول آب بقایه سود مند بود و ششانی
گوید سر کن وی در چشم کشند سفیدی زاید برین **خفاف** اسود
وی و ششانی چشم زاید کند و دماغ وی چون بسوزند و سحر کنند
و در چشم کشند سفیدی زاید که در چشم بود نایل کند و دماغ وی
با آب بیان در چشم کشیدن ترول آب را نافع بود **خلا** و **مخرو** و

بر خری که بر حدقه زده باشند نهادن نافع بود و قطع خون در
بکند و صمغ وی ضعف بصر را سود مند بود **خل** الفضل
رمد بلغمی را نافع بود **خمر** خون ناشایب یا شامند چشم را روشن کند
خند رمل صمغ وی موی زاده که در چشم بود نایل کند و پنج و
مین عمل کند جوی تر بود و پیش روی فرویند و رطوبی که بر آن
حسفیده شود درین موی زاده که در چشم بود حسفاند نایل
کند و صمغ وی چون آب کاشی حل کنند و در چشم کشند با دسبل
نایل کند **خنفس** اشرف گویدا اگر موخوی بار کند و میل
بدان فرویند و آن رطوبه در چشم کشند قوه باصره دهد و تاریکی
زایل کند **ان قلف** چون در میان جگر بریان کند تاریکی چشم
و شکوری زایل کند **دار جینی** دسور سوس گوید خورند
و حل کردن چشم را روشن کند **دخان** کند در روها چشم
حبه و دم چشم استعمال کنند چون در وی قوه بود آن قوه را باک
گوید اند و گوشت برآید و در کحلها حبه منع موی زاید که در
چشم بود مستعمل کنند و دخان بطم سود مند بود **دخه** رطوبی که در
بودی آنکه رمد بود و دخان قواری قطع سبل بکند و ششانی چشم
بفرآید دردی **الحل** الحبه سوخته و شسته بود تاریکی چشم را سود
مند بود در **ار عصاره** ورق وی با عسل در چشم کشیدن تاریکی
چشم زایل کند **دلب** ورق وی چون تر بود با شرب بریند و چشم
نهاد کند آب رفتن چشم باز دارد و ورهای بلغمی را نافع بود و
بجین طبع و زردی وی در چشم را نافع بود **دم** **الاجوب**
در روها چشم کردن قوه چشم بدهد **دم** **الحلم** منع موی زاده
که در چشم بود بکند و قوی که بر کند و بر موضع آن طلا کند و وی آتوی

بود از دم صفدع در منع رستن موی دم الصفدع اگر موی
 زیاده که در چشم باشد بکشد و بر موضع آن طلا کند و بگوید
 خاصه خون صفدع سبز کوجک دم الحمر مانع موی زیاده که
 در چشم بود بکشد چون بر کشد و بر جای وی طلا کند دم الدب
 این زهر گوید منع موی زیاده بکشد چون موی بکشد و در چشم کشد
 و دیگر بود دم الوزل و الحرون چون در چشم کشد قوه
 باصره بدهد و سرخون با آرد به عرب صفاد کند بگوید
 دهخ حبه سفیدی چشم بالولوناسفته و قوتی دهند احرامتسوی
 کشدن نافع بود دهن البلسان در چشم کشدن حبه ترول
 نافع بود و روشنای چشم بفراید ز باب این زهر گوید چون
 بگریزد مکی بزرگ و سوری بیند از دونه بدن وی بفرود که در رم
 باشد حل کند حی تحت زایل کند و اگر مکی بگریزد و بارده تخم مرغ
 سحق کنند بقاء و صفاد کند بر چشمی که گوشت سرخ در اندرون وی
 حسیفده باشد که از اسوانانی کر ماسیس خوانند در ساعت ساکن کند
 ذرق الخطاطیف چون در چشم کشد سفیدی زایل کند
 اگر مکی از آن سازند و هر صباح در چشمی کشد قوه باصره بدهد
 و روشنای بفراید ز این پنج روشنای چشم بفراید خاصه صمغ وی
 و آب وی و خشک کند و در کحلها کند حبه روشنای چشم بغایه
 نافع بود و صمغ وی سودمند بود حبه ترول آب و در تریک فرود
 آمدن آب و در کحلها روشنای چشم بفراید و آب زایانه جوت
 بخوشانند و سه جوش و کف وی بگریزد و با غسل و سکنجید
 چشم که دانی سکنجید منع ترول آب نکند و روشنای بفراید ز حبه
 اگر زهر وی یا کلاب در چشم کشد سفیدی زایل کند و صفاد

المان زینون روشنای چشم بفراید ز این پنج روشنای چشم
 چون در شیشه کند و در آفتاب خشک نماید تا غلیظ شود و در چشم کشد
 روشنای بفراید و چند آنکه کهن تر گردد بهتر بود و سنجع چشم را
 جلا دهد و بیان چون خشک کرده با قفل بسایند و در چشم
 کشد شبکوری را نافع بود ز این چون عصاره وی در چشم کشد
 روشنای چشم بفراید ز این پنج روشنای چشم بفراید و جلا
 دهد و روشنای بفراید ز این پنج روشنای چشم بفراید و جلا
 که مناسب بود سفیدی زاید که در چشم بود زایل کند و قلع آن بکند
 ز این پنج روشنای چشم بفراید ز این پنج روشنای چشم بفراید و جلا
 چشم مستعمل کند قطع سیلان ماده چشم بکند و زین آن یا کز آن
 و در بحال صلاح آورد ز این الخطاطیف سفیدی چشم
 زایل کند ز این الاطفال خشک کرده با تخمدان و دق ماشیا
 و هم چند آن نبات سوده در چشم کشد سفیدی زایل کند و در
 چند روز ز بر جلد با صمغ را قوه دهد ادمان نظیر بدان کرد
 زجاج سفیدی چشم زایل کند و روشنای بفراید و سوخته
 وی با قوی بود زعفران چشم را جلا دهد و تا یکی زایل کند
 و آب ز قن باند از چون با شیر زن آن در چشم کشد زعفران
 الحدید خشونه اجفاز نافع بود ز این زینت رطب دوده و
 مژ چشم را بر و باند و زین آن زایل کند ز حج زهره وی چون در
 کحلها کشد مارکی چشم و شبکوری زایل کند در داروها
 چشم مستعمل کنند بقوت تران شادنج بود از بهر آنکه تابسته است
 از شادنه زنجبیل در چشم کشدن و خوردن تا یکی چشم زایل کند
 زنجبال اگر با ادویه که نافع بود حبه چشم پیا بترند ناخن و سبیل و

چشم و سلاق زایل کند و تری چشم زیاده بکند و بطوبه
آن خشک کرد اند و غلط اخفان نافع بود چون با عسل در چشم کشد
روفا با بس چون آب بخوشاند و خمداد کند و خون مرده که
شیب چشم بود بکارد و چون با آب سرد و چشم نهند چنانچه تری
آب نافع بود و تری چشم کشد تا آنکه چشم زایل کند
نیت کسی که در چشم وی باد سیل بود یا در اخفان رطوبتی
قلیظ یابس باز باشد چون در چشم کشد زایل کند و قوت باصره
بدهد و روشنی بفراید **سلاج** چون بسوزاند و در آب مامی
اندازد بعد از آن محو کند و در چشم کشد قوت حلقه بدهد و دم
اخفان نافع بود سیس سبب کوبد هر که با خود دارد از چشم بدایت
باشد از سطوطا لیس گوید کسانی که مسن باشند و در چشم ایشان ضعیفی
بود مانند خیالی یا مانند مکر ما چون آب چیری بر این چشم ایشان آید
و خیرگی کند اینه آرو بیسازد و بیای نظر خود دارد آن زخمه بایز
کند و از تری آب باین باشد و میل آن در چشم کشیدن روشنی بفراید
و قوت باصره بدهد **سذاب** با نمک و غیر نمک روشنی
چشم زیاده کند و در چشم کشیدن عین سیل و چون با آب رازانه و سیل
بیامیزد و در چشم کشد ضعف چشم را نافع بود **سرطان کرمی**
ریشها چشم زایل کند و نشف رطوبت طبقات وی بکند و بقویه
طبقات و عضلات چشم بکند و اعصاب آن بکند و روشنی بفراید
و در کحلها حجه جوی چشم و ناخه آن نافع بود و در وی
شها یا یا سوبو چون خمداد کند بر ورمهای گرم که در چشم بود نافع
بود **سکر** حر جفون چون باره سکر حل کند تا خون الود شود
و اگر احتیاج بود مکرر کشد شود مند بود و اگر در داروی چشم کشد

سفیدی و قوری در **الکندر** چون در چشم کشد سفیدی
که در چشم بود زایل کند و روشنی زیاده کند **سکین** تاریکی
چشم و غلط اخفان نافع بود و وی فاضلترین و زیاده های بود
که حجه دفع تری آب استعمال کند و چون در سر که بکارد و تری
که بر من بر آید مالند زایل کند **سلیخه** اگر در اوها و چشم خلط کند
سری چشم زیاده کند **سلخه** در در اوها و چشم خلط کردن
سود دهد خاصه که خشک کرده با عسل یا شراب محو کند و در
چشم کشد تری چشم زیاده کند و اگر در زیت اندازند و خدر
در آفتاب گرم اویند سودمند بود حجه غلط اخفان و رص و
ریجها که در جفون پیدا شود کحل کردن **سلفا** این زهر گوید
زهر وی خشک کرده با عسل آتش دیدن محو کند و در چشم کشد
تری آب را نافع بود و ماس جویه گوید سفیدی چشم و تری
را نافع بود **سماق** چون در کلاب خویساند و لزان در چشم کشد
ابتداء رمد که از گرمی بود ماده و حلقه را قوت دهد و اسحق بن جهمان
گوید تقیع وی در چشم کشیدن سلاق و سوزش چشم و خارش آن زایل
کند و شریف گوید اگر بنزد دهم در مقادیرم آب تا قوت با
دهد بعد از آن خرقة مال در آن آب فرو برد و بجای کوبید و
اکله و سلاق با مسد کشد شها نافع بود و محرب و چون در چشم مجرب
جکانند چون سرخ شده باشند این باشند از آنکه آبله در چشم وی بیاید
و چون با عسل یا سبب خستونه اخفان نافع بود و چون ورق وی
سند و عصان آن بکشد چنانچه غلیظ بود قوت اعضا بدهد و در
منع ماده از چشمها بغایه کمال نافع بود **سمن** چون بر چشم ملاکند
صلابه آن زایل کند و چون ماریت یا سببند و ملاکند بر اخفان که محرب

دانشمند سودمند بود و چون در چشم کشد آب عین الغلب
نافع بود چنانچه در آن چشم و در آن سبیل موی شمر بر وی انداخته
چون با ماء الصا در چشم جگانه جلای تمام بدهد عجب شاد رخ
ریشهای چشم را بغایه سود دهد خامه چون سفید نم میخ بود
و چنانچه خشونه اجان و درم کرم آن بغایه نافع بود هم با سفید نم
میخ یا ابی که حله در وی نخته باشد و جوید با شیر زن حل کرده
در چشم کشد در چشم و اشک که روانه بود و سوز آن سود دهد و چون
شاف سازد با آفاقا و در چشم کشد در بجا چشم و جوی آن نافع بود
و صحت چشم نگاه دارد و هم اگر در چشم کشد که موی
زیاده بود بعد از آنکه بر کند باشد دیگر برود هم السبیل الحمر
سری چشم را زیاده کند و ترولاب را سود دهد با عمل هم لایفی
بشرط اطباء متفق اند که منع ترولابی که در چشم و علی بن عیسی گوید
منع موی زیاده که در چشم بود بکند چون بکند و بدان می انداخته
چون با عصا سرد مانند کاه و ویرک و کدو و امثالک خمداد کند
بر چشم و درم کرم ساکی کرد اند شمر چون بسوزند و حق کنند ما بر دا
و در چشمی که جرب و جگر داشته باشد طلا کند ساکی کرد اند شقایق
النفیر عصا و سفیدی چشم را بکند خامه از چشم که کان و بین
کحلها مرکب ماوی را کند قوه چشم بدهد و شریف گوید چون
آب وی در چشم کشد حقه را سیاه گرداند و منع ترولاب در ابتدا
بکند و تری چشم زیاده کند و قوه وی بدهد و چون سرد شراب
و بر درم کرم خمداد کند را بکند و آثار فرجه که در وی بود پاک
کرد اند شقایق سوخته شسته وی سفیدی که در چشم بود را بکند و
نشف رطوبه از چشم بکند و آب رقیق بار دارد و جلای تمام بدهد

اگر بوی فندک در چشم کشد جلای زیاده بدهد و اگر بوی فندک
کشد نشف رطوبه بیشتر کند و تخمیف در وی زیاده بود و اگر بوی
ان بوی فندک غسل کند نشف و لدع کند شوکران در شافها
جهه در چشم بکار در آن نافع بود شمر زق ناخنه و سفیدی
که در چشم بود سود دارد چون در چشم کشد صبر و درمهای که
در چشم حادث شود سودمند بود و در چشم و جوی آن و در
سوزش را بکند و رطوبه آن خشک کرد اند و سودمند بود چنانچه
ترولاب و درویشای چشم زیاده کند و بدین سبب است که صبر
در اماحان بکار داند صدف ریش چشم را نافع بود و غلط
اجان را بکند و چون طلا کند بر موضع موی زیاده که در چشم بود
از آنکه بر کند باشد دیگر برود صفت نان یکی چشم و شکر
که از رطوبه حادث شود را بکند و اگر صفت با عمل و سکر بر وند
و هر شب یک مثقال بخورد و بر این خسبند فاع ترولاب بکند و
منفید بود و از ترولابین باشد صفر زهر وی نافع بود چشم ترولاب
آب چون در چشم کشد و درویشای زیاده کند صغیر الاجاص
چون در چشم کشد قوه ماوی بدهد صغیر الزنجر چون در چشم
کشد شکوری و تار یکی چشم را بکند صغیر الازهار
اگر جرب وی بسوزند و تخان وی بکند و در درمهای که
من چشم نیکو کرد اند صغیر السماوی رویشای چشم بکند
چون در شایات کشد صغیر ریش چشم را نافع بود چون بر آن
افشاند و موی بریزد و آب رقیق باز دارد صوف چون
بیس که در روغن کل تر کند در چشم را نافع بود صفت سرکین
سفید که در چشم شود بر صغیر عرجا اگر در موی بکند

با فحش آن روغن اخوان و در ظرفی سین کند و در روزها
 کند بر چشمی که دانه داشته باشد در هر ماه و یا سفیدی زایل کند و
 دانه نبرد و هر چند این دارو کهن تر کرد و نیکوتر بود و اگر در هر روز
 در چشمی کشد که موی زاید داشته بود کاهی که بر کند و یکی بر کند
 صفد ع کو بنده خون پاک بین خون بر موضع موی زاده که در چشم
 بود حکایت بعد از بر کردن دیگر تر بود طالقون که از وی مشت
 سازند و موی زاید که در چشم بود بوی بر کند دیگر تر و بد خامه
 چون مکر کند طباشیر و در چشم کرم را نافع بود طر فائز
 وی در در وی چشم مستعمل کند طبر زوی منع و ری که در
 جفون بیداشود بکند چون یا آب کاشی طلا کند و خون که از چشم
 آید باز دارد طین افریطیس ریشها چشم که نافع بود و
 طین کرخی در کلهها مستعمل کند موی زاید روایت علی بن
 حون یا اکلیل الملك و روغن کل و سفرجل برودم چشم که از کرمی بود
 ضما کند سود مند بود عروق الصفرة عصا وی که روشنا
 چشم بفراید و سفیدی زایل کند عسل جوی بادویه
 خلط کند که در وی جلائی بود چشم را روشن کند و قوی بامرید
 عصا م ما میثا در چشم کهن و نور نافع بود عصفوق
 من و حقیق بدهد عقیق قوی چشم بدهد عقیق شریف
 کویدا که خاکستر وی در چشم کشد ضعف چشم را نافع بود و چون
 رسوخته وی سحق کنند و با نم دندان آن سر کین موی بیامیزد و در
 چشم کشد تیزی چشم زیاده کند و حیران ببرد عقیق بگری
 زهره وی موافق بود چیه ترولاب در چشم کشیدن و شبکوری
 و قوه که عارض می شود در چشم و از الو قوا خواهد عتاب

زهره وی در چشم کشیدن ترولاب نافع بود و در شبکوری
 عکر الریت در چشم کشیدن عسل آب ترولاب بود حکایت
 السوس چون در چشم کشد آب ترولاب را تحلیل کند علق
 چون بوزق وی ضما کند ناخنه که در چشم بود نافع بود و شبانی
 که از وی سازند نافع بود چیه مایه علمهای که در چشم پیدا شود
 علق چون بسوزانند و خاکستر آن با سرکه برشند و طلا کنند بر
 زاده که در چشم بود بعد از آنکه بر کند باشد دیگر روند عنب
 الثعلب چون عصا وی در چشم کشد قوی چشم بدهد
 عوجج امرض چشم را نافع بود خامه سفیدی آن و صاحب منها
 کوید چون بر پیشانی طلا کند نافع بود فضلاتی که در چشم رود
 قیض که در وی هست عود اللسان نار یکی چشم را بکند
 عنب الرجا چون بر پیشانی طلا کند منع فضلات
 که بچشم رود بکند عرنب کل وی نار یکی چشم را سود دهد
 فجل کوید و در وی جلا چشم بدهد فرمون چون
 با عسل بامیزد و در چشم کشد چشم را جلا دهد لیک سوزش
 دوروز باقی بود و قطع آب ترولاب بکند فراسیون عصا
 وی با عسل چشم را قوی دهد خوردن و کحل کردن و عصا وی
 در داروها چشم و جوب قدیر و جدری اجفان حرب سه کانه چشم
 زایل کند چون باب نار توش عکره بکشد چشم باز کرد اند و طلا
 کند و در قحطها جهه انار ریشها و سفیدی که در چشم بود قدیم
 و جدید نافع بود و در شافها جلا دهند جهه غشا و عین و قوه
 نور یا صره مستعمل کند فلفل ایض نام بدهد فلفل اسق
 جهه نار یکی چشم و آب رقیق آن نافع بود در جراحت فلفل الماء

و در آن وقت چو مالاکند رسا و کج درشت چشم بودن از کج
 و فل منع الیه چشم و چو آن بکشد فیه زنج چو
 در د ار و هاء چشم کند سنکوری و تار یکی چشم را نافع بود قیج
 زهره وی سبکوری و تار یکی چشم را نافع بود کحل کردن و قوه بام
 بدهد و اگر بالو ناسفنه بود و مسک امر اسادی سخن کرده
 کحل سازند سفیدی چشم و غشا و جرب را سود مند بود قیج
 در چشم را طلا کردن نافع بود قیج شریف کوبد کدوی کوجک
 که اوله بیرون آید چون در خیم بکشد و بدان کند و آب آن
 کحل کند زدی که از بقیان بود زایل کند و چون باب کل وی کحل کند
 در چشم کم زایل کند و جواده کدو و چون نماد کند در ابتدا و در
 چشم که از حراره بود نافع بود و در ساکن کند خاصه چون باارد بود
 قیج اصبار و ششای یغزاید قیج قومه می تار یکی چشم زایل کند
 قیج ابقل کحل کردن شبکوری زایل کند و ششای یغزاید قیج
 القصب الفاری سفیدی زایل کند قیج قیج
 در د ار و هاء چشم جبهه ریشها نافع بود و اگر بران کرده بود مکش
 زایل کند قیج البیض که و جرب چشم را نافع بود و اگر غسل کرده
 حق کند سفیدی زایل کند و قوه چشم بدهد و ششای ک
 بکشد و منع ماده آن بکشد و قوه و شش که در چشم بود زایل کند
 قصب البیض که ماند و می از وی کیزد سفیدی زایل کند در چشم
 بود زایل کند قصب الذریر جلا چشم بدهد و قطران
 چشم را روشن کند و اندیشها چشم و می برید قطف شریف
 کوبد چون کم وی یا بخندان نبات کحل سازد جرب چشم را نافع بود
 فقر الیه و چون در چشم کشد سفیدی زایل کند و مخفف

غلظ
 ز چشمات این و در ششای قیج قطران در کحل چشم بدهد
 احقان نافع بود قیج البیض که و جرب چشم را نافع بود در د ار و
 کردن سود دهد و جبهه ابتداء آب ترول و سفیدی و ریش چشم نافع
 بود و جواحه تار یک کد از جرب و کشت زاید بخورد و قوه چشم بدهد
 و مخفف غیر از نافع بود قیج قطران عصا و وی کرباب بلاند
 بر روی سنک کارد و در ششای لطف کند آب رفتن از چشم باز دارد
 و اگر بشیرد خزان حل کند و طلا کند در بلاء چشم در و درم آن
 نافع بود و مجموع در د هاء کحل که در چشم بود زایل کند مثل جرب و قیج
 و ششای و سفیدی زاید و در شش که در طبقة قویه بود مجموع را نافع
 قیج زهره وی در چشم کشیدن سفیدی چشم زایل کند قیج
 چشم را روشن کند قیج شعور سوخته وی تار یکی چشم و شبکوری
 زایل کند کافور جبهه در چشم که از کرمی بود نافع بود و چون
 روغن کل حل کند و در بینی جکاند سوء المزاج کرم که نه از ماده
 بود که در چشم مقلد شده باشد نافع بود کید الایل اگر شش جبهه
 کتد و دار قفل و قفل سفید خرد کرده بران باشد و آب آن
 کند و مرطوبه آن در چشم کشد شبکوری زایل کند و در ابتداء قوه
 آمدن آب ترول بغایت نافع بود و چون جگر وی بران کرد مخشک
 کشد و سخن کشد و در چشم کشد شبکوری و تار یکی چشم زایل کند
 و در ابتداء ترول آب بغایت مفید بود کبر جوی کوبد تا صوری
 کردن اماق بود سود دهد کید المیز شبکوری را نافع بود و خوردن
 و مرطوبه آن کحل کردن و چون بران کند و سر بخاران دارند
 عمل کند کثیر در د ار و هاء چشم بجای صمغ کشد
 کرفس چون با مان یا با سولیمنا کتد بروم چشم که از حراره بود

قنطور یون
 و مجموع در د هاء کهن که

سودمند بود که اگر مفری در چشم کشد شکوری
 دارد و چون خضیه او را کشد و خشک کند و با مح
 س کیس و سمار و کف دریا و نبات احرار و ای پامیزد و در
 چشم کشد سفیدی زاید که در چشم بود بسبب آبله یا خضیه یا کد
 البته گریز جو آب وی باشد زبان در چشم چکانند صیان
 سخت را ساکن کند کصنیون تخم و ورق آن چون خشک
 کرده سحق کند و در چشم کشد سفیدی زاید را که کوب آبله
 سوخته وی چون در چشم کشد روشنی یقیناً نماید و چون
 سحق کرده با شراب در چشم کشد فرجه چشم که ناصور شده باشد زایل
 کند که چون چون بخاند و آن در چشم چکانند خونابه بنید و
 طرفه را نافع بود و عصان بری و چشم را جلا دهد چون بر مرغ
 موی زاده که در چشم بود طلا کند بعد از آنکه بر کده باشد دیگر
 بزود خاصه که با مرغ طلا کند که در چشم را نافع بود
 خاصه دکان وی کندش رازی گوید کسی که در شب و ستاره نه
 بیند مقدار عدی بار و غن بنفشه سعو ط کند دوسه نوبت
 بحال صحت بازاید **لبن اللقاح** قوه چشم بدهد **لبن النسا**
 در چشم را نافع بود چون در چشم دو شد و خضیه چشم زایل
 کند تخم الحلالان خاکستر سفید گوشت سفیدی زاید را که
 در چشم بود نافع بود تخم السباع و ذوات الخالب
 قوه چشم بدهد لسان الحار شافات چشم را چون آب و رق
 آن بکد آن سودمند بود و لو ناسفته ریشها چشم را نافع بود
 لوز مر قوه با صی بد همدما میثاق قوی چشم بود و در تخم
 را نافع بود ما میران سفیدی زاید را که در روشنی یقیناً

در چشم کشد
 سفیدی زاید را که
 در چشم کشد

ماء الورد در چشم را ساکن کند و حراره آن بنفشاند و این
 مسعود وی چشم را جلا دهد و ریش چشم زایل کند و آن یکی و
 سفیدی زاید پیدا اگر آب ریزه حل کرده بکشد و بخونی که
 که در شب چشم منعقد شده باشد طلا کند تحلیل دهد و شیشا
 مقوی چشم بود و دس مونس گوید چشم سوخته یا آسو
 نیکو بود مسکن و محال بود و چشم را جلا دهد و گویند محال ماذ
 بود که شیش چشم بود و قوه چشم بدهد و مغول و چشم را جلا
 دهد مری اگر در چشم کسی کشند که ویر آبله بنیاد کرده باشد
 هیچ در چشم وی بر نیاید و اگر بر آمده باشد بکدارند و آن را آب
 زهرها مجموع تان یکی چشم را نافع بود خاصه مراب حوارج خصوص
 خشک کرده و ابتداء نزول آب را مفید بود مرارة الطیاره
 زهرها چشم زهر آهو بود مرارة الدب این زهر گوید و
 در چشم کشند با غسل آب را زاننه چشم را روشن کند مرارة
 الاسد تان یکی چشم را نافع بود و ابتداء نزول آب و اششام
 الشفوط تان یکی چشم و ابتداء نزول آب را نافع بود و ابتشاش
 مرارة القمح سودمند بود در اششام مرارة السفتقد
 اندیشها که در چشم بود زایل کند مرارة الریح در چشم کشند
 سفیدی زایل کند مسک چون در در اوها چشم کشند قوه
 بد همد و سفیدی رقیق و بنفشه رطوبه بکند ملکی قوی
 سفیدی چشم زایل کند و محقق رطوبت بود مسکن زنی سبر
 چون بریان کند پاش و سحق کنندشها و در چشم کشند سفیدی زاید
 زایل کند و آن بر اینست که شیافات چشم بدان سازند مغنیسا
 در در اوها چشم بکار دارند ملح غلظت اند و باقی چشم را نیز کند و آن

ترین زهرها

و سفیدی چشم را ضعیف گرداند و سبیل را سودمند بود و ملحق
در چشم کرم را نافع بود و اگر کسی بگوید چون آب سخن کشند
و در چشم کشند سفیدی زایل کند و اگر در چشم در کحلها
کشد هویش بر ویاند و اگر با جواهر آب وی جود در چشم بکشد
خون بسته بکشد و اگر در چشم زهر وی جود در چشم کشند هفت
نوبت آب سرد و طلا کشند پیرامون چشم سودمند بود و حبه نرو
آب و اگر با تخم انار و عصاره مدقه با سبیل و شود و کحل کند و اگر
چشم و غلط احضار و عجب چشم را نافع بود و شش چشم را نافع بود
نقطه سفیدی چشم و ترقه آب را نافع بود و نقره اگر کسی
و غسل کند و سخن کشد سبیل بر چشم کشد سبیل بر ویاند و جود در
کشد ریش ریش چشم را نافع بود و اگر با سبیل الطب خلط کند و اگر
تربود در چشم روایند و اگر سفیدی زایل کند و در چشم زایل کند
و اگر کسی که از رطوبه بود و در قرقان تیون جود و شویند قائم
مقام و تیا بود در داروها چشم هدهد خون وی خون در چشم
زیاده که در چشم بود بکشد سودمند بود و زایل کند و هندال
وی سفیدی زایل کند و الله اعلم اما من کانی که در
امراض مناسب بود اینست همچون سقرط
تاریکی چشم را نافع بود همچون افونار و میس که مایل
و اینکو بود و مفید همچون بر شش اسح حکم ابو البر
در چشم را نیکو بود همچون ما دالک و روشنی چشم
بفراد همچون سادر بطون که از بار حیات شود و اند
تاریکی چشم بر و روشنی زباده کد همچون درج نیکو بود
سیلان آب از چشم و اشک از سطون بکیر و ضعیف و شح

سردی چشم را نافع بود و روشنی بفراد مخصوص الا که منع
مواد از چشم بکشد و کحل کردن بعد از مدح این باشند از عود کرده
آب از چشم و در نافع بود همچون هندی قوه با صوم بدهد
اگر بقیل شاه ترنج تاریکی چشم را مفید است ایام از کعبه
بر یاق فاروق تاریکی چشم را مفید است ایام از کعبه
اسداب در چشم نافع بود ایام از غاد یا امراض چشم را نافع بود
ایام تا و در بطوس تاریکی چشم را نافع بود ایام
بقراط رمد که از بخار فاسد متولد شود سودمند بود ایام
نوسو طوس مقوی چشم بود و قس منسه تاریکی چشم را بکشد
حب قوفا یا روشنی چشم بفراد حب الذهب در چشم
را بفراد و روشنی دهد حب سیار رمد که از بخار بود نافع
بود حب بنفشه در چشم را سود دهد حب الذوری
چشم را جلا دهد حب السعوط سبیل را نافع بود حب البرکی
شقیه سر و چشم بکشد و حب من یا آبدن چشم باز دارد اهلل
من روشنی چشم بفراد و حب غن اگر بدان کحل کشد
منع تر و آب از چشم بکشد شراب بنفشه رمد حار را نافع بود
شراب حبش اش رمد حار را شاید شراب نیلوفر رمد حار
را نیکو بود بنفشه من یا رمد حار را نافع بود ضماد قسطارون
در چشم را نافع بود کحل الجواهر روشنی چشم بفراد کحل
سبیل کحل تاریکی چشم و ابتدا آب با سبیل قون اگر و
اصغر تاریکی چشم و حکم آن و جوب و سبیل را نافع بود غریز
کبیر و صغیر اشک آب و ضعف بصیر و سلاق کحل الزعفران
تاریکی چشم و سلاق و عک و سیلان را نافع بود کحل بنفشه دمه

ریش و بزه و کینه و نافع بود ششایف سود طفره و نافع
 بود اسود مدخان الرجاج غشایف و ناخه و سلاق و نافع
 بود ششایف قلقلند ناخه که غلط باشد و ترسند که باهن
 علاج کنند آن ششایف بر دارد ششایف فرغون ابتداء آب
 و نافع بود ششایف کند بزه و وجه و رمده که از سرماندگی
 باشد سود دهد ششایف زحار کوشت زیاده و ناخه و که که
 سطر باشد بر ششایف هر کوس ابتداء آب و انشار و
 شکوری و تارکی چشم نافع بود ششایف هذر مور و
 این اسم شخصی است که این ترکیب کرده حماره چشم و استرخا و
 دمه و ضعف بصر و نافع بود ششایف سوزش و نافع بود
 ماده و احتراق و دمه و کوشت زیاده بخورد ششایف قیصر
 حرب چشم و نافع بود ششایف و جرب و نافع بود ششایف برب
 ناخه و سبل و جرب قدیم و سفید غلط و نافع بود ششایف
 کندی ریشاء چشم را سود دهد ششایف زعفران مخصوص
 است بجر ششایف الشماق جرب و حکه و سوزش و بزم کوفتن
 بلك و برخاستن چشم را سود دهد ششایف و ششایف جرب
 و طفره و انشار و ابتداء آب را سود میدهد ششایف بروما
 ماده که چشم باز دارد و ضربان و خلیدن بنشاند و علاج چشم هم
 اند و ز بحال اعتدال و ساند و در ایض در اول رمده سود دارد
 و در اصفران پس رمد بکار دارند ششایف تبدیل المراریات
 ابتداء آب و انشار و تارکی و غشایف و نافع بود ششایف برون
 بلسان ابتداء آب و غشایف و انشار و طفره که جامد بود
 دارد ششایف عرب عرب را سود دارد ششایف عرب

در چشم و بزه و کینه و نافع بود ششایف سود طفره و نافع بود اسود مدخان الرجاج غشایف و ناخه و سلاق و نافع بود ششایف قلقلند ناخه که غلط باشد و ترسند که باهن علاج کنند آن ششایف بر دارد ششایف فرغون ابتداء آب و نافع بود ششایف کند بزه و وجه و رمده که از سرماندگی باشد سود دهد ششایف زحار کوشت زیاده و ناخه و که که سطر باشد بر ششایف هر کوس ابتداء آب و انشار و شکوری و تارکی چشم نافع بود ششایف هذر مور و این اسم شخصی است که این ترکیب کرده حماره چشم و استرخا و دمه و ضعف بصر و نافع بود ششایف سوزش و نافع بود ماده و احتراق و دمه و کوشت زیاده بخورد ششایف قیصر حرب چشم و نافع بود ششایف و جرب و نافع بود ششایف برب ناخه و سبل و جرب قدیم و سفید غلط و نافع بود ششایف کندی ریشاء چشم را سود دهد ششایف زعفران مخصوص است بجر ششایف الشماق جرب و حکه و سوزش و بزم کوفتن بلك و برخاستن چشم را سود دهد ششایف و ششایف جرب و طفره و انشار و ابتداء آب را سود میدهد ششایف بروما ماده که چشم باز دارد و ضربان و خلیدن بنشاند و علاج چشم هم اند و ز بحال اعتدال و ساند و در ایض در اول رمده سود دارد و در اصفران پس رمد بکار دارند ششایف تبدیل المراریات ابتداء آب و انشار و تارکی و غشایف و نافع بود ششایف برون بلسان ابتداء آب و غشایف و انشار و طفره که جامد بود دارد ششایف عرب عرب را سود دارد ششایف عرب

فوق باصم بدهد و چشم را بترکند بغایه ششایف
 بادها را بر آگند کند و الماس که آن باد بود بر آگند سیان
 علای چشم را روشن و تر کند و چشم نگاه دارد سیاق
 الورد و سحوط الدیمعة و التری و الله اقل و الحکم
 فصل ششم در معالجات
 امراض گوش ابریل اگر باروغن بخورند خوشا شد در نظر
 آغنی با ساه شود و در گوش جکانه کریز را کند اخینوس
 اگر عصان وی با گوگرد و نظرون بیا میرند و در گوش جکانه
 درد گوش ساکن کند افسان اگر باروغن با دام بریزد و
 اندکی زهر بن اضافه کند و در گوش جکانه محلول ریاح بود و گو
 ریا باک کرد انداز جراحت و نافع بود جبهه کری افیون اگر باروغن
 کل و زعفران در گوش جکانه درد گوش را پاک کند اکلیل الملک
 عصان وی چون تر بود با بیا میرند و در گوش جکانه
 درد گوش ساکن کند اینسون اگر بخورده باروغن کل در گوش
 جکانه درد گوش را نافع بود انزروت اگر فیله با عسل
 سالاد و ارروب سوده بگرداند و در گوش نه که رمد آورد
 بود چند روز سود دارد و اگر در سگنجین بگرداند فیله که آن
 گمان سازد و به کورد بگرداند زمین عمل کند و اگر ارروب سفید
 و بزالمرو و زرا لکان نام بگویند و فیله در عسل بگرداند و بزاین
 داروها آلوده کند و در گوش نهند نیکوتر بود و اگر فیله از صوف
 گنه بسازد و بوسل سالاید و در ارروب بگرداند و در گوش نهند و ای
 عمل کند این باروغن وی در گوش جکانه باس که در گوش ساکن کند
 بارزد شیخ الریسی که بجهه درد گوش که آن سردی بود نیکو بود و ورم

کل ما سطره لا وزن لا يجوز ان يكون ارجا
 بر مغز از کار و انبار و

آن را تحلیل دهد بی ازنی با ملا چون باله جلد و غشای این کوبید
بن گوش و نافع بود باد را که بخاید و در گوش نهند در گوش
را ساکن کند بزوال الجع عصاره وی در گوش و نافع بود خردا لا خرم
فد مه های صلب که درین گوش بود نرم کرد اند بصل آکی آب او در گوش
جکانه طینر و نافع و کانی بر د بول الشار جود و پوست انا را بساید
و در گوش جکانه کم که در گوش بود بیرون آورد و ماده که از گوش
روان بود باز دارد ورق با آب خلط کرد و گوش جکانه در گوش
بیرون باد که در گوش بود و در طوبی که از گوش آید بجو نافع بود و اگر
باس که بیامینند و در گوش جکانه جگر گوش را بیرون آورد و باک
کو داند و اگر مشرب در گوش جکانه کری بر د و چون بار و عن بنفشه
سحق کرده در گوش جکانه کم که گوش و نافع بود بول الحمام چون
مرو صبر آن بیامینند و در گوش جکانه در گوش که از سدی بود سو
دارد بول الا بل چون در گوش جکانه در گوش و نافع بود بول
الاسفر چون با مر که آخته در گوش جکانه در گوش که از سدی بود
زال کند یض سفیده آبی که در گوش جکانه که ورم کم بود سرد
کو داند و در ساکن کند تمساح بیه وی چون بکدازد و در گوش
جکانه در گوش و نافع بود و اگر بدان ادمان کند کری زایل کند
نقد ری آکی باب بیامینند و در گوش جکانه در گوش جکانه نافع بود بول
بیه او چون در گوش جکانه در گوش و نافع بود و اگر بدان ادمان
کوی بر و در زایل کند چند دست کری که سب آن سدی بود سو
دارد حب الزمان عصاره وی چون با عمل بنند و در گوش و نافع بود
محض ریشها گوش و نافع بود حماض و دق وی چون با شراب برند
و در مه های بن گوش خداد کند سود دهد خراطین چون باید غلب

خط اول در گوش و ناف بود در گوش نهادن خمر و آب
 وی در گوش جکاتند و میان کرد اند خطمی چون با سر که طلا کند
 برود مهای بن گوش و در فاب نشیند نم کرد اند خلاف آب
 ورق وی بغایه نکو بود جهت ماده که از گوش کشوده شود و روانه
 باشد خل کرافنی گوش زایل کند و گرم کرد در گوش بود بیرون آورد و
 طنین را نافع بود خل العنصل چون در گوش جکاتند کرافنی گوش
 را نافع بود خاصیه که ریشی در وی بود خشی اگر اندرون وی بخون
 کند و زیت در آن کند و آتش نهند تا بجوشد و آن روغن در گو
 جکاتند درد گوش زایل کند و کرافنی هر در خنق اگر بازیت بخون
 و در گوش جکاتند و بدان ادمان کند کری نویرد و او شش
 چون سحی کرده بروغن حنظل بسرشد و در گوش نهند گرم گوش
 بکشد و نف چون بارانج و موم خلط کتد اخرا متساوی و بر
 ورم بن گوش نهند نافع بود در در ارجح وی چون بر آتش نهند و
 بسوزند رطوبتی که از وی بیرون آید در گوش جکاتند کری از زنجور
 در ارجحادش شده باشد زایل کند و عصان و ورق وی چون نم
 گرم در گوش جکاتند ورم گوش را نافع بود در لفین اگر پیه وی
 بکند از تند در حنظل که نیم از وی بیرون کرده باشند و در آن جوشد
 و در گوش جکاتند کری که شعله و آتش نوزایل کند و در ارجح اگر در
 روغن کتد و یک هفته در آفتاب نهند و قطع در گوش جکاتند
 در گوش زایل کند و کری پرده غیب اگر زخمه گوش بسوزن زین
 سوراخ کتند یک گرم نشود رخمه زهر وی چون در گوش مخالف
 جکاتند در گوش زایل کند و کود کان اسعوط کردن یاد گوش را نشا
 جکاتند وجهه بادی که کود کان را بود نافع بود و اگر سرین وی بازیت

اگر منوشتا را سپید تار و عن اردو
چون این و در گوش کسی که حانور
در گوش وی رفته باشد حانور
در حال برون اند ما در حال

خلط کرده در گوش جکاتند که اگر گوش درد و باد و سردی و سوزش و
 با عسل در گوش را نافع بود در گوش و درد و سوزش و باد و سردی و
 بود خاصه چون فیتله بعلل سالاند و تعلق طار یکد است و در
 گوش نهند ز باد و دم بن گوش را نافع بود ز باد و دم بن گوش
 گوش باک کند و قوی و سمع بدهد و عفوان و درمها و کم کردن
 گوش باشد چون بدان طلا کند نافع بود ز قیاس طبع و وی چون
 بالخیبر بود جهت دوی گوش نافع بود و بادی که در گوش بود بخیل کند
 ز و غار طبع چون بایه مرغابی یا میندیش گوش را نافع بود
 المله رطوبی که ان گوش آید نافع بود ز هر المله الخاس کری گش شده
 زایل کند چون سحر کرده در گوش کند و در گوش دند سداب چون
 عصان وی در پوست انار کم کند و در گوش جکاتند در گوش را
 نافع بود سلسله الحیه اگر بشرب بنزد و در گوش جکاتند در گوش
 را عظیم سود دهد و چون در نیت بخوشاند و در گوش جکاتند در
 گوش که از سردی بود و در گوش و ماده که از ان روانه بود سودمند بود
 سماق طبع و ورق وی اگر در گوش جکاتند جری که ان گوش روانه بود
 بیند سمن و دم بن گوش را نافع دهد خاصه از ان که در کان و زبان
 و در گوش را سود دارد سماقی خون و وی چون در گوش جکاتند در
 گوش زایل کند شب اگر با عصا الراعی یا میندیش سیلان ماده که ان گوش
 آید نافع بود شب عصان وی دید گوش سوداوی را سود دارد
 و رطوبی که در وی بود خشک کرد اند شحم الارز و شحم الدجاج اگر
 با بشك کوسفند بسزند و بر اما س گوش نهاد کنند نافع بود شحم النمل
 چون در دروغ بن بکند و به بینه مان در گوش نهند در گوش
 را ساکن شوند اگر سحر کرده با مادی روغن جبه الحظری یا میندیش

اگر دانه سیر به دو هم کند و در
 گوش نهد کری برده

مطلوبه
 اگر کسی با آب به گوش رفته باشد
 ساخ خوب شست با بستاند و به
 و در گوش پیچد و به روغن نقطه
 خوب کند و ان سر که را انوش
 و ان که بینه در و بینه بکوش
 نهد تا از ان طرف تپش
 به گوش رسد شفا
 یابند

کشد و روغن ازان بکشد در کوش و باغایه ز کوش
 اگر آب و روغن وی بازیت بیایند و در کوش بکشد در کوش
 نیم که از کوش روانه بود زایل کند و اگر باس که در کوش بکشد
 کرم کوش بکشد و چون بیند باقی که زوفاد روی بخت باشد و در کوش
 بکشد در دساکن کند و وی و طینین آن زایل کند قلعند کرم کوش
 بکشد قطره برون صغیر اگر عصاره وی با روغن حری ماسوس
 بکشد از دینم کرم در کوش بکشد در وضیای زایل کند و اگر از حراره
 بود و روغن کل سبخ استعمال کند و نافع بود خیمه زین کرم کوش بود و
 اگر کرم در دین کوش بکشد کرمه باشد آب و روغن شفا لود حل کرده
 بکشد و مجموع علمهای که در کوش بود زایل کند ماسد طینین و دین
 و قرحه و اگر بای تبز حل کرده بکشد کرم کوش زایل کند و ویدی
 که سمع را بود بکشد از اند قب عصاره وی در کوش زایل کند کبر
 چون تر بود بگوید و آب بکشد و در کوش کرم بود بکشد
 کرم بکشد کرم آب وی چون ماسر که و کند و شیر با روغن
 کل بیایند و در کوش بکشد در کوش و وی آن زایل کند کند
 چون باختر شیرین بیایند و در کوش بکشد انواع دردها آن
 زایل کرد اند لادن اگر در روغن کل حل کند و در کوش بکشد
 در کوش زایل کند النساء اگر با روغن استه زرد آلود
 بیایند و در کوش بکشد نیم کرم در کوش و وی آن زایل کند
 لیلاب اگر عصاره وی با روغن کل به بنه در کوش بکشد
 که در کد سود دارد حبه التیس اصل وی حبه کوش را باک
 کند لوز مر روغن وی در کوش نافع بود خاصه که شیر
 دختران در کوش بکشد ماء الکافور در کوش نافع بود

کرم کوش بکشد و در کوش
 ماسر و در کوش بکشد
 کرم بکشد

اوجاع گوش را نافع بود خوردن چکانید با روغن بادام تلخ
 منقوش و بطوس امراض گوش را سودمند است و اگر آبلان و قرقا امراض گوش
 را نافع بود آبلان و لوغاد با کرم و امراض گوش را نافع است سودمند
 بود آبلان بچ شاد و در بطوس مجموع امراض گوش را نافع بود و در
 نفقه دماغ را از اخلاط پاک گرداند و امراض گوش را نافع بود
 قرض صداع چون در گوش حکایت با عصا که مناسب بود اوجاع
 گوش را نافع بود قرض مسوم دگوش چکانید امراض گوش را
 بغایه سودمند بود و وجع آن ساکن گدازد با راج در گوش
 و امراض دماغی را نافع بود و جفت قویا یا خا طه با غلیظانی از
 دماغ پاک کند و اوجاع گوش را نافع بود جفت الذهب سودمند
 بود اوجاع سن و چشم و گوش را جفت این جفت فضلات که در بدن
 جمع شده باشد از بلغم و صفرا و سودا را بد و کرمی را نیکو بود که از اخلاط
 پیداشده باشد جفت اصطوخا چون منقح دماغ بود و اوجاع گوش
 را سودمند باشد شراب نفقه امراض گوش را سودمند است شراب
 بنایوف صداع و درد گوش را نافع بود اهلایا امراض گوش که از
 بخار معده بود را پاک کند و اگر قدری کستیز باوی اضافه کند شاید
 روعتهای که گوش را نافع بود روغن بادام تلخ و شیرین روغن
 کاسخ روغن نسیم روغن یاسمین روغن شاهسفرم دهن را پاک
 و دهن الکافور دهن الشب دهن المرو خوش روغن نارون
 روغن سداب روغن عود روغن عنبر روغن الساطع روغن غار
 دهن الکدیر دهن الایوان روغن مجموع روغن شکر روغن آبلان
 باروغن کل و سرکه خمری در گوش حکایت در گوش را نافع بود و این روغن
 جوانان را شاید ماموم کل و سر را نشان از انواع و بطور انداخت

مصطفی

منقوش و این نسخ را خوردند که خواهد بود چون طالب است و
 نماز و الله اعلم فیض شل هفتم در امراض لب و لسان
 و حلق و حنجره و غیره ان عیس چون بگویند و
 بدان مضمضه کنند و علاج زایل کند در هر دهن که باشد و هر نوع که
 بود اهل شمر وی چون کوفه را کله آفتاب است سودمند بود
 از ج پوست وی چون درد دهان نگاه دارند بوی دهان خوش
 کرد اند از لب بری اگر دماغ وی بر جای دندان ضا دکتند
 روید برید از مال درید دهان را نافع بود و قوی بن دندان بدهد
 و بوی دهن خوش کند آس مولف گوید اگر آب وی بکشد و
 با سرکه و کلاب دهن بدان بشویند و مضمضه کنند در دهان
 ساکن مولف گوید اگر پوست سح کر و پوست سح ترش و زرد و
 و عامر و صا و زرخ ردد و پوست ششم و مری خطی و ورق
 شرم کوفه با سرکه بخوشاید و دین دندان کرم صیاح بن دندان
 سست شده باشد بکند و حالت و زرداوند در دندان کرم
 از لب بگری خاکستر وی سون کردن دندان را جلا دهد با روغن
 بوی دهان خوش کند اشق خنای که از بلغم و مری سودا بود دفع
 باشد و اگر آب حل کرده بدان غرغره کند خنک را از بلغم پاک گرداند
 اصل الکبر پوست آن جهت درد دندان که آن سردی بود نافع باشد
 چون بس که مری و دهان مضمضه کنند با شهابخایند و چون بدان
 غرغره کنند بلغم را قلع کند اصل السون نافع بود جهت خشونت حلق
 ابو حشاشه بوی دهان خوش کند و دندان محکم گرداند امضلا
 و دقان و دم لاهه را نافع بود و خون به بند اهلایا الکابلی
 سح دندان و دندان محکم کند این سون اگر حق کرده سون سازند

تلاع

سرسر

سایند کند دهان که سبب آن غمزه بن دندان باشد و چون
 اهل بیاض الاصله اگر پوست وی سوده در رخ دندان افشانند
 باز بندد و بخ از آن حکم دارد و گوشت بر لبان را اگر قوی و بسوز
 و سفون سازند دندان از جلا دهد و اگر بر دهان کودکان که قلاع
 داشته باشد طلا کشند نافع بود و خوب و چون بس که سرد مضغه
 درد دندان نافع بود این سا اگر به طبع وی مضغه کشند درد دندان
 و ملائ را نافع بود و اگر از وی قندی بردن دندان نهند که درد کند
 بر ماند و باید که بدندان دیگر نرسد با در نجو به اگر طبع آن مضغه
 کشند دندان اینکو بود با فلا ارد وی خون سرد رقیق و روغن بادام
 و قنداضافه کنند خشونه حلق نافع بود با د اورد درد دندان
 را نافع بود چون طبع آن مضغه کشند بزالتیج مولف کویدا کرد در شب
 دندان که کرم داشته باشد بخورد کشند که نیندازد و مجرب است با دروج
 شریف کوند چون اقاب بجل نزل خواهد کرد و را احساند بخورد
 سالی در آن سال از درد دندان ایمن باشند بر دی خاکستران کله
 که در دهن بود سود دارد زر قطونا لعاب وی خشونه دهن را
 نافع بود بزالتیج اگر با قطن آن بخورد کشند در شب دندان که
 کرم داشته باشد کرم بکشد و سدازد بزالتیج شیر و وی خشونه
 حلق و حجره و دهن را نرم کرد اند و نشنکی نشاند بزالتیج قلاع
 زایل کند چون کوفته در دهن کرد بسد دندان از جلا دهد بسا سه
 بوی دهان خوش کشند بصل الریز اگر با سر ماهی پریان کشند و حق
 کرده بر ریش نچ افشانند نافع بود بلوط جیره قلاع نافع بود و بنفشه
 چون با آب پاشانند خنای نافع بود و در جوی چون با سر که سختی کوب
 غرغم کشند علق از حلق بیرون آورد نافع بود جیره در دهن سودمند

برگزیده را بخاید و در دندان
 مالای سفید و روغن شود
 و بخ آن حکم کند

و بوی دهان خوش کشند دندان را سرخ کشند نافع بود قلاع
 را مضغه کردن نافع بود و خوب و طبع وی مضغه
 کشند در دندان نافع بود و طبع وی پوست وی بین عمل کند
 و خوب و طبع وی ورم حلق را نافع بود و در جوی خنای
 را سودمند بود و در دهان نافع بود آب وی سر و طبع
 لبن وی بر صوف نهند و در دندان که از خوردن
 بک کشند و خشونه حلق را اینکو بود بن با سر خشونه حلق
 را اینکو بود و چون بخوسا شد و باب آن غرغم کشند خنای
 را بخوبی دهد و نفع آن بدهد و بکشد بعلب بیه و
 چون در دهن کبرنگ در دندان زایل کند نوم خوردن
 وی خام با بریان کرده باخته حلق را صافی کند و علق از
 حلق بیرون آورد چون کوفته باشد که غرغم کشند چون بر
 دندان خورده نهند در دندان را ساکی کشند حلق و سر
 اگر مقدار عدسی درین دندان کبرنگ بیاورد دندان طلا کشند
 درد دندان را در ساعت ساکی کشند جلای چون با سر
 برند و بد آن مضغه کشند چون دهن را نافع بود و حوت
 و دندان را محکم کرد اند جلد آب وی غرغم کرد علق
 از حلق بیرون آورد و در دندان که از کرمی بود سود دارد
 حلق و خشونه را حلق را نافع بود و چون بخوشا شد
 و باب آن مضغه کشند کشته را محکم کند و استرخاء
 این را کشند و بوی دهان خوش کشند جویز الشرو
 جالینوس گوید دهان خوش کشند و سده بکشد حاشا در
 حلق را نافع بود و حب الشقرجل ملین بود و بی قبض خشونه
 و در دهان

هرگز تر با قند و نمک نمزد
 معده را پاک کند و نمک برود
 و در جوی از حلق بیرون
 و در دهان

اگر کرم در دهان باشد
 جز با نمک در دندان
 کشند و بکشد

حلق و قصبه شش را نافع بود و لعاب وی را بر حلق کند
و بویسته زایل کند و حرارت ساکنی گردد شری از بوی
و در دم حب الاس قلاع را نافع بود حب الشان عصا
وی با عسل بر تدریج شاد هق را نافع بود حجر الاساد و دم
لهاء و دیش از این نافع بود حجر اعرابی چون سوخت
سئون سازند دندان را جلاد دهد حجر الکرت اگر سئون ساز
دندان را بغایه سفید کند و حلائی تمام دهد حجر المرام دندان را
جلاد دهد خون شئون سازند حوران الفحی و دم را بر آن
سود دهد حشک ریش بر دندان و عفونه آن زایل کند
خون با عسل خلط کند حشیشه الزجاج غرغره بصا
آن گزند و دم لورین را نافع بود حصص چون بدان
غرغره کنند ریشاد دهن و ملازم و خنای را نافع بود حلیث
اگر در سوراخ دندان نهند درد ساکن کند و بریزند و چون
با آب بکارند و پیاشانند حلق را صافی کند و چون
باس که غرغره کنند علوق از حلق بیرون آید حلیثه خلق را
نرم دارد حصص لغت وی و از صافی کند حاض خون بدان
مضمضه کند در دندان ساکن کند و بن دندان محکم دارد
حنادر من بهما حجر خنای که نافع بود و دیش دهن را جلاد
دارد خرمول را زنی گوید اگر کسی را بد دندان دائمی باشد
که بی و دم بود چون سحقی کرده بر دندان نهند محاب بنند
اگر آب وی در دندان حکایت درد ساکن کند و خون را
چون با سکه بپزند و بدان مضمضه کند در دندان ساکن
کند می عمل کند خرب حرف عصاره صی دندان را جلاد

اکل و دما لورد و ما العود
مضمضه باغ البخر

کندر و خشک کنند و در ام از وی پیاشانند خنای را نافع
بود از طوطا لیس که بید چون زهره بر سوتک سقوط
کند دندان از رموی سر و ریش که سفید بود سیاه گرداند
و سکن وی چون بر هم کاو و بچشم رموی سیاه طلا کند
بی هنگام سفید گرداند بدان مضمضه کردن را حکم
دارد خاصه خون با کلاب نیم کر مضمضه کند و درد
دندان که از گری و سردی بود بسبب بلطف که در وی
است و اگر با آب کشین تا ز و سر که نیم کر مضمضه کند
درد دندان که از بخار بود در حال ساکن کرد و چون سر
مضمضه کند قطع سیلان وصول از حلق نکند و خنای
و لهاء را سود دارد و علوق از حلق بیرون آید و بلطف
اخلاط غلیظ بود حلال چون بدان مضمضه کند دندان
محکم کند و کند دهن را زایل کند خاصه خون هر املا دینا
و در دم از وی پیاشانند دندان را محکم کند و او از صافی
گرداند چون در آب حل کند و دانکم وزن او در
بنفشه با این بپزند و بدان غرغره کنند سودمند بود حقه
و دم اندون حلق خشی اگر آب وی در گوش محال حکایت
درد دندان زایل کند و بچشم اگر زیت بپوشانند و
در گوش مخالف حکایت درد دندان زایل کند و حلال
بوی و حلق خوش کند حشیش و دق حلق را نافع بود جو
بدان غرغره کنند و با آب کشین بر و لعاب بنای و خنای
را نافع بود و چون با عسل پیامیند قلاع را زایل کند و ان شلیعان

چون باس که بامیزند و بدان مضمضه کنند و از آن
 کند و ریش بد که در دهن باشد سود دارد و دندان پاک
 دارد و عصب را نافع بود و اگر کسی که ریش
 بسرشد و بر دندان پزند در دهن بکشد و لب
 وی چون باس که بامیزند و بدان مضمضه کنند نافع بود جهت
 درد دندان دم الصفد عین عینا المجوی کوبد چون
 طلا کنند بر دندان برود و غیر او کوبد که صفد و غوث
 وی چون بر دندان نهند قلع کند و این واقصت و بفر
 ریش دهن را نافع بود چون بهما مستعمل کنند دهان
 وی در دهن کوفتن کند دهن را پاک کند و آب اکو سر کین
 خشک وی بحق کرده در اسوی کند و بر خلق صاحب
 خنای باشد که سبب از رطوبت بود سودمند بود و زبان
 حلق و سینه را نرم دارد و دانه وی با علی قلاع را نافع
 بود و برب اگر گوشت وی با عسل خلط کنند با آن درجاورد
 و بعضی بریان کنند و عسل بخورند بلیغ از دهن بیرون کند
 و زید و دم دهن را نافع بود جهت زود رسیدن و همه و نهها
 که در دهن بود بضمه دهد زیل الدجاج اگرد و کند جهت
 درد دندان نافع بود و باس که اشامیدن خنای را نافع بود
 زیل الاطفال چون بعل سرشد و بدان حکم کنند خنای
 و ریح را نافع بود و اگر در حلق دمنده عمل کند و تخمین
 کسی که بودم خلق پیدا کرده باشد و ترشک و اسهال
 و احتاج به صمد باشد از خنای سخت چون زیل کودک
 خشک کرده بعل مجنون کردن بر خلق وی طلا کنند

نافع بود و محبوب است و اگر در دهن بکشد و از آن
 که اسخوان خورده باشد حکم بدان کردن خنای را نافع
 کند در دندان و نافع بود و بوی بد از دهان برود و
 بوی سیر و ساق و ریش و بوی بد خواه که ریح بود و
 خواه از سبب غلظت را و نافع بود در دهن و از آن
 و دفع اخلاط بلغمی را و نافع بود و از آن طول دندان و
 دندان را نافع بود و پاک کرد از رطوبت که در آن بود و زید
 اگر کسی که در دهن ریش کند و ریش دهن و اگر را نافع
 زنجار چون باس که بر دندان نافع بود جهت ریش دهن و نهها
 و استرخا کنند زنجار و بوی نافع بود و دانههای را که
 در لب پیدا شود زنجار الحید بن دندان را سود
 مند بود و محکم دارد زیت طب شریف گفته خون
 سر بر آشد کسی که علق فرو برده باشد و بدان با و طرآن حو
 کند علق از خلق بیرون آید زوفا یا بس جهت تله که از سر
 زید و حلق نافع بود و چون با طنج انجیر ساشا مند خنای
 را نافع بود بویایه و بویایه کور آید و چون بس که برود و
 بدان مضمضه کنند درد دندان را نافع بود و هو الحاس
 چون با عسل بامیزند و بدان حکم کنند در دهن ملاش بکازاند
 زیتون ملک ای که در دهن در آن نهاده باشد خون دندان
 مضمضه کنند بر دندان و دندان که محکم بود محکم گرداند
 زیتون دندان و دندان را محکم دارد خون در دهان
 زمانی نگاه دارند سادج چون در شب دهانند
 بود دهان خوش کند سام ابروی جگر وی چون بر سوراخ

از مواد و احفظه الهم
 نفعه او جامع لاشان
 و حفظه من اسنان

اگر دندان گوشت شده باشد
 و خون کرده باشد و بکازاند
 همچون کند و در دهان رکوب
 و در دندان کور گوشت
 برود

دندان نهند دود ساکن کند اگر دندان
خام سخن کنند و با آب بپزند و غرغره کنند بدان مقدار
سکریه خنق و وجع لودن سود دارد و ساکن کند
بحری سوخته و بی جوی سخن کنند و بدان سون سازند
دندان از جلا دهد بطریق اولی اگر از آب بخ و وی نقطه
در ری حکایت در دندان نافع بود سطح حسن چون
در زیت بکوشانند در دندان نافع بود سعدی دهان
خوش کند و کله را زایل کند و در دندان نافع بود و کند
دهن و قلاع و استخوانه لسه را نافع نافع بود و دندان
سود دهد سطح الحکم اگر بدان مضمضه کنند در دندان
نافع بود و چون در سر که سرند و بدان مضمضه کنند و
اگر با ورق کبر سرند و بدان مضمضه می عمل کند و اکوید
زیت سرند و از آن زیت موم روغن سازند نافع بود و جبهه
شفاق لبان سفاه زهر و بی جوی ریشها که عارض
سود در دهان کودکان که از قلاع خوانند نافع و بی جوی
خون وی لطوع کنند خنق را نافع بود و بیضه وی
سرفه بکشانند سود دارد بغایت مسامح جمع وی چون در
سودا خ دندان نهند دود ساکن کند و سماق خون با کله
مضمضه کنند قلاع را نیکو بود و ورق وی بخین سماق
سی می شود نافع بود جبهه و دم ملاش سنبلیلی و بی جوی
خوش کند سندن و در وی جلا می کشم بود دندان را
از حرکت پاک کند و جبهه استخوانه نافع بود و سینان جبهه
دندان بغایت نافع بود شاهنرج بن دندان سخت

کند جوی آب طبع وی مضمضه کنند و حرارت دهان
و زایل کند و با آب بپزند و غرغره کنند بدان مقدار
ساکان قطع ابهری از دهان بکند خاصه از دهان
کودکان شست و روم لعاب را نافع بود و چون با سی که و
عسل مضمضه کنند دندان که متحرک بود محکم گرداند و چون
با عسل پیامیزند قلاع زایل کند و جبهه و در لسه و لراه
دهان بغایت نافع بود شحم سود مند بود جبهه خشونه خنق
شحم الزجاج خشونه زایل را نافع بود شحم الا و شفاق لب
و در بر نافع بود شحم النعلب در دندان را نافع بود و چون
دهد سر سن چون ورق وی لسی که سرند و بدان مضمضه
کنند در دندان ساکن کند شحم نه با مال و به که موافق
بود استعمال کند قلاع را زایل کند شحم چون بسوزند
و با عسل بر قلاع که عارض شود در دهان کودکان بمالند
نافع بود و بی جوی بار و غی کل پیامیزند و در گوش حکایت
در دندان ساکن کند شکافی گویند چون در شب
جانب خواب کودکان نهند سود مند جبهه آب رفتن
دهان ایشان شحم سنون کردن دندان از جلا دهد و چون
چون با سر که و جوی صنبور بر دندان و بدان مضمضه کنند
در دندان سود دهد شحم منع اکل بکند شحم حنظل
از جوی پا و نرند در دندان ساکن کند و بی جوی مولف
کف و اگر شحم را در دندان کند سطح و از کف
دست مخالف نهند در دندان ساکن گرداند شیر آله
اب و غن از دهان باز دارد جبهه سود مند بود خود جبهه

و در مهای که در دهان و در گلو کند دندان که از قاع دهان
 بود زایل شد و سوخته وی سون ساخن بخورند
 به حد صغیر اگر با عسل لعوق کنند ورم ملایم را نافع بود
 و درد دندان که از سببی و باد بود چون بخاند ساکن
 کند صنع السداب خنازین که در خلق بود بکند از صمغ
 السماق چون درد دندان کرد درد دندان ساکن که
 به دندان باشد با عسل کوفته جهت در دندان است
 کردن نیم گرم نافع بود اگر درد سبب فقر بود صمغ الزتون
 چون رد آنان خورده نهند دندان ساکن کند صندل یا
 در دهن گرم نافع بود صندل و ورق آن چون با سرکه بزند
 و بر دندان محاط کنند درد ساکن گرداند و خوب وی چون
 با سرکه بزند و طبع وی درد دهان نگاه دارند درد دندان
 زایل کند جو و ورق وی چون بزند و طبع آن بجوشانند
 تا ترک یک انقراض درد دهان که از سردی بود و قلاع را ساکن
 کند در حال و داری گوشت بچوبه دفع قلاع نیکو بود و
 طبع و ورق وی مضغه کردن بن دندان را حکم گرداند و
 و بکم زایل کند صندل چون باب و سرکه بزند و بدان
 مضغه کردن بن دندان را نافع بود و چون مخصوص
 بردند آن نهند بی درد بیفتد طالع سحر چون بسرکه
 بزند و بدان مضغه کنند درد دندان از قلاع سفید
 زایل کند چون آب وی در دهن نگاه دارند که با سرکه
 ریشها و بثرها و قلاع که در دهان کودکان حادث شود
 سود مند بود چون شهابار و غن کل سرخ بران باشد و

در دهان آن حکم را حکم گرداند سون ساخن را
 قلاع را نافع بود چون بخاند و زمانی بیک درد دهان
 نگاه دارد و چون بخاند و پیش از خوردن چای و غذا
 مسهل گوشت یا سحران بکند سبب تحریک و ورق
 و بخ و قضال وی با سرکه با سرکه بزند درد دندان
 نافع بود بدان مضغه کردن و شریف گوشت چون بخورند
 درد دهان کسی که علق در حلق وی خسفیده باشد بیفتد
 با عسل را زایل کند علق و چون در دندان
 کرد درد دندان که از سردی بود ساکن کند و چون
 با سرکه بزند و بدان مضغه کنند نافع بود جهت درد دندان
 و چون بخاند بکم را بزند و با سرکه بزند و چون
 با سرکه بزند و بدان مضغه کنند ورم ملایم و استرخا
 زیان که سبب آن بکم بود نافع بود علق خنق را سو
 مند بود علق را کشتن حاسدن وی درد دندان را
 نافع بود عسل الحل چون بدان محک کنند غره ورم
 خلق و ورم عسل که در جانب زبان و حنک و لوز
 و حنق را بکم را نافع بود و هیچ معالجه جهت تلخه
 و دندان در شقیه و حلا و کوشش رو یا سدن لبه نه آرد
 نبود و اگر آنکه کشتن سازند دندان از اسفید گرداند
 حکم آن نگاه دارند عسل بن وی با عسل قلاع که در دهان
 کودکان حادث شود سود دارد عسل حنق
 قلاع که در دهن کودکان بود نافع بود چون بدان بمالند
 خاصه ری وی عظام اگر باب بر کودکان او بر دندان

اگر که را سون ساخن را
 زود از دهان زایل کرد
 و با سرکه بزند
 از شستن و با سرکه بزند
 و با سرکه بزند
 و با سرکه بزند

دندان

رگ که در سوراخ و سوراخ
دندان که از روی دندان
و سفید کند

وی به جهت بیرون آمدن از سوراخ که روانه بود
از لکه و لکه و لکه و قلاع و نافع بود خاصه کودکان و آنچه
در دندان اندون وی بود چون در سوراخ دندان شد
در دساکن کرد اندک و دیگران میگویند که کد و اگرش
سوک سازند چون رقی بر دندان منع کند و زنگ دندان
پیرد و سفید کرد اندک و علاج عام دهد خاصه بامروارید
عکس الریت در سوراخ و سوراخ و در رطوبتی میفری
نیز با غلیظ شود میل غسل و بر دندان حورده مالند
بندان و غلیظ و رقی وی چون بر دندان قلاع و رقی
که در دندان بود زایل کند و عصاره میوه چون بقلندر
بود در دهن را میفید بود غلبه آب و میوه
کودن و دم زبانه نافع بود غلبه آب و میوه و اگرش
از طعام بخورد نیکو بود و ورق وی چون بخاند نیکو
از طرخون بود حبه کبی داروی مسهل خواهد خورد
و غشای پیاورد و در وی چون بخاند قلاع را زایل
کند عود خایند و دندان خون کند و مقوی است
و اعضا بود غار و رقی وی چون بر دندان باس که و بلبل مضمضه
کند در دندان اسود دهد غلبه عصاره وی غلیظان
حلق بیرون آورد قار گویند چون بر دندان کد که کدی را
دهند که غلبه بسیار از دندان وی روانه بود باز دارد
چون آب وی با سکنجبین پیوند و دندان غرقه کند
نیم گرم خنای را نافع بود قسطنق بوی دهن خوش کند
قوئل بوی دهن خوش کند و قوئل بر دندان بدهد و حراره

دندان باز دارد و قوئل که در میان دندان
ریش دهن را نافع بود و چون خشک کرده وی بسوزانند
و بحق کنند حبه استرغالیه مافع بود قوئل بوی دهن
وی بوی سبز زایل کند قوئل الحار و وی چون بدان
مضمضه کند با نیست جو و رقی میگویند که در دهن بود
دهد و چون با ریت طین با غلیظ با دهن کا و بلبل نیک
کند با طلا کند و دم حنجره و خنای بلبل نافع بود و اگر
بعضان وی مضمضه کند در دندان را سود دارد
قوئل بوی دهن خوش کند و لکه را قوت دهد و قوئل
سویق وی در دهن را نافع بود فرمان در سوراخ
کند حبه قوئل گوشت بن دندان و دندان را پاک کند و
سفید و قوئل العروا لایس و قوئل وی دندان را جلاد دهد
و لکه را محکم گرداند مسوس چون محاسد دندان از آن
کند ریکی نایت خون بکشد از سرها و وی
عد و وینکو بکیند و آب آن بکشد و در پوست انار
کرم کند با روغن کل و در کوس حکایتد مخالف دندان
که در دندان در دندان ساکن گردد قسطنق الرمان خون
باب وی مضمضه کند مفعولیه بود قسطنق الاحضر
چون بر دندان و روی بکشد حبه خنای که از بلغم و
رطوبه بود نافع بود قسطنق و قسطنق و قسطنق و قسطنق
طاهر بود بکشد و آب قطف بر کند و طلا کند و آنچه
در باطن بود قسطنق کده بیاشامند با اشربه مانند سکنجبین
و کلاب و جلاب قطران دندان سخت را محکم گرداند

و اگر بر دندان خورد نهند رواند و در ساکن کند و
 چون با سرکه مضمضه کند میان قفل فقر الم بود امراض لور
 و خناق را نافع بود و چون بر دندان نهند درد ساکن کند
 قنطاریون صغیر که بکلاب حل کرده در دهان نگاه
 دارند و بدان غرغره کنند ورم ملان و ورم لوری
 و خناق را نافع بود و ریش که در دهان بود ورم ایران رو
 بود و بود دهان که کیده شده باشد چون از آب کهن
 حل کند و بدان مضمضه و زمانی در دهان نگاه دارند
 باید و شقاق لبها و دندان متحرک را نافع بود و اگر بر
 دندان خورد نهند نافع بود در دندان زایل کند
 قوما الس عصاره وی درین دندان مانست مالیدن دندان
 نیکو بود و محکم کند و دانه از وی قلاع زایل کند که
 نوشتیم وی در دندان را نافع بود بغایه و چون بخانیه
 قلع بلغ بکند و دانه وی چون یسر که بوند و بطیخ آن مضمضه
 کنند در دندان ساکن کند و بوی دهان خوش کند و باد بشکند
 کبابه ریش عفن که در لبه بود و قلاع که در دهن بود سود
 دارد و چون در دهان نگاه دارند لبه را نیکو بود و بوی
 دهان خوش کند و از صافی کند و نفس مغلط گرداند
 و ملطف و مفتوح بود در دهن را نیکو بود که اگر سحر
 کرده بر دندان نهند بر راند که خسته خلق را نافع بود
 کرفس بوی دهان خوش کند که گریسته چون با عسل و زراو
 مدحرج بسرشد و استعمال کند کوش بن دندان بر ویاند
 و بدر مولف گوید اگر از ساوز راوند مدحرج و کندرو

بسیار است که در دندان نهند و در دهان نگاه دارند و نافع است
 از بسیاری از امراض دندان و دهان و بوی دهان خوش کند
 و در دندان زایل کند و در دندان متحرک را نافع است
 و در شقاق لبها و دندان متحرک را نافع است

لا شفا الله و روع الناس
 کلنار بوسه امار و ریح
 راج کلنار سما
 سینه صاع
 ارجمه سوسه و روع
 ساق کلنار کافور
 دسله م دانه
 مدحرج و روع و سوسه
 روع دهن باشد
 راج ادره

الاخون باوی اضافه کند و با عصاره عصاره
 بن دندان که خورده باشد مکرر نماید البته کوش بر ویاند
 کز بره اکوتی وی با خشک بخزند بوی سیر و پانز را بکند
 و چون خشک وی کوفته با عصاره بوی مضمضه کند و خوش
 فد آنها که در دهان و زبان بود ساکن گرداند کرباب آن بکند
 و قدری نمک دان حل کند و کسی را که علق در حلق حسیف
 و بدان غرغره کند علق از حلق او بیرون آید کسله فوس
 گوید و دندان از وی سحر کرده بعسل بسرشد و بر دندان
 که در دندان و چند طلا کند محکم کند و در دندان زایل کند
 البقر چون سوخته سفون سازند دندان متحرک را محکم گرداند و سفید کند
 کند و اگر آب کشنیز بر بکر و با سرکه و کلاب بدان مضمضه
 کنند نیم گرم چند نوبت کند در دندان که از بخار بود و صدق
 ساکن گرداند کعب الخنزیر چون سوخته وی سنون سارند
 سوی قوی بود دندان را گذر خاییدن وی دندان و لبه
 را محکم گرداند و مصلح وی بود کوانع شقاق زبان و لبها که
 از کوبی بود و خسته خلق را نافع بود کون مانک بخزند
 و فروزند قطع سیلاب لعاب بکند لبین البقر غرغره
 بدان کردن ورم ملان و خناق را نافع بود لبین و
 چون بدان مضمضه کنند لبه و دندان را محکم گرداند بخلا
 سرها و دیگر لبین محلی اب ورقی وی قلاع را نافع بود
 لسان الشو سوخته وی قلاع کوکان زایل کند و
 التهاب دهن ساکن کند و زرد علو بادام تر چون با بوسه
 بخورند وقتی که هنوز صلب نشده باشد و دهان را نافع

هر که را که دندان چون این
 و باره است شیران غرغره
 کند خون باز است و سیال

و حاربت آن ساکن کرد از پیر و می و عقوصی و خوش
 که در پوست پیر و می و میست ما آب کم چون با آب
 منوج کتند و دم حلق و ملازه با نافع بود که را سخت کند
 و چون در دهان نکند دارد بوی دهان خوش کند و چون
 با شراب و زیت مضمضه کنند دندان را و له را محکم کرد اند
 می چون بدان غرغره کنند جذب بلغ بسیار از خلک بکند
 و درم لعاب با آن کرد اند چون منفر شده باشد و بوی دهان
 خوش کند مراره اگر چون با غسل بدان محکم کند خنای را
 نافع بود چون بسوزانند و با نمک آب دانی نهو سوختند و
 دندان و له را بدان نمایند محکم کرد اند لثه و دندان را حلا
 دهد مسن چون بریان کنند با شل و سوختند با سرکه و نظر
 آکله را نافع بود مصطکی اگر آن شاخهای شجری و می سواک
 سازند دانهان را حلا دهد و اگر مطیع شاخهای آن مضمضه
 کنند دندان متحرک را محکم کرد اند و چون خاسدن وی بوی
 دهان خوش کند و بن دندان محکم دارد و چون بازیت با
 شقاق لبها را نافع بود معات مکهن حلا مات حلق بود
 مقل چون لعاب دهان روزه دار حل کنند با خون منم
 کرد و بورد منجیح نهند نافع بود با غسل و دم لها
 و لعاب را نافع بود و چون بدان غرغره کنند بلغ را قطع کند
 و اگر با جو سوخته با غسل نماید آکله و قلاع و استر حاله
 را مفید بود و چون بر سر که حل کنند و بدان مضمضه کنند قطع
 خون که از بن دندان آید و خون که بسبب دندان برکنند بود
 بکند و اگر کسی که در دهان نگاه دارند در دندان را

اگر در گوش با سرکه بوی
 و در دهان کرد در دهان
 به شود

نافع بود و نمک سوخته دندان را حلا دهد و بوی را می
 از وی یا سکنجین یا آب نوت حلق و دند حلق را سودمند
 بود و حبه کرفی زبان متراطی مطیع صفتی با سی یا شامند نافع
 بود مهابه مسکوی کرفی زبان و کسی که سخن براه گوید چون سخن
 کرده بر سر که نمک و سر و غفران و نوشادر و با غسل حل
 کند و زبان را بدان متحرک می دهد چند نوبت آن رنمت
 را با سود نبات حلق را صافی کند لثه در دندان را نافع
 بود نشاسته چون برند با سه چندان آب فقط و در غن آدم
 اضافه کنند خشونه خلق را نافع بود تنوع چون بر زبان مانند
 خشونه را با زایل کند و شریف گوید چون بخاشند در دندان را
 نافع بود بغایت نوشادر چون در حلق دهند با ادویه مناب
 حلق بلغی را نافع بود و ملازه افتاده را محکم کرد اند
 کرفی زبان را سود دارد و در معوی له و لسان بود و
 اعضاء باطن و چون در دهان نگاه دارند بشه و قلاع را
 زایل کند خاصه چون با عدس و کافور بود و چون با غسل
 برند و بدان غرغره کنند حلق را نیکو بود و در دندان
 چون با شراب بنزند و بدان غرغره کنند منع سیلان بول
 در ملازه و حلق بکند و له هم و در الطرنا مقوی
 لثه مسترخی بود و درق اگر خاسدن وی مقوی لثه
 مسترخی بود و درق العرب اب وی چون بیاشامند
 که علق در حلق حبسیده بود از حلق بیرون آورد و مجربست
 و درق الزنبور چون بر سر که برند در دندان نافع بود و
 بخت وی چون در دهان نگاه دارند قلاع را زایل کند

77
 دندان را حلا دهد و بوی را می
 از وی یا سکنجین یا آب نوت حلق و دند حلق را سودمند
 بود و حبه کرفی زبان متراطی مطیع صفتی با سی یا شامند نافع
 بود مهابه مسکوی کرفی زبان و کسی که سخن براه گوید چون سخن
 کرده بر سر که نمک و سر و غفران و نوشادر و با غسل حل
 کند و زبان را بدان متحرک می دهد چند نوبت آن رنمت
 را با سود نبات حلق را صافی کند لثه در دندان را نافع
 بود نشاسته چون برند با سه چندان آب فقط و در غن آدم
 اضافه کنند خشونه خلق را نافع بود تنوع چون بر زبان مانند
 خشونه را با زایل کند و شریف گوید چون بخاشند در دندان را
 نافع بود بغایت نوشادر چون در حلق دهند با ادویه مناب
 حلق بلغی را نافع بود و ملازه افتاده را محکم کرد اند
 کرفی زبان را سود دارد و در معوی له و لسان بود و
 اعضاء باطن و چون در دهان نگاه دارند بشه و قلاع را
 زایل کند خاصه چون با عدس و کافور بود و چون با غسل
 برند و بدان غرغره کنند حلق را نیکو بود و در دندان
 چون با شراب بنزند و بدان غرغره کنند منع سیلان بول
 در ملازه و حلق بکند و له هم و در الطرنا مقوی
 لثه مسترخی بود و درق اگر خاسدن وی مقوی لثه
 مسترخی بود و درق العرب اب وی چون بیاشامند
 که علق در حلق حبسیده بود از حلق بیرون آورد و مجربست
 و درق الزنبور چون بر سر که برند در دندان نافع بود و
 بخت وی چون در دهان نگاه دارند قلاع را زایل کند

سرفه

عسل پس شدند و لعق کنند روزی نافع بود و در دم شش را
نافع بود از ریون ریش شش را نافع بود از اوردن رخت
نم و وی سرفه بلغمی نافع بود اسبوس با عسل لعق کردن جهت
ریش شش نافع بود اسفند ریو و سعال مزمن را نافع بود اس
نکه کم وی سرفه را نافع بود اسفاناسه در آن نافع بود و
سینه را نرم دارد اسفند اگر نماء شمع حلط کند و پیاشاند
ریو و دشواری نفس را نافع بود اصل اسبوس رب وی
و طبع وی نافع سرفه را نافع بود و خشونت سینه و قضا
شش را نیکو بود و تشنگی بنشاند اصل طبع که خسته سعال و
سرد سود مند بود اطرب سینه و شش را سود مند بود
جوق قد و دروغن بلد ام اضافه کند با ممشک و اگر با قله الحما
برند بالسان الحما سود مند بود جهت نفث دم الحما طبع نج
وی آمد و مسک نفث دم که از قضا شش و حجاب سینه
بود مار بندد و ریش شش پاک کند اسبوس سینه و شش را
از اخلاط غلیظ پاک کند و سرفه بلغمی را مفید بود بغایه باولا
سینه و سرفه را نافع بود و نفث دم اگر آرد وی رفیق
بزند و روغن بادام و قند اصل کند و پیاشاند سیاه
شش و سینه را نافع بود و از فضول غلیظ پاک کند و بکدر
و در روز نافع بود سرفه درم بر روغن طوبی و العباب وی
خشونت سینه را نافع بود سری دودرم زرا الکرم من الشا
در دهن و نافع بود زرا الحما و خشونت سینه را پاک کند
زرا الخطر سرفه کم را نافع بود و در ضلالت که جهت ذات
الحجب سارند نافع بود زرا الحما اگر بجلا ب خورد جهت

سرفه

جهت سرفه که از حراره بود سود مند باشد لسان الحما
دم که از سینه بود دفع کند زرا الحما ریش شش را نافع
بود و در سینه هم زرا الحما اگر کوفته با عسل صوف
کند دشواری نفس را نافع بود زرا الکراش دودرم از
باد و درم کم مورد نفث دم که از سینه بود نافع بود زرا
البطخ سیره وی جهت سرفه کم و در سینه که از ورم کم
تواند کرده باشد نافع بود لیسبوس سینه و شش را نافع
نفس سرفه کم را نافع بود و سینه را نرم کند دودرم با جدار
درم شری بود بند و اگر حق کرده با ماء العسل یا لسان
سرفه کم را نافع بود سدق هندی دودرم از وی ربو
نافع بود با شراب آشامیدن و سرفه کم و نفث دم که از سینه
بود و ذات الحجب را نیکو بود بعض خشونت سینه و نفث ام
و بر له را نافع بود زرا سرفه که از رطوبه قمر معده بود سود
دهد و علامات این رخنه ای بود که چندان سرفه پیاید که
باقی کند با خلط لزج پیرون آید بعد از آن ساکن شود
زرا الحما سرفه را نافع بود و سینه را نرم گرداند و در
اگر در رطوبت کثرت نافع بود جهت خلط های غلیظ لزج که
در سینه بود و شش را نافع بود خشونت سینه را نیکو بود
بن با آب خشونت سینه و قضا شش را موافق بود قند
شش وی خشک کرده پیاشاند ریو و سرفه را نافع بود و
تراب وی سرفه کم را نافع بود و نم نخته مان بر آن کرده
با خام خوردن سرفه کم که از سردی بود سود دارد حاوی
بر ذات الحجب صفا کردن نافع بود و سرفه کم که از خلط

فلنظ ان ج بلغم بود سود دهد حرار ح ریشش را نافع بود
 و چون پاشامند نفث را نافع بود شری و درم حطمانا
 ذات الحنجرت را نافع بود جز السرفه با شراب سودمند بود
 جهة عد النفس و سرفه کهن شری ثم مثقال حاشا سینه
 و شش را پاک کند و سده بکشد و منع نفث و دم بکند اگر
 با سز که و ناک پاشامند مسهل کهن بلغم بود حب البلبا
 درد بر سرفه و وضیق النفس را نافع بود و ورم کرم که در
 بود و سرفه را نیکو بود شری و درم حب السفرجل و درم
 ار مغروی چون بگویند و بابت حب سارندوی نباتات
 و دروغی با ذام بخورند سز کرم را نافع بود حب القطر و یو
 و سینه را نافع بود و سرفه و طبع نرم دارد شری
 حب الصنوبر الکبیر شش را پاک کند از خلطی که باشد
 حب الصنوبر الصغار رطوبات فاسد که در شش بود
 که اند حب الاس سرفه را نیکو بود سرفه بی سده دوم
 حب دردها و اند و سز کرم کند و در طوی که در سینه
 و شش بود پاک کند حب الفوس سرفه کرم و خشک را نافع
 بود چون بابت بخورند و شش بکشد حب الحنظل
 سینه بود و سعال بلغمی را مفید بود و رذات الحنجرت ضما
 کردن سودمند بود حب الکبری در شش را نافع بود سز
 چهار درم حب اری خون وی ربو و غسل النفس را نافع بود
 همراه خون وی چون با اندکی مسک و کلاب خلط کند و
 نباشا پاشامند ربو و وضیق النفس را نافع بود حب حمله سینه
 و شش از بلغم پاک کند حرف جهة ربو نافع بود و چون با غسل

مسامند و لطف کند سرفه که از خلطی غلیظ بود سود
 و همچنین درد پهلوها که سده آن از خلطی غلیظ بود نافع بود
 حبشیشه الزاج محصان اگر سرفه کهن را نافع بود حب
 خون باب پاشامند سرفه را سود دهد سینه و کرم
 نرم دارد و سرفه و ربو و وضیق النفس را سود دهد و ادها
 بسکند و بلغم لزج از سینه بیرون آورد و عدله شش دهد
 حاض حبلی بیج وی صفراوی را نافع بود حب حصص و
 عداء شش دهد زیاده از همه حر و لزاردوی و شرجی
 سازند حب العالم و درمها و کرم که در سینه بود سود دارد
 حب اری سرفه که از خشکی بود و خشونه سینه را نافع بود
 و شکم براند حبشیشه سفید سرفه کرم و تله را نافع بود
 و نفث دم و مادها و تر که فروید از سرفه بود سز
 سز درم حب حمله اخلاط سود دارد مفید بود با ارد جو
 و غسل اذات الحنجرت و اضداد کردن نافع بود و خطمی حمله
 سز کرم سودمند بود خام نه چون باب کرم و لعاب وی
 بکشد و باقتد پاشامند و در وی درمها ذات الحنجرت
 و ریه سودمند بود و نخ خطمی کوی حمله سرفه صفراوی
 بغایه مفید بود بابت سفوف ساختن با محالاب کرم خوردن
 خفاش سزوی در طرفی می با اهنی باروغن ز سق بزند
 مهرا شود آن روغن ربو را نافع بود حب الفلفل شکی نفس
 و در بود نافع بود حب ملین فصول سینه بود حب
 دو درم از وی با شراب دوی پهلوها و سرفه را نافع بود حب
 سینه را نرم کند در سینه را پاک کند و سرفه کهن را

معوی الا ت مفس بود که نفس رطوبت چون باشد که بخورد
 سینه را پاک گرداند و منع نفس را کند که سینه سرد را
 سود مند بود و رطوبت سینه و نفس و موله سینه بود و
 رطوبت از نفی احی و خلق و در آن مجموع دردها که از سینه
 بود چون لعسل اسیر شد و پاشا مند سود مند بود و زوفا
 با پس چون آب و اخیر و غسل که کوفه و شراب
 بخورد و پاشا مند تا قه بود و دم شش گرم و دشتخواری
 نفس و ریو و سرفه کهن و سینه را و در دها و هار اسود
 مند بود و سون چون با استخوان بخورد که سینه ریو و
 سر متهای شش را نافع بود و سینه را سرفه که از گرمی و خشکی
 بود سود دارد و سینه و خلق را نرم که داند سداب و ورق
 وی شها یا با الجحر خشک و مغز گردکان در دها و هار و سینه و
 دشتخواری نفس و سرفه و ورم گرم که عارض شود در دشتش
 بقایه نافع بود سرطان سلول را سود مند بود و خصوص
 بشیر خرو و خون سرنه و ورق آن پاشا مند قه شش را نافع
 بود و گویند چون با حد اسیر سرنه سود مند بود و حبه
 آتد اسل که از خشکی سینه و شش بود سالتون ریو و
 النفس و سعال مزمن را نافع بود خاصه بم و یخ و ی
 چون با غسل اسیر شدند و لعو کنند و منع سیلان و ضرر
 احسا بکند و عصاره وی حبه انتصاب نفس و نافع بود
 و منع نفث دم بکند سکراب گرم اشامیدن واد مانت
 بدان کردن سرفه را لکند و او از بکشد و رتبه را سود دهد
 و سینه و شش را نیکو بود و نرم گرداند و موله بود بخورد

نافع بود و حاخ او را فی کند سرفه گوید چون جوی
 فیه یا مسکه بزنند که حبه شود و کسی را که سرفه خشک
 اندکی چون بخورد زایل گردد سود مند بود و ریو
 و مجین مرق وی و گوشت وی حبه ریو نافع بود و در دفع
 شده بود و فضلها و بلغم غلیظ از سینه پاک کند و سرفه که از
 سبب آن بود زایل کند دیک مرق خروس بر ریو تا نافع بود
 د ب الحلیح وی و حشیش وی سرفه و عسل نفس را نافع
 بود و در دشتش را سود دهد و ریا ح در د سینه و هارها
 که تواند ان شده کند مار ماحی غلیظ نافع بود را سینه اگر در
 لعوبات کند نافع بود حبه دفع اخلاط غلیظ لریح که در سینه
 و شش بود و اثری تمام بدهد و لعون وی سرفه و عسل نفس را
 نافع بود و قتی که با غسل بود در جل الجی و سبیل را نافع بود و مان
 حاشی دانه وی چون در آب باران خوب است که منع نفث
 دم بکند و به الثعلب چون با سرفه و فضل بخورد ریو و ضیق
 النفس را سود دارد و به الجحر و الوش حون خشک کرده
 بگویند و پاشا مند ضیق النفس و سرفه را نافع بود و زید
 دشتخواری سوس گوید گوشت ریو موقضیه شش ریو
 و سرفه را نافع بود و زید چون با غسل لعو کند سود مند بود
 حبه خونی که از شش حاصل شود و ذات الحجب را سود دارد
 و منع خون و ماده بکند خون مار و دوم از وی با غسل خورد
 و سرفه سرد خشک را بقایه نافع بود خاصه چون با شکر
 و مغز بادام بود و زراوند مدحرج ریو نافع بود و در دها و
 چون پاشا مند زراوند طویل سینه را پاک گرداند و عصاره

نافع بود شش و ریه را با آب لسان کحل چون که از سینه
اید بیند طبع ازین آید که از سینه ریزد و ازین صیق
النفس پیدا شود هیچ در این اثر از وی نبود مقلد یک مثقال
و سبیل را سود دهد سبب آنکه ریش شش را خشک گرداند
طین فاری در شش را نافع بود چون دو مثقال از وی
کند طبعان بخ وی ریزد و غسار النفس را نافع بود عسل چون
کم کرده باروغ کل پیاشانند سرفه را موافق بود و چون
پیاشانند سینه را از فضل که بود باک گرداند عسل الراعی
چون آب وی پیاشانند جهت نفث دم که از سینه بود نافع
بود عصاره السوسن خشونه قصه شش را نافع بود عصاره
الحبه المنیه خشونه در شش و قفت دم را نافع بود عقیق
سرخس وی زینور را نافع بود غب سینه و شش را نافع بود
عناب سرفه و ریزد و در سینه را نافع بود عود بلسان
ضیق النفس را سود دهد غار ورق وی با سوبق به ضیق
النفس و انتصاب و الحق کردن نیکو بود عسل سرفه کم را
نافع بود فاش خون اول آن بود که نبات آن رویه با عسل
لغو کند سرفه و ذات الجنین را نیکو بود و اسهال سینه را نیکو
بود فجل چون ورق وی بخته بخورند سرفه که در کبوس غلیظ
که در سینه بود سودمند بود فاسون سینه و شش را باک
و قرحه شش را نافع بود و زب و سرفه چون تر بود آسان
بگیرند و با عسل ساینده نیکو بود و در دهاوها را ساکن کند
و اگر نیم مثقال تا یک مثقال در طبع روفاکداند و روغن
بادام شیرین و پیاشانند شش و سینه را باک گرداند از رطوبات

لینج و قرحه که باک خواهد انجامید بحال صحت آورد اگر نیم
در دم در شراب بنفشه با حلاط پیاشانند سرفه تر و ریش سینه
را زایل کند و رطوبات آن بیرون آورد و چون بر سینه ضمد
کند ضیق النفس را نافع بود و سودمند برین معالج ریزد و
ضیق النفس بود و اگر آب نخاله بکند و خوشوشی سازند
و درختی بچ در دم از ورق وی اضافه کنند و تمام بزند و
پیاشانند نافع بود جهت سرفه مفزط و غلیظ نفث و باید که
شش روز بیانی استعمال کنند که بغایه نیکو بود صندل
سرفه و خشونه سینه را نافع بود و در دهاوها نافع بود قرح
بهری طبع وی انتصاب نفس را سودمند بود قارون
کوهک کشف رطوبه از سینه بکند زیاده از نوع برکت
قارون سرفه که سرد را نافع بود و ساد سرفه را نافع بود
و قرحه شش نیز نم نماء الحار زب و ضیق النفس را نافع
بود قرحه خشونه سینه و سرفه را نافع بود و سوبق وی سرفه
و در سینه را که از حار بود دفع کند و تشنگی بپاشد و
مرطب سینه بود و مقلد تشنگی قرحه ما سرفه که از
سردی بود سود دهد قرحه ساجم وی با شراب و آب پیاشد
سرفه را زایل کند و چون را نیکو کند قرحه العین در دهاوها
سودمند بود قرحه صغیر وی در دهاوها و سینه را نافع
بود قرحه سینه را باک گرداند و او از صافی گرداند قرحه طاس
سوخته وی در دم پیاشانند قرحه شش را نافع بود با آب سطلات
هری بحبه قرحه سرفه و خشونه سینه را سودمند بود قسطه
سرفه و خشونه سینه را سود دهد قصب السكر حبه

و سرفه را نافع بود و در طوبی سینه بردارد و قصبه را
 سرفه را نافع بود و قطره ملین سینه بود خامه تخم وی
 فقر الیه و سرفه من من و غسل النفس را نافع بود چون با شرب
 افستین یا شامند و در طبع این نشستن در دهلوه ها را شو
 دهد و شیخ الریس گوید قرحه شش را نافع بود و وقت و ماده
 از سینه بیرون آورد قلب را بوزایل کند و مایه سینه
 و شش را از کیموسات غلیظه پاک کند و سده شش را بکشد
 و طبع یون کثیر و سفوف و سرفه گوید اگر شارب و
 تب داشته باشد بآب بدهند و اگر نه بشرب و در دم و نافع
 بود جهت درد دهلوه ها و سرفه که و نفث دم از سینه
 قنقد شیخ الریس گوید گوید گوشت و وی سل را نافع بود
 معمر یا ماء العسل را نافع بود کایخ ربو و هت و غیر
 النفس را نافع بود کبابه او اوصافی کند و نفس را معطر کند
 کثیرا سرفه و خشونت سینه و در شش را نافع بود کرفه ربو
 و ضیق النفس را سود مند بود و سرفه که را نافع بود و
 او اوصافی کند مرق و وی را بکشد و سینه و شش
 را از رطوبات غلیظه پاک کند و اگر هر روز در دم بناشا
 در دهن کند و دهان کند تا نرم گردد و بخاند و مرق وی
 به ضیق النفس را بقایه نافع بود که نکس سرفه و خشونت
 که از رطوبه بود سود دهد کایخ یون چون یا شامند مان
 وی یا ماب نرند سود مند بود جهت سرفه که و نیکو بود
 جهت دردها من من که از درد توحی سینه و شش بود چون
 سخی کرده با جلاب با غسل بر شد و یا شامند سه روز هر

روز سه دم کند از جرح گوشت شفت رطوبات از سینه
 بکشد و شیخ الریس گوید سرفه را نافع بود کادره سرفه را نافع
 بود اگر در دهن کل حل کرده طلا کند و یا جرح کوزه کان
 لیلاب سینه و شش را سود مند بود و ربو و سرفه که از
 صرطسفت بود نافع بود لیسان اگر از تخم وی لعقی
 بازند و یا شالغی کند سرفه که را نافع بود لیسان البقر
 ربو و سبل را نافع بود لیسان المعسوفه و سبل و نفث دم
 نافع بود لیسان الکفاح قرحه شش را نافع بود و نفث دم لیسان
 الاذن سرفه و سبل و نفث دم و سرفه و نفث دم و نفث دم
 سینه را نافع بود لیسان الساسل را نافع بود چون یا شامند
 همان زمان که از بیستان بیرون آمد نام کند از بیستان زنی
 صحر البدن معتدل المزاج لیسان سرفه من من بلغمی را نافع
 بود و او اوصافی کند ریس شش را نافع بود و عصاره وی
 نفث دم و ترف را سود مند بود کایخ الدس سرفه و خشونت
 سینه را نافع بود چون لیسان یون و کایخ سوبق وی
 سرفه خشک و نفث دم را نافع بود و سینه را پاک کند و شش
 را نافع بود لیسان الساسل و شش را نافع بود لوف ربو که
 را نافع بود لیسان الاذن سرفه را نافع بود خامه جوانات
 بود مایه باران سرفه را نافع بود خامه چون اشبه جهت
 سرفه از وی بزند اگر آب را سود مند بود و سینه
 را نیکو بود مر اگر دانه میوه را ط یا شامند سرفه من من و
 عسل النفس و درد دهلوه و سینه را نافع بود و چون در شش
 زیان نهند و آنچه حل می شود فرو میرند خشونت و قصبه شش

رانم کرد اند و از صافی کند شکلاتی امیر رطوبات لریج
 از سینه و شش بیرون آورد مصطکی سرفه بلغمی را سودمند
 بود و نفث دم مغاثر ملین حلاوت شش بود مقل چون
 بپاشانند سرفه کن راناف بود و در راه و باح را سودمند
 مل بلغم لریج از سینه دفع کند ماو خفا التهاب راناف چون
 بر سینه ضمار کنند من رطوبه سینه و شش را نیکو بود و
 آن نرم کرد اند و سرفه که از رطوبه بود را بکند و صافی
 منع نفث دم از شش بکند و کسوف طیس کوبد می شود
 مسک بود سبل که عارض شود کودکان منع سرفه که از رطوبه
 بود سود دهد نا طیف انچه به و بوق بود نافع بود کسی را که در
 سینه و شش اوسده بود و خلط بلغمی بود و انچه بکشد بود
 نافع بود سرفه و سینه را و انچه بیادام بود سرفه که از رطوبه
 بود نافع بود سینه و شش را نیکو بود
 سرفه راناف بود و موافق سینه و شش و قصه آن بود
 محاله سینه رانم کند خاطره خشوشی که از آب وی و
 شکر سازند شش چون اکرمان کند خلل را حی
 بود که در سینه بود و بیرون آورد به عطسه نشا
 چون باسه مدان آب و قند بزنند سرفه و خشونت سینه
 و قصه شش راناف بود نقطه ربو و سرفه کن راناف بود
 چون نیم مثقال زوی باست کم بپاشانند من سرفه سخت
 کودکان را که فی کنند نافع بود و بچ کو ابر الحل اگر بخور کنند
 سرفه کن راناف بود و بچ هلیون سینه و شش را
 نیکو بود اما من کاشی که درین امر این بکار دارند

انست جوارش جالیون سرفه بلغمی راناف بود و
 شقراط سعال قدیم و سبل و بوق راناف بود اما اساکه
 سرفه که از کن رطوبه بود که در سینه جمع شده باشد را
 کند و قطع نفث دم بکند افلو سار و می سرفه راناف
 بود بر شش هر مرضی که در سینه بود نیکو بود بخور
 و برود را معجون معی ضیق النفس و علتها سینه و شش
 و ریشاء آن و بر آمدن ریم و خون سرفه سود دارد و مادها
 از سینه و شش باز دارد معجون قباد الملک ضیق النفس و
 کن راناف بود معجون انور داند هان سینه راناف و
 از سنبون کسر سبل راناف بود محلی اگر او جاع ریه و
 راناف بود و بهلو و سراسف را نیکو بود و از صافی کند
 معجون از سنبون بلغم نفث دم و سعال و سینه راناف
 بود معجون هر من سعال خشک راناف بود معجون جالیون
 سعال و قدف دم و علتها و قصه شش را و ریش آن و
 دم و نفث آن و عسر النفس راناف بود معجون عسر النفس
 راناف بود صرخ سعال راناف بود امر و بسیار سده شش
 بکشد سعال که از رطوبه بود سود دارد و او
 الخطا طیف از سینه و شش مفرج از رطوبه بود نیکو
 باشد معجون شیلش امراض شش و بادها غلیظ را مفید
 بود کلکلاخ ضیق النفس و سعال و ریش شش راناف بود
 معجون زرا و تد ضیق النفس و سرفه بلغمی را سود دهد معجون
 باز مهرج ضیق النفس و سعال که از رطوبه بود سود دهد
 تریاق نارون سعال و عسر النفس و در سینه و شش را

نافع بود و در سینه از آن خلط پاک کرد و اگر
 لوغاد یا عسل النفس را نافع بود ایارج ای که عسل نفس بود
 نافع بود اما درج نافع بود و در سینه و در
 و ضعف نفس را نیکو بود قرص کافور سبل را نافع بود
 طبع سرفه و خشونت سینه را بغایه سودمند بود قرص طبع
 سعال را پاک کند قرص خشکاش سودمند بود در سینه سینه
 را نافع بود قرص بنفشه ضیق النفس را نافع بود و خشونت
 سینه و سعال و ذات الحجب و سبل را نیکو بود قرص باسفر
 قرص شش را سودمند بود قرص سفلر خل سلول را نافع بود
 و نقش دم منقوص السطح سلول را بغایه نافع بود
 حب السعال را نافع بود که سرفه بلغمی را نافع بود و باشد که سرفه
 مفاوی را و در سینه رطب و بایند بایر را مفید بود
 شراب الایس شش و سینه را نافع بود و نقش دم شرب
 بنفشه ذات الحجب و ذات الریه و خشونت سینه را نافع بود
 شراب نیلوفر سرفه و سینه و خشونت آن و ذات الحجب و ذات
 الریه را نافع بود شراب عناب سرفه و در سینه را نافع بود
 شراب روغاد و وضیق النفس را نافع بود و سینه و شش را
 اخلاط غلیظ پاک کند و سعال که نفعی را بغایه نافع بود شراب
 الحش و یو و سعال سینه را نافع بود شراب دسار داب
 الحجب را نافع بود شراب بنفشه ضیق الصدر را نافع بود شراب
 الوسیه را نافع بود ماء العسل سعال را سودمند بود و در سینه
 که این اجلاط خوانند سعال که از حراره بود سود دارد ماء
 النفس سرفه و سینه را نافع بود سکه سینه غنصل ضیق النفس

و ربو و سعال بلغم و سعال قدیم را بغایه نافع بود و
 نافع بود فضلات که در سینه جمع شده باشند و ترکات
 را لعوق سببسان خشونت خلق و سرفه و سینه و شش را نرم
 گرداند و ذات الحجب و ذات الصدور را نافع بود لعوق
 روغاد و یو و سرفه که نافع بود و سینه و شش را از اخلاط غلیظ
 پاک کند لعوق اسفیل روغاد و سرفه که نافع بود و از رطوبه غلیظ
 باشد نافع بود لعوق خیابان جنبر روغاد و سرفه و خشونت سینه
 و شش و ذات الحجب را نافع بود لعوق خشکاش ترکه و
 شش و جوف و قی آن و سرفه گرم مفید بود لعوق ربو و
 فضول لرج که در سینه جمع شده باشد قطع کند لعوق خنجر
 ربو شش و التهاب و سعال که از بلغم غلیظ و لوج حادث شود
 لعوق طباشیر نافع بود ربو شش و حراره و خشونت و سعال
 که از ریت و سبل بود لعوق حبه نافع بود غلیظ او و سینه
 را نرم کند لعوق بزرگانه جهت سعال خشک نافع بود لعوق
 حب القطن سینه را نرم کند لعوق الرمان نافع بود ترکات
 و سعال را لعوق مطحش را نافع بود لعوق لوز است سعال و خشونت
 حنجری را لعوق کرب سینه را نرم کند لعوق کرسه نافع
 بود ترکات و سعال را لعوق الایس و این لعوق لوز است سعال
 و خشونت حنجری را نافع بود لعوق لوز مر سینه را نافع بود و
 ان لعوق غار یقون سینه را از ماده غلیظ پاک گرداند
 لعوق بنزد سینه را از پاک گرداند از ماده لعوق عناب
 او از صافی کند و سینه را از بلغم غلیظ پاک گرداند و سرفه
 که را ببرد لعوق دواء العافیت سعال که از رطوبه بود

نافع بود
 التوم سرفه بلغمی را نافع بود و منقح سینه بود لعوق البطم قوه
 سینه را نافع بود لعوق العباب سعال که از حراره بود و
 پیوسته نافع بود حلقه لسان التوم سرفه بلغمی را نافع
 بود بنفشه مر یا سینه را نرم کند و سرفه که از حراره بود را بکشد
 کند موی مر یا سینه را بقایه سود مند بود و شش را نافع بود
 لوز مر یا سرفه را نافع بود حرار مر یا سینه را نافع بود حلوای
 ضعیفی سینه و شش را نافع بود بالوده سینه و شش را نیکو
 بود حلوای و نیکای سرفه و سینه را نافع بود حلوای که کون
 زله می ما را روی و لی ساق مروسان مل سی شعبی
 کلاج حلوای و نیکو است لقمه خلیفه مصری لوزینه خطابی
 سکر الا هو ان هاشمی کون مصری حلقه قادری غنیمه ثانی
 این جمله سینه را نیکو بود حلوای کز حلوای کدو حلوای
 شملین حلوای است که هشی حلوای و تخمین حلوای و زری
 میده مصری حلوای آمده آورد سکران حلوای سکر ادام
 این جمله سینه را نیکو است شیر و خیر بالوده سیستان
 ترک هفت شیر ترک میرای بالوده شیر لوزی از دسوه
 ادام کوز ماست شیر دینه کاجی شاهی این جمله سینه
 را خوب است روغن بنفشه ادام روغن کدو و روغن
 سندلی روغن آفران جمله سینه و شش را نیکو بود مطبوخ
 روفا سعال و ذات الحجب و درد سینه را سود دهد
 ضماد الصندلین سینه را نیکو بود و حران ساکن گرداند
 والله اعلم و احکم

فصل التاسع در امر ارض و دل
 ابرسم سودا مال کند و خزن زایل کند و حقه تقویه دل بغایه
 نیکو بود و خفقان را سودا دارد سوخته وی و یک درم از ان
 شری بود و مفرح تمام بود ابرسمه مفرح و مقوی
 قلب بود اترج خفقان که از حراره بود خوردن سودا
 و قوه دل بدهد و در قشروی بر یا قه هست و اراده
 قلبی بود و مفرح است اجاص اگر بکوشد و آب آن بناشا
 و اترنجین یا شاشا مند خورده دل بنشاند آذر کون در د
 کس شده را نافع بود ارمال قوه دل بدهد اسطوخودوس
 مفرح و مقوی دل بود و خفقان زایل کند و جمیع اعضاء باطن
 را نیکو بود و در تقویه دل بقایه نیکو شری سه درم اش بیک
 مقوی دل بود و خفقان زایل کند آسنه خفقان را سودا
 و قوه دل بدهد و محلل اخلاطی بود که در عروق جمع شده
 باشد اظفار الطیب خفقان را نافع بود او محسنت
 خفقان که از بلغم و سودا بود سود دهد و دل را قوه دهد
 امل مقوی دل بود بغایه تقویه مدها اعضا کند اترار
 مقوی دل بود اهلل اصغر خوردن وی خفقان را سودا دارد
 اهلل کالی خفقان را نافع بود یاد ربحوه قوه دل بدهد
 و مفرح تمام بود در تقویه دل و تقویم آن نظر ندارد و
 خفقان زایل کند حلوای سودای و خواه که از بلغم سوخته
 بود و از مفرح قلب المحوون بخواند بر الا لکنا نافع در
 دل را نافع بود بسفاج ماده سودا از جوهر دل مستفرغ گرداند
 بسند مقوی دل بود بهمن خفقان را نافع بود و دل را قوه

و انوی زله سحاله بود و سحر اولی و دلی مقوی بود
 گفته نافع بود جهت خرب دل و اندوه و غم وانی که در دل است
 و عشق و وقع که از شدت بود و خاصه وی است که در
 دل را عظم مضطربست و مقوی اعضا اصلی بود و بدینا فیه
 کند و مولف گوید دیدن آن و با خود داشتن خاصه غم نبرد
 و فرح و شادی آورد و دل را قوت دهد و هر بد را و اسباب کسراند
 را وند خفقان نافع بود و بحول گوید چون ملا کند میا
 هر دو شاه خوف از دل برسد و مقوی اعضای باطن بود و
 سه بکاید راس مفرح دل بود و هر المها و دردها که از
 سرفی بود مقوی دل بود و مانین خفقان اسود دارد و ملا
 به هدواب رمان حاض با بست جو در دل ساکن گوید
 زبادیک قراط درده درم شانی که مفرح بود بکرا زاید و
 بناشتا خفقان زایل کند و ضعف دل را و در این عمل بغایه
 کمال بود زیناد مفرح و مقوی دل بود کامنت و ادویه
 تریان کار بود و خفقان دل و فساد فکر و غم و وحشت
 و در بیشتر منافعها مانتد و روح بود و مریضهای سودا و
 راس نافع بود و زین بغایت مفرح و مقوی دل بود و ما
 زیناد بسبب عطش که در وی هست و بلطفی و قوت
 مقویه و مفرح زیناد تردهد زعفران مقوی دل بود و مفرح
 و چون با شربت بیاضا مندی زیاده کند و مفرح کند
 باحدی که گاه باشد که از غایه مفرح بدینواکی کشد سطا حس
 مقوی قلب بود و نفس سادج هندی مقوی قلب بود
 بود سعد مقوی دل بود سبک در دل را سوار شد

و در هر روز در دل را در شربت با شربت با شربت با شربت
 و التدرج و التدرج مقوی بود و خله تا بول و حشه زایل
 کند و مفرح بود و غم ببرد نقاح مقوی دل بود و مفرح بغایه
 و روح را لطیف کند خاصه شای می هندی خفقان را
 دارد چون از گری بود و عشق را نیکو بود حد و اضعف
 دل و خفقان نافع بود هر روز درم بحلاب با شربت با شربت
 و در تفریح نظیر نماید و تقویت دل بکند و دفع ضرر و ناکند
 و بحرست چند بید است خفقان که از سردی بود سودا و
 حجر التیس ضعف را نیکو بود و قوت بدن بهد شربتی دانگی
 حجر الدلیک اگر آب بشویند و این آب کسی را دهند غم
 و اندوه ببرد حجر التیس مفرح و مقوی دل بود و مقوی
 وی بخاتمی که در وی است که بدینا از خلط سودا پاک کند
 و روح را از سوداوی و بلغم پاک کند و احشای نام حاض
 اما هم وی چون سحر کند و با شربت با شربت با شربت
 را خوب دارد و خوش زایل کند و خفقان کرم را بغایه سود
 دهد حاحم گویند مقوی دل بود و خمر غشی را نافع بود و در آزار
 جالینوس گوید و سواس سوداوی را نافع بود در ارضین مفرح
 قلب بود و دردی برآمده هست در روح مقوی خفقان
 که از سودا بود زایل کند و مقویه دل بدهد و مفرح بود
 و اولی آن بود که با شربت بسبب مفرح کند و خفقان
 با مدی کانور خلطی که در شربت بود شربتی بکند و درم ذهب
 نواس گوید جهت در دل و خفقان و مقویه آن نیکو بود و
 سحر الی و در ده جهت دفع سودا بغاه و محلول وی لطیفتر

نیم دم وند بکاید سینه گوشت وی خوردن دل سخت
 را نرم گرداند و گویند این خاصه در دل وی بود سبیل
 الطیب نافع بود جهت خفقان سرد و خفقان و
 و سوائس را نافع بود شفا قل شیخ الویس گوید ظن آنست
 که سخونه وی لطیف بود و بر طب وی قوه در روح زاده
 کند صدف در دل را نافع بود صندل ایض خفقان
 که عارض شود از سها حاده و مرصفر نافع بود و مفرح
 و مقوی قلب بود طباسیر قوه دل بدهد و خفقان که از
 حراره بود ساکن کند و بوحش و غم را نافع بود و مفرح و مقو
 قلب بود و مفرح و مقوه وی بظا یست طین محتوم شیخ
 الرئیس گوید در وی خاصه عجب بود در تقویه دل و تقو
 آن و تریاق مطلق بود طین نشاوری عشی را نافع بود و عشی
 خفقان را نافع بود و قوه دل بدهد غیر حواس و در اسود
 و مقوی جوهر هر چه روح با بود در اعضا رسه و صاب
 منهاح گوید تقوی عجب دارد روح را سقراید شریخی
 عود مقوی دل و حواس بود و مفرح آن غار یقون شیخ
 الرئیس گوید مقوی قلب بود و مفرح خاصیت غایله مفرح
 دل بود فضا خفقان را نافع بود قوه دل بدهد
 و بیان کرده وی دل را روشن کرد و قوه دل بدهد
 و مفرح بود و قصب الرز و مقوی دل بود و مفرح و اگر
 معول وی بسک و غیره کند نیکو بود و کو و خفقان که
 از اخلاط لزج بود سود دهد و کز خفقان را نافع بود و
 بخاصیت مقوی دل بود و مفرح بود خاصه در امتزاجها کرم

کبب البقر اکوا غسل سر سقند مفرح دل بود کبیری
 شیخ الرئیس گوید مقوی دل بود که در خفقان را سود دهد
 و شیخ الرئیس گوید متقی روح و دل بود و برآمده در وی
 هست بسبب آن دغان وی در زمان و با سود مند بود
 که با خفقان را نافع بود و چون نم مثقال از وی باب
 سرد یا شامند که از وی در دخیل خاصیت تقویر و تقو
 در وی بیشتر بود که در انواع دیگر بسبب همسانی اول
 لسان العصاره خفقان را نافع بود لسان التور مفرح
 دل و مقوی بود و خفقان و علت سودای را نافع بود و در
 درم از وی لعل مفرح و مقوی دل بود و خفقان را سود
 و لو در دل را نافع بود و خفقان و غم و دلت از آن
 ماء الورد خفقان گرم را نافع بود و مقوی چشم بود ماء
 اللی سود مند ترین حله ها بود جهت ضعف دل و مر
 گویند در مرو سفید مفرح بود مرطوب در را نافع بود
 الشوط گویند دانکیم از وی قوه دل بدهد مسلول
 ابن ماسه گوید عرق حوشوی کند و قوه دل بدهد و سحابة
 زیاده کند و خفقان را نافع بود در دل را سود مند بود و سحاب
 شیخ الرئیس گوید مقوی روح بود و خاصه و قیراط از وی
 باب کون خفقان را نافع بود و در مقوی دل بدهد و شیخ
 الویس گوید هر طریقه که جوهر روح بود و غشی و خفقان
 گرم را نافع بود و در مقوی دل بود و در السقر حل
 دل را قوه دهد و در التفاح قوه دل بدهد و در الکبری
 مقوی قلب بود هند با مقوی قلب بود چون ایام باشند

و خفاد کردن خفقا از اسودد و یا خفقا و سوال بود
 و خفقا و ضعف دل را بفاية نافع بود و خون از خود
 با ویزند منع جویدم بکند و وی بفاية مفرح بود با جلدی
 که چون در دهان کمراند تفریح بخشد و الله اعلم اما مگر
 که در امراض دل مفید و محرب نیست مفرح حرام
 خفقا و وسواس را نافع بود و ضعف دل و بیاض عام آورد
 و مدهاء سوداوی دفع کند مفرح یا قوی خفقا و قوی
 را نافع بود و دل را قوی دهد و بیاض آورد مفرح و لکشی
 ضعف دل و وسواس سودای و خفقا را زایل کند و بیاض
 هر چه قاتر آورد مفرح ضد است خفقا و ضعف دل
 و وسواس را نافع بود مفرح شرب خفقا و ضعف
 دل را نافع بود و نشاط آورد مفرح مسک قوی دل بدهد
 و نشاط آورد و المسک حل و ضعف دل و مرهاسوداوی
 را نافع بود و المسک را خفقا و وجهه و غم و غشی و
 جمیع امراض قلب و امراض سوداوی را نافع بود جوارش غیری
 دل را قوی دهد و خفقا را نافع بود جوارش مسک خفقا
 نافع بود جوارش مفرح قوی زیاده کند و غم ببرد جوارش
 مسک ضعف دل و خفقا را سود دارد جوارش بود
 دل را قوی دهد و برابر اساه جوارش بود دل را قوی
 دهد و بوی دهان خوش کند جوارش است قوی قوی
 دل بدهد و نشاط تمام آورد جوارش غمیر دل را قوی دهد
 معجون سقنقور دل را قوی دهد و نشاط زیاده کند
 معجون اسرار الاطباء نشاط بفراید و قوی دل بدهد معجون

سقراط از امراض معجون خواند و وسواس و خفقا
 و امراض سوداوی را نافع بود و خون ببرد و نشاط آورد
 و شفا مقوی دل بود و خفقا و وسواس و وسواس
 و تمام امراض قلبی را نافع بود معجون زرد عوی قوی دل
 بدهد و نشاط آورد معجون انیسون این معجون را از مغز
 شمره اند تقوی دل بکند معجون نیمه خفقا را که از
 سردی بود سودمند است مفرح قوی دل بدهد اسود
 سارعلل بارد را نافع بود تر یا قوی و صغیر یا قوی دل
 بدهد معجون یا قوی و وسواس و توحش و خفقا و
 ضعف دل را نافع بود و منفعت عظم دارد خامه در ملل شفا
 معجون زرد عوی کمر غشی را نافع بود و قوت دل بدهد معجون
 سلاح خفقا را نافع بود بزرگ دار و قوی و قوی عقل و
 خفقا را نافع بود و قوی دل بدهد معجون سبک شامقوی
 دل بود و غم زایل کند و خفقا را سودمند بود معجون
 هور وسواس و وسواس و خفقا را نافع بود اطریقیل آتیمون
 بیمارها سوداوی را سودمند بود ریاق فاروق جمیع
 سوداوی را سودمند و قوی دل بدهد سرور بطوس ریاق
 اربعه ریاق یا نافع ریاق غزره امراض بارد را نافع
 بود و خفقا را سودمند و قوی دل بدهد ابارع لوناد
 و وسواس را و غیر عقل را کزد و غلتهای سوداوی ابارع
 آورد بطوس خفقا و وسواس و سایر امراض سوداوی
 را نافع بود حب المسک دل را قوی دهد و نشاط آورد
 شراب السقرجل مقوی قلب باشد شراب السقرجل خفقا را

معجون

نافع بود و مقوی قلب باشد و در زمان خفقان نافع بود
 شراب النلق و مقوی قلب بود شراب نارنج در وقت
 دهد شراب سوسن ضعف دل و غشی را سودمند بود شراب
 راسن عم بود شراب صنبل مقوی دل بود شراب کاوزان
 مقوی دل بود شراب بالنکود لواقوت دهد شراب قزقل
 مقوی قلب است شراب عنبر خفقان و ضعف دل را نافع
 بود شراب سلمون خفقان نافع بود شراب صحر خفقان
 و غشی دل را نافع بود سکنجبین آفتون اصحاب قوحش
 سوداوی را سودمند بود رب سبب رب امرو
 این جمله مقوی دل بود جلیجین سفر میل نفع دل دهد
 جلیجین لسان الثور از ادویه قلبی بود با سودا نافع بود
 و خفقان را از این کند تقاح من با سفر جل من با ارج من با کرم
 من با جلیجین من با نلق من با این جمله شراب دل را قوت
 دهند و خفقان را بکند حلوا به حلوا سبب حلوا مل
 ما قوت سبب مشکینک مساس مسکن مصطکی مقوی
 این جمله دل را نیکو بود دهن الساطع از الخلیج سلیمانیه
 خواستد خفقان و جمیع امراض سرد را نافع بود صفار صندل
 دل را قوت دهد آب کافور آب جوی آب عود آب قزقل
 عرق بید مصری ماء الغفران ماء الزبد ماء المسک
 ماء خلوق سلطان ماء الارجح ماء الکرم ماء القحاح
 مقشک غیر غالیه شاهتره غالیه زرد غالیه کافور خلوق
 فشک غالیه لفاح غالیه سیاه قشله ندر راحت القلوب
 ندر قاح بد مثلث ندر لادن کافوری زعفرانی بر مرکب نشاء

بطل العین الخلیج سلیمان الخلیج بحر الخلیج ماء مسوح
 آشفه مسوح فام مسوح من الخلیج من رطب حلوق
 مسک دزیر کشته دزیر مسک دزیر لفاحه دزیر
 صندلیه دزیر سیکه دزیر آشفه دزیر اظفار الطرب
 دزیر عود الخلیج جاحواب معبر کل کامد شمع مغبر
 این جمله قوت دل و دماغ بدهند و خفقان نافع بود
 لقاط زیاده کنند فصل العاشر در امراض ساجات
 جگر از عین الکرم شراب یاس که بجوشانند و بپاشانند در
 جگر را نافع بود و ورم آن نرم کرد اند ابو خلصا خون
 بود خواه خوردن و خواه ضماد کردن جگر را پاک کند از
 درد جگر و ورم از نافع بود از ریحون دسغور سوس
 کوبد ریشها جگر را نافع بود استسقل استسقار نافع بود و زانرا
 هم اس بنده ورم جگر گرم را نیکو بود اسارون سده جگر
 بکشد شری سده مثقال واستسقا و اینکو بود آشفه درد
 جگر و ضعف از اینکو است اسق مفتحه شده بود و سده درم
 از وی مسهل باشد مستسقی بود اصل الکوس درد جگر را نافع
 بود اصل اللوف درد جگر را نافع بود سده جگر بکشد و
 اخلاط غلیظ از جگر دفع کند اظفار الطرب درد جگر را نافع
 بود افو جشک جگر را قوت دهد الخوان مفتحه سده جگر
 بود اکلیل الملک با فستین و زرها جگر را منقاد کردن
 نافع بود این را بدین قوت جگر بدهد و تشنگی بنشاند و
 مقوی جگر گرم بود اینسون سده جگر بکشد و استسقا
 نافع بود اصل قوی محرق وی و مثقال با کثیر از این نافع بود

اهل بيته را که با او نافع بود باز در کوفه بماند
 يا ریح بودیم حکم نماد کردن نافع بود بخور می نم و نافع بود
 بر سیاوشان بر قازان نافع بود بر زانجور در حکم که از کرم
 بود چرم دوم شیره بکیر و نبات بدهند بر زانجور البساختی
 استسقا را نافع بود بر زانسان الحبل سده بکشد و غصاره و
 چون تر بود با مد بر قازان مفید بود بر زانجور سده چکر
 بر قازان نافع بود بر شتر و درم تاسه دوم بر زانجور استسقا
 نافع بود بر شتر مثقال باب کرم و غسل بر زانجور کشت مفتح
 سده چکر بود چون پاشانند و استسقا را نافع بود بر
 القند و درم کرم که در حکم بود نافع بود بر زانجور و درم
 چکر کرم را نافع بود و سده آن بکشد کرم را نافع بود بر قازان
 بر مستقی نماد کردن سود دهد بقله الحقا چکر کرم را
 خوردن و نماد کردن سود مند بود بنفس و درم چکر کرم نماد
 کردن نافع بود بر شتر کشت سده چکر و ملاه آنرا نافع بود
 مثقال با سکنجبین بندق هندی بر قازان نافع بود بر تل چکر
 سر و راقه دهد چون از سرون نماد کنند یا مالند بوزق
 جبهه استسقا را با بخر نماد کردن نافع بود بول الابل و درم چکر
 را نافع بود و استسقا بول المعز جبهه استسقا شامیدن نافع بود
 و مس سده چکر بکشد خامه چکر و غسل و سر و سلا
 بر د بر بکین تشنگی بپاشد تقاح من تشنگی که از صفرا بود
 بنشاند نموهندی تشنگی بپاشد بر رطب تشنگی که از بلغم
 شود بود ساکن کند بر آب و شراب و سده چکر بکشد نموه
 الکر بکون بانک و سر که سر و سده چکر بکشد جای شیر

در کوفه بماند
 یا ریح بودیم
 حکم نماد کردن
 نافع بود بخور
 می نم و نافع
 بود بر سیاوشان
 بر قازان نافع
 بود بر زانجور
 در حکم که از کرم
 بود چرم دوم
 شیره بکیر و نبات
 بدهند بر زانجور
 البساختی استسقا
 را نافع بود بر
 زانسان الحبل سده
 بکشد و غصاره و
 چون تر بود با مد
 بر قازان مفید بود
 بر زانجور سده چکر
 بر قازان نافع بود
 بر شتر و درم تاسه
 دوم بر زانجور
 استسقا نافع بود
 بر شتر مثقال باب
 کرم و غسل بر
 زانجور کشت مفتح
 سده چکر بود چون
 پاشانند و استسقا
 را نافع بود بر
 القند و درم کرم
 که در حکم بود
 نافع بود بر زانجور
 و درم چکر کرم را
 نافع بود و سده آن
 بکشد کرم را نافع
 بود بر قازان بر
 مستقی نماد کردن
 سود دهد بقله الحقا
 چکر کرم را خوردن
 و نماد کردن سود
 مند بود بنفس و درم
 چکر کرم نماد کردن
 نافع بود بر شتر
 کشت سده چکر و ملاه
 آنرا نافع بود مثقال
 با سکنجبین بندق
 هندی بر قازان نافع
 بود بر تل چکر سر و
 راقه دهد چون از
 سرون نماد کنند یا
 مالند بوزق جبهه
 استسقا را با بخر
 نماد کردن نافع بود
 بول الابل و درم چکر
 را نافع بود و استسقا
 بول المعز جبهه استسقا
 شامیدن نافع بود و
 مس سده چکر بکشد
 خامه چکر و غسل و
 سر و سلا بر د بر
 بکین تشنگی بپاشد
 تقاح من تشنگی که
 از صفرا بود بنشاند
 نموهندی تشنگی
 بپاشد بر رطب تشنگی
 که از بلغم شود بود
 ساکن کند بر آب و شراب
 و سده چکر بکشد
 نموه الکر بکون بانک
 و سر که سر و سده
 چکر بکشد جای شیر

در کوفه بماند

نافع بود حی العالم و در هر حکم که رافع بود و یک وی
 دوم چون پاشانند سده مکر کشاید و سده دفره هم و میر تو
 خب الحدید مدبر حکم را بگو بود و اعضای که محتاج
 بود و قبضه حشا البقر مستقی با بیان ضار کردن سو
 دهد و بهتر آن بود که در فصل بار بود و خشک آن جل
 و مستقی پاشانند بغایه نافع بود و حسن بر قان رافع بود
 سفید رخ و می چون باب بخوشانند تا نیمه باز آید با قه بود
 حکم معلول و کسی که در شکم وی خلط غلیظ بود خشنی است
 جبهه حراره حکم بغایه نافع بود و درم خشنی است
 رخ و می بخوشانند باب تا سیمه باز آید و طبع آن پاشانند
 بود جبهه علو حکم که از خلط غلیظ بود خلاف آب و
 جبهه سده حکم رافع بود و بر قار اسود دارد بیست درم خلجی رو
 استسقا را بخلل کند و تشنگی پاشانند و چون بمکد تشنگی می کند
 خمر چون معتدل بود در آب جوشانند و بعد از ده ساعت صافی کند
 در مقدار سی درم از آن آب حل کرده پاشانند تشنگی پاشانند
 اصل وی چون با شراب جوشانند و با طعام بخورند مستقی دهند
 دهد خشی اگر سخت کرده با غسل بر شکم مستقی ضار کند نافع بود
 وی چون ترود نرزد و یاس که و زیت بخورند بر قان رافع بود بغایه
 خولجان حکم سرد را بغایه نافع بود و قوی است بر نافع پاشانند
 پاشانند و بر دماغ حریفی بود و موافق حکم که بود حیا رافع بود
 حکم رافع بود و حکم را با ک کند چون با آب کاشنی با آب غنث التقل
 یون کان رافع بود و در حکم که رافع را بغایه سوسند بود حاصه چون آب
 کوشن اختلاف کند خمر یا حکم سرد را نافع بود و در فلفل سده حکم

در هر حکم که رافع بود و یک وی
 دوم چون پاشانند سده مکر کشاید و سده دفره هم و میر تو
 خب الحدید مدبر حکم را بگو بود و اعضای که محتاج
 بود و قبضه حشا البقر مستقی با بیان ضار کردن سو
 دهد و بهتر آن بود که در فصل بار بود و خشک آن جل
 و مستقی پاشانند بغایه نافع بود و حسن بر قان رافع بود
 سفید رخ و می چون باب بخوشانند تا نیمه باز آید با قه بود
 حکم معلول و کسی که در شکم وی خلط غلیظ بود خشنی است
 جبهه حراره حکم بغایه نافع بود و درم خشنی است
 رخ و می بخوشانند باب تا سیمه باز آید و طبع آن پاشانند
 بود جبهه علو حکم که از خلط غلیظ بود خلاف آب و
 جبهه سده حکم رافع بود و بر قار اسود دارد بیست درم خلجی رو
 استسقا را بخلل کند و تشنگی پاشانند و چون بمکد تشنگی می کند
 خمر چون معتدل بود در آب جوشانند و بعد از ده ساعت صافی کند
 در مقدار سی درم از آن آب حل کرده پاشانند تشنگی پاشانند
 اصل وی چون با شراب جوشانند و با طعام بخورند مستقی دهند
 دهد خشی اگر سخت کرده با غسل بر شکم مستقی ضار کند نافع بود
 وی چون ترود نرزد و یاس که و زیت بخورند بر قان رافع بود بغایه
 خولجان حکم سرد را بغایه نافع بود و قوی است بر نافع پاشانند
 پاشانند و بر دماغ حریفی بود و موافق حکم که بود حیا رافع بود
 حکم رافع بود و حکم را با ک کند چون با آب کاشنی با آب غنث التقل
 یون کان رافع بود و در حکم که رافع را بغایه سوسند بود حاصه چون آب
 کوشن اختلاف کند خمر یا حکم سرد را نافع بود و در فلفل سده حکم

و ضعف جگر است و بادهای مزاج بود و کسای
 سده جگر بکشد و ملائم محوری و میروری
 بود قنه ضعف جگر نافع بود قنق
 نك سود خشك وی با سکه خنجر چه استسقا
 نافع بود کاشم سده جگر بکشد و دو
 درم از وی با سکه مس سق را سود دهد
 کاشم شریف گوید اگر ارجح وی هر روز یک
 مثقال فی و بریزد از برقان خلاص یابند نادرا
 و وی جگر را نکند و کبر چون با قلیل و سداب
 بخورد نافع بود سده که در جگر بود از سردی کباب
 سده جگر بکشد کند التوت درد جگر را سود دهد
 و در آن ناسیاه مستعمل است کرفس مفتوح سده جگر
 بود و جگر سرد را نافع بود و جگر را پاک کند و محلول ریخ
 و فتح بود کرات سده جگر بکشد که از بلغم بود
 کعب البقر جگر را قوت دهد شری سده مثقال
 درد جگر را موقوف بود کافور طوس سده
 جگر نافع بود و برقان سوداوی را سود دارد چون
 هفت روز بیانی پیاشا مند خاصه با شراب شری
 یک مثقال کادر بوس سراب وی مسخی و محلول بود
 بر قانز نافع بود و استسقا و استسقا و بغایت
 سود مند بود کهر با کبر صاحب برقان
 بند نافع بود لادن ملین صلابه جگر بود و قنق
 جگر بدهد چون ضعف و سردی در او بود لاغنه لب و

استسقا نافع بود مراد از سبب اگر با سکه خنجر پیاشا مند درد
 جگر را مفید بود مصطکی اورام جگر را نافع بود و خابیدن وی
 مقوی جگر بود و مسخی و مودم از تحلیل کند مغزه درد جگر را نافع
 بود بادهای سده جگر بکشد چون از آب وی سی درم پیاشا مند و
 جگر سرد را سود دهد و مویای نمدانک در لبی که اینسون جوشانند
 باشند حل کرده بر سبک مسخی طلا کنند نافع بود ناخواه مسخی جگر
 بود اشامیدن وی نارسك جگر سرد را عظم نیکو بود و ملطف
 اطلاق غلیظ بود و محلولان اخضر بر قانز نافع بود نیکو استسقا
 چون پیاشا مند سود دارد و جگر درد جگر را نافع بود و قنق آن بکند و
 درد جگر را نیکو بود و سده که در جگر بود از حراره بکشد هده بر قانز
 نافع بود هند با سده جگر بکشد و مقوی جگر بود و الله اعلم
 اما مگر کافی که درین امراض بکار دارند اینست مفرح جگر
 ضعف را سود دارد مفرح یا قوی قوه جگر بدهد مفرح دلسا
 جگر را قوت دهد مفرح صدائی جگر را نافع بود مفرح مسخی قوت
 جگر بدهد جوارش و محسوس جگر را سود دارد و کونه روی صافی
 کند جوارش از عونی جگر را مفید بود جوارش مفرح جگر را نافع
 نافع بود و زك روی صافی کند جوارش شهرار از سردی جگر
 نافع بود جوارش کافوری ضعف جگر و بادهای غلیظ را نافع بود
 جوارش هندی ضعف جگر را نافع بود جوارش حوری جگر
 ضعف را سود دارد جوارش قنداقی قنق او جاع جگر سرد و ج
 غلیظ را سود مند بود جوارش سوسن ضعف جگر و استسقا
 را نافع بود جوارش طالیفسر سردی و بادهای غلیظ را سود مند بود
 جوارش مفرح قوه جگر را بدهد جوارش کبر و استسقا جگر و قله انهمام

ضعیف

را نافع بود همچون سقراط دید جگر را نافع بود همچون انوشیرو
 جگر را نافع دهد روزی که رخ کرد اند همچون اناسیا کبر و
 صغیر من ضواء جگر را نافع بود همچون افولنیاروی دید جگر را نافع
 بود همچون رشاد دردها جگر که اندر دغ و ورم بود پیش از آن
 که جمع شود منع کند و اگر جمع شده باشد تحلیل کند همچون زعفرانی جگر
 را نافع دهد همچون حنظل نادر جگر و سده از نافع دهد همچون
 افسس سردی جگر را نافع بود همچون سنبل جگر اینک بود همچون
 هر مس صلابه جگر و استسقا نافع بود همچون امرو و سادر جگر
 را مفید بود و در ابتداء استسقا سود دهد همچون بودی همچون
 المسک همچون الورد همچون منشط این جمله مقوی جگر بود خلاص
 الا کبر بر قان نافع بود همچون هر مس استسقا و بر قان نافع بود قوی
 صلابه جگر را نافع بود همچون قط کلا بنج کوحک او جاع جگر و
 بر قان و سده را سود مند بود همچون یا قوت علی کبر را نافع بود همچون
 سداب استسقا و بر قان نافع بود همچون راس معجون قوی همچون
 قه همچون مسک و حمرنا اللک الا کبر و الا کبر کم صغیر و کبر معجون
 قوی و الطیب این جمله مقوی جگر باشند و یا قان فاروق استسقا را
 نافع بود و مژده بطوس سده جگر بکشد و گونه روی بنویسد که اند
 و یا قان غزوه در جگر را نافع بود و یا قان ثمانه در جگر را نافع بود
 و یا قان ربوه در جگر را سود مند است ایارج اگر کفایت استسقا را
 نافع بود ایارج ماورد و رطوس معمول بکون بود در جگر را سود
 مند بود ایارج بر سوطوس ایارج در یونس ایارج فیقر
 این جمله در جگر را نافع بود قرص کل اما سکی که در جگر بود سود
 دارد قرص کافور جگر را نافع بود و تشنگی بپاشد قرص طباشیر

قرص زر سبک بزرگ و کوچک قرص رو ندان جمله جگر را نافع
 بود و در آن ساکن کرد اند قرص کفایت بر قان و در جگر را نافع
 کند قرص افسس سردی جگر را نافع بود و سده آن بکشد قرص
 استقوا و قدیر یون قرص اینون قرص سنبل این جمله جگر را
 نافع بود و سده آن بکشد قرص شبرم خداوند استسقا و فی راسق
 دارد قرص یونس و جمع جگر را نافع بود قرص کندی جگر ضعیف
 را نافع بود ضعیف وی از نفع خون بود تا بدان درجه که بهوت
 عدا و بهوت جاع ضعیف شود قرص مار یون استسقا و نافع
 بود قرص عشره در جگر را نافع بود قرص ای قی ش جرات جگر را
 نافع بود قرص سفرجل مسلول را نافع بود قرص مقل و رام صلب
 جگر را نافع بود سقوف السطان مسلول را نافع بود سقوف
 نیک بهار بهاء جگر که از فضله بد بود سقوف منبذ و سده جگر بکشد
 سقوف الیرقان بر قان و جمع جگر را نافع بود و قدرف من صفرا
 حب غار یقون خلاوند استسقا و بهار بهاء جگر را سود مند
 بود حب اصطمیحی قون مقوی جگر بود و فضول از جمع بدن
 پاک کند صفرا و سودا و بلفم حب این جهم فضلات که در بدن جمع
 شود صفوف جگر از بلفم و مری صفرا و سودا و بها کمن را نافع بود
 حب اشعث استسقا و فی راسق سود دارد حب المطرانی خرد
 جگر را نافع بود حب السنبل مفتوح سده جگر بود و استسقا و نافع
 بود حب بهرام استسقا و سده جگر را سود دهد حب فیله بر
 مسهل مانده مستسقی بود حب راوند استسقا و فی حار را نافع
 بود اطلاق کند و آب حرم کند شراب انار و شراب رسا و جگر
 را نافع بود شراب افسس فصار جگر را نافع بود شراب غسل مسکن

در صورتی که در این کتاب
در مورد این که در این کتاب
در مورد این که در این کتاب
در مورد این که در این کتاب

جگر بود و شرب و سوزن که از این مسود خوانند نافع بود و ضعف جگر
و شرب آب که در حرارت جگر نافع بود و قطع تشنگی بکشد شرب
صندل جگر گرم را نافع بود شرب خند بقیون جگر سرد را سوز
شراب دینار حرارت جگر را بکشد نافع دارد شرب زردی
جبهه مستسقی بغایت سودمند بود و جگر را نیکو باشد شرب
زرد شک مقوی جگر بود و مسینه ضعف جگر را نافع بود و تشنگی
ببشاند سکنجبین به قوه جگر نافع بود و سده بکشد سکنجبین
زردی استسقا و سوء القینه را نافع بود و سده بکشد سکنجبین
زمانی جگر نافع بود سکنجبین غصص استسقا را نافع بود
حلیجین غسل استسقا را نافع بود و سردی جگر را سودمند بود
راهن من با جگر را سودمند بود و مرغ با نطعم رقی می با نطعم
مر با نطعم رقی می با نطعم رقی می با نطعم رقی می با نطعم
مفید بود حلوی تر بخوبی حلوا جز جوان من آثار حواریش
زرد شک حواریش غوره حواریش فواکه حواریش آمله قوی سکنجبین
این جمله جگر را نیکو است روغن مداجیر سرد جگر را سود دارد
روغن مار زردی استسقا را سودمند بود و دهن الساطع که
انرا طبع سلیمانیه گویند سردی جگر را نافع بود مطبوخ او سکنجبین
در جگر نافع بود مطبوخ حلیجین رقان سوداوی را نافع بود
مطبوخ الاصول در جگر نافع بود ماء الاصول استسقا را
سودمند بود ضماد الصندلین حراره جگر را نافع بود ضماد اندر دانه
مستسقی را نافع بود ضماد اصططی قوی و جمع جگر که از سردی
بود نافع بود اظلیه ماء الصندل ماء الکافور ماء الرعظون
وصف الحادی عشر در عجایب امراض

معدوم ابل صفاروی جبهه معدوم سرد سودمند بود و قی از دانه
انرج اگر در طعامی کتد قوه هضم بدهد و اشتهای طعام پیدا کند
و ورق طعام را هضم کند و مسخن معدوم بود و مقوی وی ابرهیمیه
موافق معدوم بود از این فواکه نافع است از این الفار مسخن معدوم
واشای بود از خرد در معدوم و ورم از نافع بود ادر یون ریشها
معدوم را نافع بود از جوان پوست رخ آن خون بخورساند و آب آن
بیا شامند فی تمام آورد از اگر بارو غن بادام یادینه یا روغن
گنجد بین نافع جبهه گردن کی معدوم اسطوخودوس معدوم را از اخلاط
بدیاک کند اگر یک جزو اسطوخودوس و یک جزو پوست کبر کوفته
با غسل سرشند جبهه سردی معدوم و خلطهای بدینکوبد اسنیکه
مقوی معدوم بود و تخم وی تشنگی بیناید و قی از دانه اسفیل مقوی
معدوم بود اگر قراطی از ریشه بن وی بیا شامند فی مبتدا آورد
بی مشقه اسارون مسهل بلغم لزج بود که در معدوم جمع شده با
اشنه فی به بندد و معدوم را قوه دهد اشتراک سر که وی بندد
را نافع بود و قوه وی بدهد و اشتهای او دهد و هضم طعام بکشد
و مسخن معدوم بود اطفال الطیب در معدوم را نافع بود انستین
صاحب جامع گوید مقوی معدوم سرد بود و پاک کرد انداز اخلاط
جاره افزون خشک معدوم سرد را قوه دهد و غذاها غلیظ هضم
کند اکلیل الملک چون با شراب بخورساند و سا شامند در معدوم
ساکن کند ابل مقوی معدوم بود و اشتهای او بدهد
قطع قی کند اگر بارو قوه معدوم بدهد و قی از دانه و جبهه معدوم
که ضعیف شود بسبب تب بلغمی نافع بود اینسون نفع معدوم و فواکه
را سود دارد الجدان سردی معدوم را نافع بود و در طویان از خشک

و سکنجبین
اشسته باشد و بنویسد
اما عرق بر کوبد
معدوم و قند زیاد
عود در کاس بندد و در
دیگر اندازد و در کاس
نخل بر کوبد و در آن
در نوبه

کرد اند و چون با سر که بود لطیف کتده غذا بود و زود هضم کند
 الحار مجموع انفا النجد بسته بود بکازد و انچه که داخه بود به بند
 الحار الارزب اگر که شیر خواره و کند و شیر در معده وی بسته بود
 چون قدری نوبی دهند نافع بود انچه حار و خوش چون با سر که پیا
 نافع بود چه شیر که در معده بسته بود و بنبر ماه اول و غزال نیز مین
 عمل کند اهلبل اصف مقوی معده بود و دماغ آن وجهه استرخا
 معده نافع بود اهلبل کالی می با آن مقوی معده بود و هضم طعام
 بکند و حر معده محکم دارد و سده بلغم بکشد باد بخان کونیند مقوی
 معده بود باد آورد و ضعف معده و در دماغ نافع بود باد بخانه
 مقوی معده بود بز قشونالدغ معده را نافع بود بز الحار چه چه
 لدغ فم معده نافع بود بز چند قوی معده را پاک کند مقادیر دم
 بز الکسوب معده را پاک کند و قوه آن بدهد و چون بخوبی
 بز الکسوب قوه معده بدهد و اگر با سر که پیا باشد فواقی ساکن کند
 بز السداب فواقی پاک کند بز النمام فواقی استلای را نافع بود و یاد
 که در شکم بود شری بدم بز الورد و در دم از وی معده را پاک
 کند بستان افردن معده را پاک کند و حراره آن ساکن کند چون
 طبع آن با سکنین پیا باشد سر بی دودم از آن بسپاسه معده
 را قوه دهد بصل چون بس که نهند معده را قوه دهد و حرارت وی
 کم کند و اشتها باز دید کند بصل الزرا که یا فلفل حق کند و بومع
 ضما کند در معده ساکن کند بقله الحما چه قوت دم و معده
 و معده کم سود دهد خوردن و ضما کردن بقله خراسانه اشتها
 طعام باز دید کند چون نقصان شهوة از حرارت بود بلیل معده را
 قوه دهد و استرخا و طوبه از نافع بود و معده را دماغت کند

سه دهم نفش برودم معده کم ضما کردن نافع بود بل معده را
 دماغت کند بند ق هندی دودم از وی هیضه را نافع بود و
 قوه هاضمه بدهد و معده سرد را موافق بود بیک معده سرد را قوه
 دهد چون از بیرون ضما کند یا مالند بول البقر چون در آن بنشیند
 در معده سرد که از بواسیر بود سود دهد تا شول اشتها طعام باز
 دید کند و بدین قوه دهد معده را مرمس اگر کوفته با سر که پیا باشد
 غسان ساکن کند شری سه درم نقاح قوه معده ضعیف بدهد
 اگر در میان خیر بریان کند قله شهوة و طعام را نافع بود و سوب
 وی مقوی معده بود و قطع فی بکد و شراب وی مقویه معده تمام
 بدهد هندی چه ق و کتب نافع بود شری الکبر چون بس که برورند
 معده را پاک کند شلخ و تخم وی منع فی بکد جامسه معده
 را نیکو بود جد و ارد در معده بلغمی را نافع بود صلا که در و بجلا
 کم خوردن جز مقوی معده بود که در وی لوفجه و بلغم غلیظ بود
 و هضم طعام بکند و چون بس که نهند و ناک معده را نافع بود جلیل
 هضم را قوه دهد خطه انا در دمعده را نافع بود چند بیدستر
 چون هم درم با سر که پیا باشد فواقی را ساکن کند چون بواق معده
 بدهد خاصه فم معده و منع فی بکد چون القی مقی بلغم و رطوبت
 بود سری دودم چون السور مقوی معده بود حاشا معده
 را پاک کند حب النيل قوه معده بدهد حب البلسان جانیوس
 کو بیدر معده را سود دهد و دیس فور سور کوید قوه معده
 بدهد و اشتها طعام باز دید کند و هر بلغمی که در معده بود زایل کند
 و مقوی لواء سرد بود و با غسل اعصاب را نافع بود حب
 المنسم استرخا معده سرد را بغایت مفید بود و قوه تمام بدهد

را یاری کند و نشف و طویات بکند و مقوی اجزاء یاری دهد
 حب الصغیر الصغار قوه معده بدهد چون با افستین ضاکند
 حب الاس معده و احشاء را قوه دهد و منع نفث بکند حب الراه
 فی باز دارد و غشیان ساکن کند و قوه معده کم را قوه دهد و عصا
 وی خاصه ترش چون سرد و با عسل یا میزند جهت ریشها که در معده
 بود نافع بود حجر البشابه سبز رنگ بود معده را نافع بود و غا
 جالینوس گوید اگر قطعه از وی مواری معده بود در کردن اندازد معده
 و مری را نافع بود حدیثی که اهل نافع در آن انداخته باشند
 معده را نافع بود و هیضه را نافع بود خراش معده بود و طعم
 هضم کند و باد هاء غلیظ بشکند و بلغمی را نافع بود حرف ایض
 معده را پاک کند از اخلاط مختلف و بیان ناکرده شکم را نافع و بلغم
 لرج از معده قطع کند خراجه بادهها بشکند و معده را نیکو بود و
 غذا هضم کند و حار را پاک کند خضر معده را نیکو بود و دفع صفر
 بکند حلیت چون با سکنجبین یا شامند شیر که در اندرون
 بسته بود بکند از خاض ورق وی تشنگی نشانند و قطع فی بکند
 و غشیان صفراوی ساکن کرد اندو خاردن کند و آرزوی کل خورد
 ببرد حاض الما غشیان دفع کند حار حراره معده ساکن خاما ذاتی
 ورق وی درد کوفته نماید کند التهاب معده را نافع بود خروالدک
 والدجاج بک مشغال با سکنجبین فی بلغم آورد چون طبع وی باشد
 یا با خلایب یا با سکنجبین و معده را از اخلاط بد پاک کند حب
 الحدید مقوی معده بود چون با شراب کن یا شامند خرو عسی حب
 از وی سحر کرده یا شامند فی آورد غروب شای روفس گوید
 بچ درم از وی ریش معده را نافع بود تشنگی نشانند و با سکه

اشتهای طعام باز دهد بکند تشنگی را طویات معده و باد
 تن که از سر و رو آید سود مند بود و خوردن وی هاضمه را قوه
 دهد و اشتها طعام باز دهد بکند و صفراوی را نافع بود و معده
 را دباغت کند و تشنگی نشانند خل العنصل در معده را نیکو
 بود خاصه از طعام در معده هضم نشود خرجه شهوة کلی نافع بود
 و هضم را یاری دهد خند و معده را نیکو بود خولجان رطوبه
 که در معده بود نشف کند و بلغمی را نافع بود و طعام را هضم کند
 جهت معده سرد بغایه نافع بود خوخ طبع وی چون بیاشامند
 قطع سیلان فضول از معده و شکم بکند و آنچه تر بود و رسیده است
 طعام باز دهد بکند و معده گرم را نافع بود خیربو امده سرد را نافع
 بود و آنچه معده نیکوتر از قافله بزرگ بود و در بال کهنه شده و فی
 بنسدد و غذا را هضم کند و این ماسوه گوید معده را از اخلاط
 بلغمی پاک کند و اشتها طعام باز دهد بکند و نافع بود جهت سو جعرا
 سرد خیار موافق معده کم بود خیری باد معده را نافع بود و
 موافق اسود دارد در شش معده را پاک کند دان قنطر
 قوه معده بدهد و جالینوس گوید معده را پاک کند از طویات
 لرج را از صغیر هضم طعام بکند و در معده و نفع آن که از سردی
 بود زایل کند و بادها بشکند و قوه معده بدهد و چون با مصطکی
 بر دواب آن بیاشامند فواف زایل کند زخم قطع فی بکند
 در و نج باد هاء غلیظ که در معده بود لطیف کرد اندو
 تحلیله دهد معده اندلسی گوید مسخنی معده بود و هضم طعام
 بکند دم الاخضر قوه معده بدهد و قوروفس گوید قوه
 معده بدهد و هضم طعام نکند دیک بوست اندون سنگدان

وی بوی شک که می اندازند اگر خشک کرده سحق کنند و شراب
 بپاشند معده را بخوابانند و بگوید موالف گوید اگر با مدی باشد
 سحق کنند و سفوف سازند نیکو بود و زنبابج و خنش
 وی ورم معده را نافع بود راوند ضعف معده را نافع بود دیو خا
 گوید ورم معده را نافع بود راوند جوی باب سرد بپاشند در
 بهما غشیان و التهاب معده ساکن کند و اخیری نهمان گوید راوند
 دلیع معده بود راس اگر بچ وی می کشد شراب بغایت معده را
 نیکو بود ریش معده را نیکو بود ریش معده گرم را نیکو بود و طب
 معده سرد را نیکو بود رفاع عافی یعنی بغم و رطوبات معده بود و
 خلطهای غلیظ لزج بیرون آورد رمان خلط معده را جلا دهد
 رمان حامض التهاب معده را نافع بود و قوه آن بدهد و شراب
 وی تشنگی بنشاند و غشیان و قی یازد در رمد خست الباق
 سودمند جمیع معده و در این زخمیت بغایتست چون هر بیدام
 دودرم با شراب سیب بپاشند زوفا یا بس معده اندازد
 دارد و آن نوع که لاغر بود معده را قوه دهد و زیناد فی به بندد
 و معده تر را خشک گرداند زیناد در معده را نافع بود زراوند
 مدحرج معده را از اخلاط بد پاک کند و فواق زایل کند زراوند
 طویله معده را نافع بود زینب معده سرد را نافع بود زعفران
 دایغ معده بود بسبب عفوضه که دارد و مقوی معده باشد زعفران
 سیلی معده را نیکو بود و فی با دارد و قوه معده بدهد زنجبیل
 محلول ریاخ غلیظ بود که در معده بود و معده سرد را نافع بود و در
 معده را تشنگ کند زخفر حالتیوس گوید ورم معده را نافع بود
 چون بار و قی کل و کلاب طلا کنند زینب مقوی معده بود و

ریش برهادر تر که
 دهند باشد دق

طعام می آورد و بار سیده آن قوه معده بدهد و اشتهای را کند
 خاصه چون بسکه بود و زیتون معده را بافت کند و قوه شهوت
 غذا بدهد خاصه نمکسود و انجیر باقرب ربک بود و آن معده را
 نیکو بود و انجیر سیاه بود و زینب معده را بید بود و زیتون معده را
 نیکو بود سداب ج غندی معده سرد را سود دهد و درد معده
 را نافع بود سداب آردان اگر نیم مثقال از آن بپاشند معده را
 پاک کرد اند سداب تخم وی چغره فواق که از بله معده و سردی
 در سر معده بیداشد نافع بود مقدار یک درم یاد و درم بعسل
 یا بسکخنس و سرفی گوید اگر از آب طنج وی مقدار سکر چه
 یا عسل بپاشند فواق را زایل کند و مجربست سداب
 معده را نیکو بود و در ریش معده را نافع بود و مسخی آن بود و
 قطع فی نیکد خوردن و ضمد کردن سفرجل مقوی معده بود و
 و قهوه را نافع بود و آب وی فاضلتر از حرم وی بود در مقوی
 معده و غشیان را قطع کند و قوه شهوت را بدهد و سولوقه
 فواق را سود دارد سکر معده بود و بلغمی که در معده بود بزداید
 سکر العشر معده را نیکو بود سکنجین سردی که در معده بود
 نافع بود و تشنگ تری معده بکشد سکنجین مع فی بکند که از رطوبات
 بود سکنجین شراب وی معده را سود دهد سقااق این ماسونه گو
 اشتهای طعام باز دید کند بجموضی که دارد اگر بر معده ضمد کند شکم
 سخت دارد و فی باز دارد و داغ معده بود و مقوی آن و تشنگی
 بنشاند و غشیان صفراوی ساکن کند و اگر کسی را قی دایمی بود و
 هیچ در معده وی قرار نگیرد سقااق و کون بکوبد و شراب
 سداب بپاشند فی باز دارد سکر حرقی و لغوی بود در

معدۀ عارض شود از خلطی تن آن شرب شراب یا از داروی گرم
 سینال الطیب فمعدۀ را قوت دهد و مسخنی معدۀ بود چون سیاه
 و چون از بیرون مهاد کند و قی بلغمی باز دارد و محل را با حی بود که نموی
 شود در معدۀ و مقوی فعل ماسکه بود در بیرون بدن بخور و سده
 معدۀ بکشد و قوت آن بدهد و چون باب سردیاشانند غشیان
 را ساکن کند سدد و من فضول بلغم از معدۀ قطع کند سوئق
 الشعیر چون باب انارین بسرشد یا سفوف کند بخنان تری مطع
 را خشک کرد اند و قی صفراوی باز دارد و غشیان ساکن کند و قوت
 معدۀ بدهد سوئق البیق معدۀ را سود دهد سوئق القحاحه
 و غشیان ساکن کند که از صفرا بود و معدۀ را قوت دهد و تشنگی
 نباشد سوئق المومان معدۀ را نافع بود و اشتها طعام باز دید کند
 سینال فواق را نافع بود و تخم وی نیز همین عمل کند و در قوی
 چون با شراب بیاشانند قی و غشیان ساکن کرد اند سینال
 طنج بخ وی معدۀ را سود دهد شاهر ج قی ساکن کند و غشیان
 باز دارد که سبب آن بلغم بود و معدۀ را از فضول محبتس پاک و اگر کسی
 پیورند و بخورند قی و غشیان باز بندد که سبب آن بلغم بود و مقوی
 معدۀ بود و داغ آن شاه باوط اسهال که از رطوبات معدۀ بود
 سود دهد شاه لوج قطع قی بکشد و غشیان ساکن کرد اند شنب
 بلغم لرح که در معدۀ بود نافع بود و فواق استلای اینک باشد سفاقر
 مسخنی معدۀ بود شقر دیون لزع معدۀ را نافع بود شکاری رطوبه
 معدۀ را سود دهد و پاک کرد اند از فضلهای بد و معدۀ بود شل
 چون کسی که بود و خوردل اشتها طعام پیورند و مقوی معدۀ بود شل
 چون بیاشتا با عسل یا شامند معدۀ را پاک کرد اند شیر امج قطع قی

بکشد و آب زین از دهان باز دارد و مسخنی معدۀ از همه دوی
 سود مند تر بود مسخنی معدۀ بود و باغ آن و بادها بشکند و معدۀ
 را از فضول پاک کند و قوت و قوه وی در طبقات معدۀ یک روز باقی
 ماند و تجاری که از معدۀ متصاعد شود بس قوت با صر بدهد بزرگ
 معدۀ از وی مای نم درم نادر و درم و باد و دود اندک نام درم
 صحنه شیف رطوبه معدۀ بکشد صدف مسک و جع معدۀ بود
 صنعتر جهت معدۀ بغایت سود مند بود و غذاها غلیظ لطیف کرد اند
 صمغ عربی قوت معدۀ بدهد صمغ الارامش بلغمی که در معدۀ بود
 لطیف کرد اند و بکشد از بند صندل ایض صمغ معدۀ را سود
 بود و اگر خلط کند با دویه جهت بقوه معدۀ سود دهد طاووس
 و با آب و شهاب و عسل یا مین بندد معدۀ را نافع بود و گوشت
 وی مصلح معدۀ گرم بود که هاضمه وی مقوی بود طباشیر قوت معدۀ
 بدهد و قی از بیرون صفرا بود باز دارد و ضعف معدۀ و التهاب
 آن و منع حلقه صفراوی و تشنگی نباشد و تری که از معدۀ شیف
 کند طراش معدۀ را قوت دهد و باد و ع کاواستر خا معدۀ را
 نافع بود شری یک شقال طرخون معدۀ را قوت دهد طین نشابوری
 قوت فر معدۀ بدهد و منع قی بکشد و تری معدۀ زایل کند شری یک
 درم تا یک شقال طاق فرح بلغم که در معدۀ بود زایل کند چون
 بعسل بخور کند و لقی سازند عدس جو باهند با مالسان الحل
 یا سلق سیاه یا حب الاس یا قشور زردان ماورق کلسرخ یا زعفران
 یا سفرجل یا قوت قبض وی زیاده گردد و مقوی معدۀ بود قون
 مقشر کرده مسخ اندازوی فروزند استرخا معدۀ پاک کند شری یک درم
 عصارة این را در سحران معدۀ و در رضاء از نافع بود و قوت

صمغ عربی که در دست
 و مسطر و اسفند از دود
 و حور یا شامند

چون بیورند و بکشد از بند

بکشد
 مسخ از بیرون نشون گویند
 و در رضاء از نافع
 پاک

بیماری
معدی
و
معدی
و
معدی

معدی دهد علی چون ورق وی بکوبند نیک و بر معدی ملیل
نهند که ضعیف شده باشد و ماده از وی روانه بود موافق بود
عنب الثعلب ورم معدی و نافع بود خوردن و مضار کردن و
تشنگی نشانند در معدی سرد را سود دارد و بادها و غلیظ
عود رطوبه عنق از معدی زایل کند شرب می درم یا یک درم و نیم
و قوی معدی دهد عود البلسان سردی معدی را سود مند بود
غان صاحب نهان کوبید چون بر معدی تریخ کند و داخ حرکت
و چون بیاشامند مریخی معدی بود و قوی را حرکت دهد غیر معدی
داخت کند و قوی ساکن کند فاشر اعصار نبات وی چون بیاشامند
فی نیکو آورد باسانی و خلطها و تیزتر آورد قاعه معدی سرد را
موافق بود فجل این ماسویه کوبید چون بعد از طعام بخورد غذا را
ماری دهد در گذشتن از معدی و اگر پیش از طعام بخورد منع بکند
از آنکه قزیر کرد و چون بعد از طعام بود هضم طعام بکند خاصه و قوی
وی و باسانی فی آرد و حرم وی و ورق وی اسکی و عسل و باسانی
آورد فراسیون چون ورق وی بخایند و پیوزند نافع بود و قوی
که تولد شده باشد در معدی و اندرون قسطنق منع غشیان بکند
و قوی معدی و غم معدی بدد بوسه بیرون وی چون در آب خوسا
و بیاشامند تشنگی نشانند و قوی باز دارد فقا از خور ورم سرد
که در معدی بود سود دهد فلیق مقوی معدی سرد بود و در معدی
و نافع بود فلفل ایض هضم طعام بکند و اشتها یابد فلفل
مسخن معدی بود قوی فلیق فوای زایل کند و چون با عسل بیاشامند
فضول که در معدی بود بیرون آورد قاقله فی و غشیان نافع بود و
آب انارین هضم و یاری دهد و معدی را پاک کند اند و شرف رطوبه

مغنی بود
معدی

ان معدی بکند و کوجک در این حال آهوی بود از بزرگ قوی
غشیان نافع بود و هضم را ماری و بادها که متولد شود از فضول
غدا در معدی و مجموع شکم بکند قوا صبا معدی بلغم که ملو
فضول بود سود دهد و تشنگی نشانند آنچه ترش بود قوی العین
مسخن معدی بود قوی صغره بلغم رفیق از معدی بکند از اند قوطات
اما اسهال معدی را پاک کند خون بکند از سوخته وی بیاشامند
قوی الدار صغری قوی معدی سرد بکند قسط چون سخی کرده
با عسل بیاشامند در معدی و نافع بود و صلب الذریه ورم
معدی را با عسل نافع بود خاصه خون مالح کفر بیاشامند مریخی
بکند و فقر الهی و بادها و غلیظ که در معدی بود دفع کند قلب
فواقی زایل کند قناری معدی و نافع بود قوی قوی معدی دهد
و منشرف رطوبه معدی بود قوی هندسی اشتها کاذب آورد
قوی طولی و التهاب معدی و نافع بود قوی بوسه اندرون
سخی کرده در معدی را سود مند بود کاشم مقوی معدی بود
و طعام را هضم کند شرب می بکند و رطوبه معدی کم کند و قوی
زایل کند کبر بلغم از معدی پاک کند کاه قوی معدی و اعضا و باطنی
بدد چون بیاشامند کفر محک فی بود خوردن وی و عمل
ریاح و نفی معدی بود کرم با سوبی الشعیب ورم کرم معدی و التهاب
از نافع بود و عصا و ورق وی در معدی که از کرمی بود و کرمی
خون فی کند نافع بود کرم و نافع معدی و نافع بود و در معدی زایل
کند چون بدان ادمان کند شرب می و درم و بلغم که در معدی بود بکند از
کرم نافع مقوی معدی بود و منع بخار معدی بکند کرم معدی را
نافع بود کبیرا استرخا معدی را نیکو بود کفری معدی ضعیف

و در معدی
از کرمی
بکند
کرم معدی
و نافع
بود

را موافق بود کثرتی نوع معده بد و ششکی نشاند و سکن مفر
 بود و خلطها صفراوی و بوی دافع معده بود کون مخفف
 معده بود اگر در سر که خوساند و خشک کرده سختی کند و سفوف
 سازند و بدان ادمان کنند و قطع شهوة طبعی بکند و چون با ناک
 بخانند و فروزند و قطع سیلان لعاب بکند و چون با سر که بیاشانند
 فواق را ساکن کند کندر معوی معده ضعیف و مسخ آن بود اگر
 یک مثقال در آب خوساند و هر روز از آن آب خوردن بلغم را بزداید
 و هضم طعام بکند و بادها بشکند و قوی بنده کفکس را قوی آورد
 شافی چون باب کرم و سکنجبین بیاشانند با عسل که با چون
 نیم مثقال از وی باب سرد بیاشانند و قوی بنده و با مصطکی قوی شد
 بد و در معده نافع بود لادن ملین صلاب معده بود و
 قوی معده بد و ضعیف و سردی که در معده بود را بکند شری
 با نیم مثقال لسان چون سرد و بخورد معده را بکند و این گوشت را
 معده را بکند و کرم البقر چون بکند با نافع سیلان ماده
 از معده بکند بحیه معوی معده بود لک معده را سودمند بود
 شری بکند تا لک مثقال لادن طبعی بران کرده معده را سودمند
 بود ماء الشیر ششکی نشاند و زود آن معده بکند و زود پرو
 آید و اخلاط سوخته با وی مستقر شود اما الوند قوی معده بد
 بوبیدن و خوردن و طلا کردن ماء العسل قوی معده بد و اشتها
 آورد مثل هضم غذا بکند و حرث و هضم یاری دهد و معده را پاک
 گرداند و محال را باح بود و تخم معده کرم را نافع بود و مرغ معده را پاک
 کند و استرخاء معده را نافع بود و مرارة الشیر و انکیم از وی معده
 را پاک کند و سردی معده را بکند و چون بسوزد و در موم و زیتون

النیس

کند

کند در معده را بکند و سردی در معده که از بلغم بود شود
 مری مسخ معده بود و مخفف آن و اخلاط غلیظه را بزداید و شش
 بلغم کد و پاک کرد اندک از معده را بکند و منشف طویله معده بود و معوی
 آن و مشفای بکند شری بکند و شش سرد معده بود مصطکی
 اورام معده را نافع بود و معوی و مسخ معده بود و محال را طویله
 آن بود و چون باب سرد بیاشانند و طویله معده دفع کند و
 اشتها بیاورد و بلغم بکند از اندک معده منشف رطوبات معده
 آنچه شری و سردی بود مغلیس معوی معده بود مقل مکی قوی معده
 بد و بلغم بلغم لرج این معده دفع کند و هضم طعام را باری دهد
 و در معده که از سردی نافع بود و مسهل بلغم غش بود و سودا سر
 نیم درم ملو حیا الهباب معده را نافع بود و چون بر معده نهاد کند
 من استرخاء معده را بکند و سردی معده را بکند و معوی معده بود
 اگر بکوبند و با عسل بپوشند و لعوق کنند بادی که در معده بود دفع
 شود و موی در معده که از سردی بود و سوء الهضم و وجه
 هر روز بشرب صافی بد و نافع بود نیس شری معده را بکند
 بود ناخواه فاری کوبد قطع قح که در معده بود بکند و سکن
 راج بود و طعام را هضم کند و غشیا را عظیم بکند و کس که طعم
 طعام نداند و حواس کوبد مسخ معده بود و اشتها بیاورد و لرج
 الهباب معده کرم را نافع بود و نار مشفای معده سرد را عظیم نافع
 بود و منطفق اخلاط غلیظه بود و محال آن بنق یا بس قوی معده
 بد و سکن بپندد و متع برف و اسهال که از ضعف معده بود
 بکند خاصه چون بران کرده با استخوان بکوبند نیس کرم
 ن طویله معده را نافع بود و سردی معده را طویله معده را بکند و

معجون يطبخ كوجع المص من الكاكاو الهرة
لأنه كطوبه او العوسه او من اني طاطا طاطا
فودج ككون اسود كمان دهم وادج
عسرون دما طاطا اسود طسول دما راحل
عسرون دما لسان الصنوبر طسول دما
ادج من ارنجمن دما كوجا ونا كوجا
سبعون دما ورد العرا طسول دما
دق الحنظل وادج الحنظل طسول
على النار ودرعه عليه دما كسرها
عليه انام كل يوم عليه دما
وقد نال الله

و باغها و فلیط و سوا الاستی را باغ بود جوارش بیلای معد
را قوی کند و اشتها طعام باز دید آورد جوارش بسیار سردی
معد و بادها و فلیط را مانع بود جوارش حمة الخضر سردی
معد و مانع بود جوارش التسم لوزا صافی کند و اشتها طعام بید
کند و قوه معد بید آورد جوارش ناخواه ضعف معد را ساقی
دهد و بادها بشکند جوارش سمن هضم را قوه دهد جوارش
گذر سردی معد را مانع بود و اختلاف که از سردی معد بود
بیند جوارش تقاح قوه معد بدهد و اشتها طعام بید آید
جوارش سماق جوارش دار صنی جوارش سبیلین علیه السلام
جوارش هندی جوارش جوزی جوارش الفلافل جوارش
طالسیفر جوارش حب الرومان جوارش مغر جوارش سعدی
جوارش فوختی جوارش سوسن جوارش انزایی جوارش
حب الاس جوارش املا این جمله جوارشات مقوی معد باشند
و بادها بشکند و طعام بکارد و اشتها بید آید جوارش
زنجبیل بادها بشکند و طعام بکارد و غذاوند میضه را سود دارد
جوارش متوکل مقوی معد بود و سوء الهضم جوارش مسک
باز مسک جوارش الایچ جوارش هود جوارش کرم و با جوارش
خولجان جوارش سیحی آن جوارشات قوه معد بدهند و هضم
طعام بکند و اشتها بیاورد همچون سقر اطرد معد و مانع بود
جوارش مصطکی جوارش معاع جوارش خوالجه این جمله مقوی
معد باشند و هضم طعام بکند همچون فلاسفه قوت هاضمه
و اشتها باز دید کند همچون اقوش دارو معد را قوه دهد و غذا
را هضم کند و زنگ دوی سرخ کند اما اناسیا کبیری و صغیری و شعنا

اما من صلب که اندر معدّه باشد و در راس قی و هیضه
باز دارد و خواب آورد و می کند قی و هیضه باز دارد
فوق من خردل هیضه باز دارد و قی باز بندد قی من اینست
طعام بکارد و ماده غلیظ را لطیف گرداند و قی را با سقر مالمو
ضغف معدّه را نافع بود قی من عود هیضه را نافع بود و قی باز
دارد سفوف حب الرمان نصف معدّه را نافع بود سفوف
مقلبا نامقوی معدّه بود سفوف الحرفوب استرخاء معدّه
را نافع بود سفوف رز شک سفوف سماق و سفوف
الزور و سفوف العود و سفوف اسطوخودوس و سفوف البرهه کی فو
من ما خون سفوف حب سفوف الفواق این جمله معدّه را
نیکو بود حب المصطکی حب الایاراج حب شیباز حب
امطج حب قون حب افان و دیگر و صغیر حب الخالقی حب
الدوری حب ابن حنبل حب هندی حب شک حب الطراقی حب
ماسر حبه حب جنث الحدید حب منق معدّه این جمله حبوب
معدّه را نیکو بود شراب السفرجل شهوة ساطراناری دهد
و منع قی بکند و تشنگی نباشاند شراب التفاح قوه فم معدّه دهد
و قی مایکی گرداند شراب الرمان الحامض قی و غیاث باز دارد
و قوه معدّه بدهد و اشتها باز دارد شراب الرمان الحلو
معدّه باشد شراب نوا که قی مایکی بکند و قوه معدّه بدهد شراب
نیر هندی قوه معدّه بدهد و تشنگی مایکی کند شراب الرمان
قی باز دارد و قوه معدّه بدهد و اشتها طعام پیدا کند شراب الاس
معدّه بدهد و هضم را یاری دهد شراب الیافوخه قوه معدّه
را نیکو بود شراب لغناغ غیاث و فواق را نافع بود شراب القسطن

معجون سحرنا کبیر
معجون امروسیا معجون المسک معجون قطر معجون انقرد یا معجون
المفرح سو طبرامعجون هندی معجون منشط معجون بلخ هندی معجون
یا قوت معجون ارسطاطالیس معجون راسن امروساد واء الله
کبیر و صغیر دواء الکرم کبیر و صغیر معجون عطیه الله معجون هور
دواء المخیطیانامعجون قیوما الطیب این جمله معد را نیکو بود
اطریفل نزدیک معد را قوه دهد اطریفل کو جاک سود مند بود
استرجاع معد را و در طبیت آن اطریفل کثیری قوه معد بدهد و
دفع بخار معد بکند تر یاق فاروق نقع معد را نافع بود سرود
در درد معد را نافع بود همی یاق اربعه درد معد را سود مند بود و یاق
قیامت درد معد را نیکوست ایاز لو غادر او جمع معد را نافع بود
ایاز از کیفائیس از بهر وجیع معد با عصا سد اب سود مند بود
ایاز هو فقر طینس و آن نقراط است رطوبه معد را نافع بود
ایاز جالینوسی خلطها غلیظ لنج از معد بیرون کند ایاز ج
شیاد ریطوس بناهی مزاج سرد و درد معد را نافع بود و اشتلاک
ان بلغم غلیظ لنج بود دفع کنند و تعدیل در مزاج پیدا کند و بادها بشکند
و خلط سیاه سوخته و بلغم فاسد عقل دفع کند ایاز اندماض
طبیست معد را نافع بود ایاز بو سو طوی درد معد را نافع بود
ایاز ج در بوس مسفی معد بود قرص کل کو جاک و بزک نافع بود
درد معد را قرص زرشک بزک و کو جاک و رم معد را نافع بود
قرص اختشتر مردی معد را نافع بود و سد بکاید قرص الکوک
سود مند بود ضعف معد که از فضولی اخلاط بود قرص سنبل نافع بود

حقاً شد در قیطه علی قیطه و نهی ابلوینك حواء شاشی
 شكینك شاشی مشكین مصطكى مواضی فرنگی زره و كرو
 دران مایه كه الغزال این جمله مدد را بسیار زیاده ندارد
 و مضرتی زیاده نسلیم بسره باد بخان با بخان نقاع
 نلد و یاز برك ماهانه اشتغال بخیر بخیر حاجی
 بوست ترجیح انكاه رفیق بقول عربی اجار فتر الزمان شیر
 این جمله مدد را زیاده ندارد شراب ریحانی نصف باره
 مشف بحسبوش مشكان مداب خموری كلسو قیغ
 نیمید التریست الرب این جمله اندك آن مدد را اینكوی
 روغن كلسرخ روغن مصطكى روغن بابون روغن قسط
 روغن اسس روغن شت روغن سوز روغن كامل روغن
 ای روغن نقاح روغن باردین روغن سداب روغن
 عشر روغن دار شمعان روغن آسارون روغن غود روغن
 فامون روغن طاقادر روغن مار كسره روغن سله و رامك
 روغن سله روغن كندز روغن آفر خرد روغن برنج اسفند
 یان روغن بجمه این جمله را نام بود و مفید مطبوخ حله
 مطبوخ خالص مطبوخ الاصول مطبوخ الجذان آن
 جمله مدد را مضبوط كند اما الصندلین صناد اضطیج
 و دیگر صنادات كه مدد را اینكوت والله اعلم
 فصل الثانی عشر در معالجات
 امراض سیرینا و خلیج چون بسره میورند سیرینا نام نوح
 اسبوس چون ماکس و سر كه ملاكند بر و دم سیرینا نام بود
 اشقیل صلابه سیرینا اینكوی بود اسفند و قدریون چون

[illegible]

بروزند سبزه نافع بود یا سبزه کجین و چهار روز نیای باشند
صلاته سبزه و فلفله آن را سودمند بود اسرار و جهه صلاه سبزه
نافع بود اشق محله صلاه سبزه بود چون روی طلا کنند و اگر قندار
بکندم با سبزه بخورند و دم سبزه بکازانند اصل اللوف سده سبزه
بکشد اصل الکبر سبزه بغایه سودمند بود خورد و با سبزه
یا با سبزه و غسل طلا کردن افسسین چون با سبزه سزند و بر سبزه
ضماد کنند نافع بود اکلیل الملك اگر با افسسین بر روی مهاد سبزه
ضماد کنند سودمند بود ایسون سده سبزه بکشد ابل قرن
مخوق وی چون ساشامند سبزه را زود دفع کند ایرسا با سبزه سبزه
را بغایه نافع بود بخورن سبزه چون بر سبزه سخت سده طلا کنند نافع
بر سبزه و شان سبزه نافع بود بر زرافه جهه سبزه که شده سه روز
هر روز و دم کوفه سبزه با سبزه کجین یا ساشامند بغایه نافع بود در
الکوف سبزه نافع بود بر زرافه یا سبزه کجین سبزه نافع
بود بر زرافه کشت و دم از وی باده دردم سبزه کجین و دم سبزه
را نافع بود و اگر با سبزه جو شایند بر سبزه ضمد کنند سودمند بود
الفتد نافع بود جهه احتراق صف و ورم کوم که در سبزه بود نافع
سبزه را نافع بود بخورن سبزه و صلاه سبزه بکشد یا سبزه کجین
بول الناس جهه مطول عج سودمند بود بول الا صلاه سبزه
سود دهد حاصه بالین لقاح اشامیدن سبزه سبزه بکشد
یا بس سبزه وی سده سبزه بکشد و چون یک طلا از وی بس که خمری
خوشتانده شبانه روز بعد از آن بر سبزه ضمد کنند نافع بود و اگر بامداد
چهار لیجر در سر که خویشتانده خواجه دگر کرده شد بخورند سبزه بکازانند
و ضمد کردن بر بغایه نافع بود شکر الکبر چون نمک و سرکه پیرونند

سده سبزه بکشد و طبع نرم دارد چنانچه سبزه و نمک نمند
سبزه را نافع بود چنانچه خون باب و سرکه بنزد و بر سبزه ضمد
کنند نافع بود جد با سبزه نیز ضمد کردن نافع بود جهه عصا
ورق وی با اشق بر سبزه ضمد کردن نافع بود خط الکبر سبزه
بکشد چون بود در سبزه که سده را نافع بود چون الشرو مقوی
سبزه بود حب التیل و دم سبزه را نافع بود و سبزه را سود بود
حب البان سده سبزه بکشد و صلاه آن نرم کند چون با آرد
کر سده ضمد کنند حب الحلب سده سبزه بکشد حب القار
نافع بود جهه سبزه که از رطوبه بود چون با اسن یا ساشامند نافع
بود جهه الحضر در سبزه که از سردی بود سود دهد حدید
ای که آهن تاقه در آن اندازند و از او صخواتند و دم سبزه را نافع
بود حرف غلیظی سبزه را خوردن و با غسل طلا کردن نافع بود خمره
سده سبزه بکشد حوض هندوی در سبزه نافع بود خوردن
ضماد کردن حله آرد وی با نظرون بر سبزه ضمد کردن نافع بود
حاض اکب با شراب بنزد و بر سبزه ضمد کنند بغایه نافع بود حب
الحدید مدر و دم سبزه را تحلیل دهد خردل سبزه بکازانند
خردل سبزه بخورن کنند نافع بود خل سبزه را نافع و مادمه نیز دفع کنند
چون بر وی بنزد الکبر چون بر سبزه ضمد کنند سودمند
بود خمری یا بیخ وی خشک کرده با سبزه بر سبزه سخت شده ضمد
کنند نافع بود و بکازانند آن فلفل سده سبزه را نافع بود دینا فوس
اگر کل وی تر یا خشک بکوبند و در خمره کنند و در آب بمالند و
بامداد بناشتا یا ساشامند سبزه را نافع بود و در او دم سبزه را
نافع بود ران یا نج مسیح کوبد سده سبزه بکشد را سبزه کوبد سده سبزه

بکشد و در آن کرم انوب در سبز را سود دهد در آن وقت
 مدح ج و دم سبز را نافع بود در آن وقت طول سبز را بکشد و
 احشای نافع بود و اگر کوفه با سر که بر شد و بر سبز طلا کند
 نافع بود و در آن سبز را نافع بود و فایا بس
 چون با انجیر و نظرون بر سبز ضما کند بکند از آنند و فایا طب
 با بوره و انحر ضما کردن بر سبز نافع بود ساد ج در سبز را
 نافع بود و سطر و سون و دم سبز بکند از آنند سقو لو قدر و
 محمل بود و جبه سبز نافع بود و چون بس که برند یا با سکنجین و
 چهار روز یا بیاشامند و قوس گوید صلابه سبز و غلط آن را
 سود مند بود سبز در سبز نافع بود و سندر و سبز را نافع
 بود و سون در سبز را سود دارد سطر ج اگر بر سبز طلا کند
 بکند از آن و ورق وی چون بکند شک و باج راس بر سبز نهند
 سود دارد و صف چون بر سبز ضما کند و زها کند تا خود را
 کند بغایه نافع بود و صورت اگر با سر که بیاشامند طحی را نافع بود
 طر فاجون و ورق و قضیان وی با سر که با شراب برند سبز را
 نافع بود و اگر ورق وی با آب برند و با شراب مزوج کنند و بیاشامند
 سبز را بکند از آن طین مصری و جالینوس گوید مطهر و از بسیار دیم
 در اسکندریه که طلا کردند و نافع بود و کعبه سبز چون بسوزند
 و خاکستر آن با سکنجین بیاشامند و دم سبز بکند از آنند عکال الش
 نافع بود و جبه تادی سخت که زد یک سبز بود غاف صلابه سوز
 را نافع بود غار بقون و دم سبز را با سکنجین موافق بود و فاشل
 سبز سخت شده را بکند از آن و چون بیاشامند یا با انجیر از پیر
 ضما کنند فاشل محمل و دم سبز بود و فی سیون مفتوح شده

tarikhema.ir

خوبیاند و بر سبز نهند بیکد از اند مر و دم سبز را بیاغایه نافع
 منج سده سبز بکشد من اگر سیر که بسایند و پناشاند و دم
 سبز بکد از اند و ج صلابه سبز را نافع بود ورق الطراف
 چون بر سبز نهند یا آب آن بروی می ریزند نافع بود ورق
 الحلاق عسری در سبز و صلابه آن و سده آن نافع بود و سده
 سده سبز بکشد و الله اعلم اما من کاتی که در امراض سبز مستعمل
 است همچون سقراط سبز را نافع بود همچون اما با سبک
 و صغیر سبز را سود دارد افونیاروی سبز را نیکو بود و سده
 در سبز زنجی و وری را سودمند بود همچون فقی در سبز
 نافع بود همچون حطابا در سبز نافع بود و سده بکشد همچون
 هر من سبز را نافع بود همچون قباد الملك سودمندست در سبز
 و بادها و غلیظ همچون امر بسیار در سبز و ضعف بدین نافع بود
 همچون فوخی در سبز نافع بود سو طیرا لحال را نافع بود
 کلکلاج کو حاک و جاع سبز آن را نافع بود همچون مافوت
 سبز را سودمند بود و آله که کو حاک و بر زک طحال را سود
 دارد همچون هندی در سبز را سودمندست و آله خطبانا
 صلابه سبز و در آن نافع بود شراق فاروق سبز و طبر
 رفاق غده و فاق مایند و آله و آله در سبز و صلابه آن
 مایند و جوردن نافع بود اما ج جالینوس اناج لو غادیا
 اناج ان کفایس اناج تا و کوریطوس اناج رسو طوس
 این جمله در سبز و صلابه آن نافع بود و قوی روند صلابه سبز
 و ورمها از سودمند بود و من بکر خاص جبه سبز نافع بود و من
 نخنکست سبز را بکد از اند و سده آن بکشد و من غاف در

سبز را نافع بود و من افستین سده سبز را بکشد و من قوی و قد
 سبز را نافع بود و صلابه آن من کند و من قوی در سبز طراف که از باد من
 نافع بود و من اوس سبز سخت سده بکد از اند و من کی با را و من
 جالینوس ساخته بجه سبز که بکد از اند و فایه من است و من کوی
 غان یقون سبز غلیظ را بکد از اند و سقراط الطراف سبز را
 با غلیظ قوی گرفته باشد بکد از اند و اصطیخون سبز را
 سبز را نافع بود و جب الیل سبز را سود دارد و جب بهرام
 سبز را سود دارد شراب انجبین شراب السنبلی شراب
 دیمقراطیس این جمله سبز را نافع بود شراب دینار و شراب الفیه
 را نافع بود سکنجین زوری سبز را نافع بود راسن مر یا
 سبز را سودمند بود کر سیر که سکنجین سبز که سیر که سیر که
 مری این جمله سبز را نافع بود و قوی کلین و قوی مد الحمر
 و قوی اخر و قوی شبت و قوی شون و قوی کامل و قوی نازن
 و قوی راسن و قوی دلو و قوی فار و قوی کلکلاج و قوی الساطع
 این جمله سبز را سودمندست ماء الاصول و ماء الیس و ماء
 اندروماخن و دیگر فمادات جمله سبز را نافع بود
 فصل الثالث عشر در معاجات امراض
 در ورمها از عیس محمد و بطیخ آن احتقان کند و سق
 مند بود و جالینوس اناج اناج اگر شوی سده در سقوف سا
 کر مهاجج و بکد از اند درخت عصا و وی قوی و نافع بود
 و سده بکشد اسفیل تخم وی جبه قوی که سخت بود و دوا آن
 نوز نافع باشد چون کوفه با شراب بر شند و مها سار و بقدان
 نخودی و یا جب آن استعمال کنند و ان عقب آن آب کم که نوزانی

دندان جو نایده باشد بیاض نماید اسطوخودوس مقصر راناف
 بود انجار طبع پنج وی یافتد یا اسحج سج اعمار راناف بود
 و نوع اعمار دهد انجان مسخن روده بود انجا اگر نب سج روه
 و نقت دم راناف بود انجا الفرس ریش روده و درد آن راناف بود
 اسطوخودوس قوی راناف بود اگر قرن محق وی درد قوی راناف
 نافع بود تا حدی که در ساهت ساکی کند و یسور سوس کی در
 مشقال زان ما کسر انقت دم و قرجه اعمار راناف بود و چون اگر
 بران کند و قرجه اعمار راناف بود و چون بیاض نماید که در
 و کد و ایه بیند از برج ارمالات و دود و ایه فی رسد چنین
 کوی شری ده دم با سربار و جبهه الفرس بر کاسف چون با عل
 بیاض نماید که مهابکشد و جبهه الفرس نیز بیرون آورد بر انجان
 سج و ریش روده را سود مند بود بر انجان روده را باک کند
 بر انجان چون نم مشقال باب کم و غسل بیاض نماید قوی بکساید
 بن الفرس قوی تحت شد بقایه مفید بود بر انجان روده را
 باک کند پس ریش روده راناف بود بیستان افروز ریش روده
 باک کند پس با سج راناف بود و نقت در اسود بود بلوط قرجه
 اعمار راناف بود بلبل روده راناف بود بند قی هندی با سکنین
 قوی را سود دارد بیض روده ای در حقیقه جبهه شرم اعمار سود
 بود بر مس اردوی چون با غسل قوی کند و بیاض نماید که در
 بکشد و طبع آن هم کم را بکشد و بر نای بجان بر عمل کند و هم
 درد روده راناف بود و قوی که بی بی بود و قوی را سود دارد چاق
 قوی راناف بود جامسه اردوی چون بکشد ریش روده را
 نافع بود و پوست وی قوی بود در این فعل جدول قوی بکساید

بعد که در از وجب الفرس برود و در آن ریش روده
 راناف بود چنان ریش روده را سود دارد چندی در چون با سج
 بیاض نماید هم بعضی راناف بود و قوی را سود دارد و چنانچه
 بلخی خوردن و طلا کردن و حقیقه کردن هم نیکو بود چون
 مغزوی معصر راناف بود و اگر بسیار در ساهت در راناف
 الفرس بیرون آورد و چون الفرس و قوی را سود دارد چنانچه
 سخن کرده باب و غسل پس شد و دو مشقال بیاض نماید قوی
 راناف بود حب النیل اعمار استوید حب اسل کره و
 حب الفرس بیند از شری انکم یا نیم درم بااد و باو دیکی
 حب الکاکم قوی کد ماک جزواری با جزوی سج آنی سخن
 کرده بیاض نماید که مهابکد در شکم بیرون آورد و معصر راناف
 بود حب الفرس کرد و ملحق سخن کرده بیاض نماید در ساعت
 بعضی را ساکی کند حب الحلب کم بکشد و حب الفرس بیرون
 آورد و قوی بکساید حب الفرس اگر سه درم بکشد و بیاض
 قوی را بکساید حدید و مس چون با شرب بیاض نماید ریش
 روده راناف بود حب الفرس اگر خورد بااد و یه قاتلات دود
 الفرس بیرون بیرون آورد و قوی راناف بود و باد که در روده
 بود تحلیل دهد و شرف ریش روده را سود دهد و بلغم بیرون
 آورد و چون سخن درم سخن کرده باب کم بیاض نماید طبیعت
 براند و قوی بکساید و باد که در روده بود تحلیل کند و حب الفرس
 بیرون آورد حب الفرس قوی راناف بود خضف چون کمان و در
 آدی به بند و ریش روده را سود دهد حلیه اگر پیش از طعام
 بخورد شکم براند و چون با غسل بیاض نماید شکم براند و خلطها

بدفع کند و اگر در وقت وقوع آب بکشد حلیست حب القرم و
 کرمها بکشد خطا بهیج وی در حقیقه قولنج را نافع بود حنا
 نیم مثقال چون یاشامند قولنج بکشد حب العالم همه اسهال
 و ریش روده و قضبان وی نافع بود روده را حنظل نیم خشکا
 احتیاج قولنج را سودمند بود خشت الحیدر مدبر قرحه امعاء نافع
 بود حصر چون شب بستر نمودن و یامداد نیشاخورند و صبح
 کنند تا نیم روز کم بکشد غرض نوب شامی امعاء باک کرد انداز
 اخلاط بلغمی فاسد حر و الدنک و الدجاج اگر باس که یا شرب
 یاشامند قولنج را نافع بود خطمی صاحب منهای کوی بدسه در
 از وی قولنج را سودمند بود چون یاشامند خلوص خون طبع
 وی بعسل یاشامند خلطها بد از امعاء را بد چند روز اگر
 طبع وی حقیقه کنند نافع بود حقه قرحه امعاء خونی آن درد قولنج
 را کم کند خیار سبب قولنج بکشد در روغ عرقی با دها مایط
 که در امعاء لطیف کرد آید و تحلیل دهد و سودمند بود حقه
 مایخولیا معای تحلیل نفخ و لطیف غلظ اخلاط و دماغ و طب
 روده بود دم الاخضر جالینوس گوید کوشش بر جراحها کردن
 امعاء نافع بود بروی باند دم الارنب چون باش بریان کنند حقه
 قرحه امعاء نافع بود دیک مرقی و سوس بر چون دماغ و سبب
 اضافه کنند قولنج را نافع بود حامد فی لایق وی و نیشا شرب
 یاشامند بعضی را ساکن کنند و قویوس گوید کرمها و حب القرم
 بکشد چون ماسخ انبیات سبب یاشامند و وزن آن ذنب الحیل
 عصاره وی قرحه امعاء نافع بود دین اگر سرکین وی در روغ
 بری سدد که ناره از وی کوی خورده باشد و بر خامره صاف قولنج

دماغ که در افویار
 اگر در وسیع السط
 شمع من الاخضر

نهند بکشد و مجرب است و سرکین وی چون بران صاحب
 قولنج بندند بر سمانی که از لیم بکشد بود که بعضی از وی کوی خورده
 باشد بغایه نافع بود و اگر بعوض شیم عوج در پوست البندند و
 از آن وی بیاورند همین عمل کند و اگر انوی کوی جاک از قرحه
 بسازند و باید که در گوشه داشته باشد و مقدار با قلابی سرکین
 کوی در آن کند و صاحب قولنج از خرد سیاه و نافع بود
 مجرب است راوند قرحه امعاء نافع بود و سده آن بکشد و بعضی
 را نافع بود و نیکو بود حقه قولنج و بلغمی اطلاق طبیعت و تحلیل
 ریاخ بکشد و بدرا باک کرد انداز هر حرارتها بقل الغراب
 نوس گوید اصل وی چون بخورند قولنج را سود دارد بی آنکه ضرر
 رساند رماح طب الکرم نیم درم از وی ریش روده را نافع
 بود و روغن سرکین چون بزند و برق آن خفته کنند امعاء
 سفلی ترکند و قوی بدین ضعیف بدهد رویان ابن زهر گوید
 چون کوفته یا تخم سیاه را با فضا بکشد حب القرم بیرون آورد
 ز بپ ماد آن خورند در در امعاء نیکو بود ز بدن حقیقه
 کردن ریش روده را نافع بود و ورهها صلب که در امعاء سوس
 دهد ز لالکلاب حقه قولنج بدان حقیقه کردن نافع بود با آب
 کرم ز لالحام سرکین وی در حقیقه قولنج نافع بود ز لالکلاب
 طویل کرم در آن و حب القرم بکشد ز تحلیل اخلاط ریاخ علیط
 بود که در امعاء بود و دینوس گوید کرمها بکشد و ماسخ امعاء
 نافع بود و با باس کرم بکشد و حب القرم و اگر با عسل القرم کنند
 همین عمل کند و ماسخ امعاء نافع بود و قولنج را سود دهد و ریش
 روده را نیکو بود ز بپ قولنج که سبب آن از ورم امعاء بود یا

القرم
 و نیشا شرب
 ماسخ

است که عارض شود از جمع یا این بدن حقه کردن سود دهد
 سادج روده نافع بود و بادی که در روده سوزد نافع ساج
 نشانه خوب وی چون بیاشامند کم از شکم بیرون آورد یعنی
 که در وی است سادج و آن اگر بیاشامند نیم مثقال از وی معا
 را باک که اند سبستان معار از اخلاط بد باک کند سدد
 است که در صغری و بزرگ درم مقوی امعا و سداب چون
 باشت خشک سرد و بیکر بیاشامند معض را ساکن کند و چون بارت
 نرند و بدن حقه کشتن معای که از آن قیون گویند و نفع معا
 مستقیم را نافع بود و چون بیاشامند قوی رخی را سود دهد و
 چون بارت نرند و بیاشامند کم بکشد سرخس کم که در
 و کرمها و دیگر بکشد و بیرون آورد جالینوس گوید چهار مثقال
 از وی با ماء الصند یا شامد حب القرم را بکشد و در سه روز بیوس
 گوید چهار درم از وی چون با شراب بیاشامند حب القرم بیرون
 و اول آن بود که پیش از آن سیر خشک بخورد و اگر سه درم با شراب
 بیاشامند کم دراز بیرون آورد و صاحب منهاج گوید شری از وی
 دو درم بود و این مقدار با ادویه های که قابلیت دارد بود خلط
 کنند و الا نکند سرخس چون با سه یا اب لسان الحمل حقه قرحه
 امعا را سود دهد سبستانوس معض رخی را نافع بود و شده
 بکشد سعد کرمها و حب القرم بیرون آورد و چون با شراب نرند
 و ده درم از آن شراب بیاشامند سبستانوس شریف گوید یک نیم
 از وی باد و جویزید با شیر تازه بیاشامند بنامش اگر بزرگ و خورد
 بیرون آورد و مجرب است سکر مصلح را حی بود که حادث شود
 امعا و بطن و محال طبیعت بود و اگر با زعفران بادام شیرین یا شامد

منع قوی بکند و چون ده درم از وی که باخته در پیشین
 از وی روغن کا و تان نیم کم بیاشامند در ناف و از وی را
 سود مند بود سبکیز قوی را نافع بود چون بیاشامند یا در
 حقه کتد و سردی که در امعا بود نافع بود و معض را سود دهد
 خوردن و طلا کردن و کم که در دانه و کرمها و دیگر بکشد چون
 بیاشامند سلق قوی را سود دهد اگر که بویال ساق خلط
 ورق وی حقه کردن قرحه امعا را سود دهد خوردن و در آن
 نشستن و چون سفاق در طعام اندازند حقه کسی قرحه امعا را
 باشد نافع بود سمس شریف گوید چون با آب خاکش حقه کنند
 بر حر و قرحه امعا را نافع بود و چون ده درم از وی با شصت
 آب اما خلط کتد و سطران را نافع بود سبک جوی که از اسلوا
 خوانند طبع مکسود وی چون در آن نشیند در ابتدا عله قرحه
 موافق بود سبب جذب مواد که بظاهر بدن آورد سبستانوس
 فضول بلغم از امعا قطع کند و حب القرم و کرمها بکشد سبستانوس
 معض را نافع بود و نیم سبستانوس را سود دارد سبستانوس را
 نافع بود و گاه باشد که در سطران را در جگر واقع شود ساهترج
 امعا را از فضول محبتس باک که از آن شامد محمل را ح شکم بود
 شب معض را نافع بود سبستانوس معض را نافع بود
 و شیخ معای را شکو بود سبستانوس قرحه امعا را نافع بود سبستانوس
 گوشت و طحال را غلیظ بود که در امعا باشد خوردن وی
 سونیز جویز بکوبند و باب نکند و بر نماد کنند کم دراز بیرون
 آورد و اگر باب غلیظ تر بشد یا خوشایند و بر ناف طلا کنند
 حب القرم را بیرون آورد حکم و اگر با آن درینه بر شد و طلا کنند

که با مجموع بیرون آورد که با وجب القرم را بکشد و بفرستد
 اگر با با عسل یا شامند و قرحه امعان نافع بود شکایات عارضه را بکشد
 که انداز فضلهای بدش چون با عسل یا شام استعمال کنند و قرحه
 امعا بد دهد چون ده جبهه هر يك بمقدار جاوری از وی در
 حسای از جاوری یا برنج کنند و بخورند قرحه امعان نافع بود و در
 جالوس کوبیده و با غلظت خشک کنند کسی که قرحه داشته باشد يك
 عدد بایک دانه فلفل بخورد یا سه عدد یا سه دانه فلفل یا پنج یا
 هفت یا هفت در وقت صبحان در دو صوبه آن نافع بود و در
 چون بنزد و آید یا شامند که بکشد و وجب القرم بیرون آورد
 و خوردن وی امعا را از بلغم غلیظ پاک کند صبح الیام شام چوب
 غلیظ که در امعا بود سودمند بود و ضرر و بادها بکشد و مغص
 را سود دهد طاروی و بیه وی چون بکند از دوا آب و سدای
 و عسل یا بنزد قرحه را نافع بود طلق چون مغصه بکشد و آب
 الحام یا شامند و طلا کنند و سنطار یا را سود دهد طین
 شاموس در مداوا قرحه امعا بیش از آنکه متعفن شده باشد
 حفته کنند بماء العسل بعد از آن بماء آب لسان الحمل
 حفته کنند و سود دهد طین قریحی صبح معای را سود دهد و
 دم و قرحه امعا آسایدن و حفته کرده نافع بود طلق العن
 اگر بول کود کان بنزد و بر شکم ضمد کنند قرحه که از بلغم
 و ریاخ بود نافع بود عسل چون با آب یا شامند و قرحه
 را پاک کند عصای رای چون ده دم از آب وی یا شامند قرحه
 را سود مند بود غناب اگر بخان یا استخوان مطحون کنند و قرحه
 امعا را نافع بود و غناب یا دها غلیظ که عارض شود در معاوسه

چون یا شامند یا از بیرون طلا کنند نافع بود و قرحه
 امعا را نافع بود عارضه قرحه اگر با اندکی چند سیر استعمال
 کنند قرحه ثقیل و بلغمی و جمیع آن الا ایلاوس بکشد و بیرون
 قرحه را نافع بود شری قرحه را با اندکی فراسیون چون وردق
 وی بنزد بگویند و ضمد کنند بعد امعا و وجع آن بغایه
 نافع بود فلفل به سینه امعا و قرحه و قرحه و قرحه و قرحه
 بود قرحه امعا را پاک کند شری نایک دم قرحه بیضه وی چون
 با سر که غصلی بنزد و بخورند در شکم و مغص را سود مند بود
 قرحه الحام چون بالویه که موافق بود یا بنزد مانند صبر و قرحه
 بارك و سورحان و نوریدان و کامطون و قسط و مرو
 زعفران و سنبل الطیب و دار صنی و سلیخ و زراوند و دوح
 و اینسون و بجم کرفس و فطر اسالون و جاو شیر و سکنج و مقل
 و ترید و نیک هندی و جب لسان چون با عسل از این ادویه
 خلط کنند که مناسب بود قرحه بکشد قرحه در دما عا کم را سو
 دهد و قرحه نافع را موافق بود و که با بکشد و وجب القرم
 بیرون آورد قرحه العین چون وی قرحه امعا را نافع بود قرحه
 موافق قرحه امعا بود چون در بلغم کنند و بخورند و صغنه بلغم
 ر قرحه از امعا براند قرحه نافع بود قسط چون آب یا شام
 جب القرم و که با بیرون آورد و چون سق کرده با عسل یا شامند
 مغص را نافع بود قرحه کل وی چون با شرب یا شامند قرحه
 امعا را نافع بود قرحه را بکشد قرحه قرحه امعا چون یا شامند و کوب
 بود قرحه آن جب القرم و که با بکشد قرحه قرحه چون بکند
 و با خواب حفته کنند قرحه امعا را نافع بود و که با وجب القرم

بکشد قشر را میان کرمها و جبهه القرع بکشد قشرون کبر
مغض را نافع بود قشرون صغیر قشرون که بسیار بلغم بود سق
مند بود قشرون جبهه القرع و مجموع کرمها بکشد و بیرون آورد
قال ایدان بود قشرون دسغور سوس کوبید چون بریان کرده بخورد
در قشرون نافع بود و جالینوس کوبید چون با سفید بلغم سرد و
بامرقوی بخورد قشرون را سودمند بود قشرون مغض را ساکن
کند کاشم بکندم از وی با شرب مسهل داند و جبهه القرع بود کاشم
قشرون کوبید کرمها و جبهه القرع بیرون آورد چون جزوی از وی خشک
کرده با جزوی سیج از وی سخت کند و پیا شامند شری و درم کبر او
کوبید مغزی معایب کرات اصلوی قشرون را نافع بود اگر اصلوی
یا روغن خشکدانه یا کچند بزند قشرون بلغمی را نافع بود خوردن و باب
آن حقیقه کردن کرمها بخورد کرمها در ساخن در یار وید تموی
کرمها بکشد و جبهه القرع بیرون آورد کرم عصاره ورق وی قرحه
امعار نافع بود کرم مغض را ساکن کرد اند چون با سرکه استعمال کند
یا یا روغن کچند جرب کنند کرم یا کرم بکشد و جبهه القرع بیرون
آورد و مغض را بغایه نافع بود و قشرون امعار سودده شری و درم
و جالینوس کوبید سده امعار بود دهد کرم چون با مسکه
پیا شامند کرم دراز بیرون آورد و با مسکه و مغض را نافع بود و
اسحق عمار کوبید چون دو مثقال پیا شامند از وی با آب انجیر نیمه
امعالمای را با آب کد کرم کرم را بکشد کوارع سیج امعار نافع
بود لبلا ب قرحه امعار نافع بود چون با روغن بادام بزند لبن القلاح
قرحه امعار نافع بود کرم الارنب بریان کرده وی قرحه امعار نافع
بود حیه الیتس بود مندترین جرمها بود حیه قرحه امعار نافع بود

امعار نافع بود خاصه چون با انجیر خورند ما هود انه قشرون
نافع بود چون ورقوی بزند یا جزوی پرورق آن پیا شامند
مار زبون مسهل کرمها و جبهه القرع بود ما میران مغض را نافع
بود ماء الون قرحه امعار نافع بود و ریشها متعفن کرد را معا
بود خشک کرد اند سر بخوش مغض را نافع بود قرحه امعار نافع
بود مقدار با قلابی و کرم بکشد و بیرون آورد و مغض را نافع بود
در حقه با قشرون مستعمل کنند مناسبت بود و چون بناشت اند کرمها
کرمها بکشد این رشد کوبید ریح غلیظ که متولد شود در امعار نافع
بود چون پیا شامند مشک طر امشیم اسحق کوبید قشرون را نافع بود
چون دنگی سقمونیا بادانگی از وی سخت کرده و بکندم کثر اباده
درم خمیره بنفشه بر شست و با آب کرم پیا شامند مصططی حیه
قرحه امعار نافع بود و اورام امعار سوددهد و مسکن مغض کرم از
رطوبه بود باشد مغض قرحه امعار سوددهد و کرم بکشد چون
در سرکه حل کند مورد اسفرم چون بخورد کرم بکشد و
کوفته با غسل بر شست و لعن کنند مغض را سودمند بود میس
جوب وی قرحه امعار و در نافع بود ناز جیل کرم وی کرم را بکشد
و جبهه القرع بیرون آورد نافع بود دسغور سوس کوبید چون با شرب
پیا شامند مغض را نافع بود و طری کوبید کرم و جبهه القرع بیرون
آورد ناز بخت وی خشک کرده سخت کنند و آب کرم پیا شامند
محلل مغض بود در زمان و اگر ادمان شرب وی کند بازیت
کرم دراز از روده بیرون آورد نفع عصاره وی چون با سرکه
پیا شامند کرم دراز بکشد نفط چون نیم مثقال با آب کرم پیا شامند
مغض را ساکن کند و بادها را بشکند و کرم دراز و جبهه القرع را بکشد

طعام کم یکدو جالقع بیرون آورد و معض را نافع بود و
 قرحه امعاء نافع بود و در وقت خواب چون برآید طلا کند کم بکشد
 هدهد عاقلی گوید گوشت و می چون برآید آب و شبت و برآید صبح
 گوشت و می خورد و مرق آن یا شام نافع بود هلیون درد معال
 نافع بود یا سون کم که در روده بود و جالقع و جیات برآید
 آورد چون خشک که می کشند و با عسل می کشند و یا شامند و
 الله اعلم اما من کانی درین امر از کار آن دانست
 جوارش که می افشونی اگر کسی را از قولنج زحمت باشد و
 این معجون بکار دارد از قولنج این کرد جوارش سفر حل
 قولنج بکشد و مخصوص است بقولنج و امعاء از رطوبه فضل پاک
 کند جوارش بر می قولنج بکشد جوارش بر می باران مسهل قولنج
 است این هم جوارش هندی صاحب قولنج را سود دارد جوارش
 ستر نیکو بود بادها غلیظ که در امعاء بود جوارش الفوج قولنج
 را نافع بود جوارش قشر قولنج را سود مند بود اما ناسیا کبیرش
 روده را نافع بود و دفع رتف دم بکشد افلونیار و می و فارسی قولنج
 را سود مند بود معجون بر ششاد ردها و بادها کم و سرد و برای
 و سود او و قولنج که در امعاء بود نافع باشد معجون سحر نیا کیم و صغیر
 قولنج را نافع بود و جله مضای بلکی و بادها غلیظ را سود دارد
 معجون قباد الملك قولنج دفع کند و سد بکشد و ریش روده را
 نافع بود معجون البراحه قولنج بکشد از سطون کبیر و صغیر قولنج
 و در شکم را نافع بود محاصل الا کبر امراض روده را نافع بود معجون
 هر مس ریح و فوج امعاء را نافع بود معجون با قوت قولنج را نافع
 بود معجون ارسطوما خس قروح و امعاء نافع بود بزرگ دارو

منقح عظم دارد خاصه در قولنج بادها غلیظ
 بود از روده و جوارش ریح غلیظ را از امعاء بکشد معجون
 سبکشا امراض روده و بادها غلیظ را سود مند بود کاسکین
 معجون فارسی است قولنج را نافع بود کلاک معجون هندی
 است قولنج و آب زرد را نافع بود معجون سبکشا قولنج را سود
 دارد معجون خیابان خنجر قولنج را نافع بود معجون زراعت
 هر رت دهند قولنج صعب بکشد فیروز نوش قولنج و ریح
 غلیظ را نافع بود معجون هوموس باب فاردان دند قولنج را
 نافع بود اطریق و داندان جمدن کیمیا بزرگ و خرد بغایه سفید
 زریاق و ازوق قولنج را نافع بود مشرق و بطوس قولنج بکشد
 و در امعاء دماق و غلاظ را نافع بود در باق غریزه بادها غلیظ
 که در روده بود بغایه سود مند بود زریاق از نفع و نماند
 بادها غلیظ که در روده باشد سود دارد اما ریه قشر قولنج
 بکشد اما ریه لومعا یا ایا ریح از کیمیا نیش ایا ریح جالقیوس
 ایا ریح شاد و در بطوس از جمله قولنج را سود مند بود قشر زریاق
 اند قروح امعاء بزرگ حقه کشد روده را پاک کند قشر مار و
 جله امعاء و جله نفخها سود مند بود قشر مار و قشر امعاء
 را نافع بود قشر حقه و نیمه امعاء نافع بود حب المطری
 قولنج بکشد حب النار ملک قولنج بکشد حب ساسر حبه
 قولنج را نافع بود سفوف حب الزمان ضعف روده را نافع بود
 سفوف مقلبا مارش روده نافع بود حب اصطوخودوس
 منقح امعاء بود حب السکین سود مند بود قولنج و در روده و
 بادها غلیظ را حب الزین قولنج بکشد حب الدندان کم

و مجرب و اگر بخ خشك وى هر روز يك درهم يا ماء الصل يا مائى
 همین عمل كند و ماغ البط ورم مقعد را سود دهد دم الاغون
 شقاق مقعد را سود دهد و قطع خون رفتن بگذارد و موضع كند
 د بودار در طبع وى نشستن استرخاء مقعد را نافع بود و هوشى
 كه در دبر و عانة كود بغایت سود دارد و ينسافوس بنخ وى
 خون با شراب بخوشاند و بگویند تا قوام مرهم شود و بر مقعد ضمد
 كند شقاق را بلك كند و اگر بنامور نهند سود دارد و بلك بر دلك
 بواسير را قطع كند و وى كند آن بر د را وند بوجا كود بوسير
 و نامور كه در مقعد بود چون سحر كرده بران باشند خاصه با نوروت
 نافع بود و بذر بلك كند از هر حار و تار صاص كى محققان
 بسازند شك و بروردها مقعد كه بارش بود و بواسير با عصا
 كه در عان سردى بود و روغن زيت يا كل يا به ماورد ما وى ضافه
 كند و آن صفيه بدان روغن حل كند و بمالند نافع بود و عا حون
 بخود بر كند مقعدى كه برون آید شفا يابد و ما در خطب الكرم
 اگر سحر كرده در خرقة كند و بر بواسير ضمد كند و چون سرد شود
 ديگر بدل آن كرم هندی يابى و چ آن ادمان كند بغايه سود
 بود و در سسهاى ماهى چون بھوزا تديجه شقاق مقعد نافع بود
 زياس بواسير را نافع بود و ریحان بواسير را نافع بود و ریحان
 بر بواسير طلا كرن بنگو بود و این ماسره كود بواسير ظاهر و باطن
 را سود دارد بغايه ز ریحان بازيت يا روغن كل جهه بواسير نافع بود
 ز غفران چون در ضمادات مستعمل كند در مقعد اينكو بود
 ز غفران الحد بد بواسير كه رسته باشند در مقعد سود مند بود
 زكار بواسير و نامور كه در مقعد بود چون باران يا نه و روغن كل

قطع كند و بواسير را سود دارد و وى كود در قطع كود خون
 مقعد مجرب است عدل و در مقعد را نافع بود خراة هيج
 ادويه و دوائى جهه بواسير ازین بهتر بود خوردن و ضمد كردن
 و اگر ادمان اكلا آن كند از بواسير اين باشد حشيشه الراجح
 عصا آن بواسير را بلك كند حصص رش مقعد و شقاق را نافع بود
 حليه بواسير را نافع بود و اجاب وى باروغن كل شقاق سود است
 دارد حليت بواسير را نافع بود و بنامور مقعد مسترخى به روغن
 آورد خنظل بنخ وى بخورد كود بواسير را نافع بود خنازى چون
 طبع آن نشینند صلابه مقعد نرم كند و بجان حقه كود كود
 مقعد را نافع بود خيت الحدي خون بواسير قطع كند چون بخود
 بر كز تبه بشربان خيت الفضة چون در مرهم كند منع خون
 از نامور و بواسير بلك خطمي ورم مقعد كه اگر كوى بود سق
 دهد خل چون صوف ناسته بان تركند و بر بواسير نهند ما
 بعضى ادويه موافق آن زخمت نافع بود خندل اگر آب و روغن
 بر بواسير طلا كند قطع كند خنفسا اگر بازيت بخوشاند و از آن
 روغن در بواسير بمالند نافع بود و اگر بدان ادمان كند دانه بواسير
 قطع كند خمرى كل وى چون در موم روغن كند شقاق مقعد و
 انگشتان را نافع بود و اذى در مقعد را سود دارد بغايه و استر
 آن چون در طبع وى نشینند و اگر ورم از وى بگویند و برك
 جوب كند و سفوف ساتد بواسير را نافع بود و اگر در طبع وى
 نشینند مقعد كه برون آید باشد باز جای رود و صحت يابد كود
 زهر اوى كود چون بنخ وى در شراب خويستند و صام بواسير
 هر روز يك طلا اذن شراب بياشامد بواسير را خشك كند و

بیا میزند سود دهد و زان ملک ناسه مرغانی بر ریش مقعد
 و پیرامون آن نهادن سود دارد زهره الخاسر بواسیر را خشک
 کند سلطان خاکستری شقاق مقعد را نافع بود سر و زرقی
 چون با موم و زیت شیرین بیا میزند و بر مقعد میزند مقوی وی
 بود سعد بواسیر را عظیم نافع بود و اعصاب را قوی دهد سفر
 بطبع وی حقیقه کرم شقاق مقعد را نافع بود سکنه اوجام
 بواسیر را سود دهد چون شعله را شامند سکنه اگر در ریش و
 از آن موم روغن زیت نافع بود جهت مقعد و اگر با کرم مان
 کنند و باد و درم آرد جو بسرشد و در شیب کشد قی کنند ناخجند
 کرد و بخورد صاحب بواسیر دهند خواه ظاهری و خواه باطنی بجا
 نافع بود شقاق چون با عسل یا میزند بواسیر را نافع بود و چون
 با تخم جوب بلوط سخی کنند و بر بواسیر میزند سود دهد و قطع شود
 چون بزنند تا غلیظ شود قوی می شود و زیت بود از غلظت سر چون
 بر مقعد مالند بواسیر را سود دهد سبک سر ماهی شور نافع بود جهت
 شقاق مقعد سندر و بواسیر را سود دهد و خوراکه ببرد
 سورحان نمی گوید و را خاصیتی عجیب است در بواسیر باطن چون
 نیم درم از وی سخی کرده بروغن کوسفند کش بسرشد و به بنده یاره
 بخورد بر کبر در مقعد و شب نافع بود و محتاج شب سوم بود شقاق
 خاکستر آن اگر بر بواسیر که رسته باشد بمالد سود دهد سخم
 الدب چون بنام خود مالند زایل کند و بر مضامیل مقعد طلا کردن
 سود مند بود و چون در آفتاب در عصب غلیظ مالند مالیدن نیم
 تا اعضا و ریا بخورد اعصاب لطیف گرداند و در غایه نکس بود و
 ورم مقعد را نافع بود صبر ریشهای که در مقعد بود و مشک شود

بیا میزند سود دهد
 و پیرامون آن نهادن
 سود دارد زهره الخاسر
 بواسیر را خشک
 کند سلطان خاکستری
 شقاق مقعد را نافع
 بود سر و زرقی
 چون با موم و زیت
 شیرین بیا میزند
 و بر مقعد میزند
 مقوی وی بود سعد
 بواسیر را عظیم
 نافع بود و اعصاب
 را قوی دهد سفر
 بطبع وی حقیقه
 کرم شقاق مقعد
 را نافع بود سکنه
 اوجام بواسیر را
 سود دهد چون
 شعله را شامند
 سکنه اگر در ریش
 و از آن موم روغن
 زیت نافع بود
 جهت مقعد و اگر
 با کرم مان کنند
 و باد و درم آرد
 جو بسرشد و در
 شیب کشد قی
 کنند ناخجند کرد
 و بخورد صاحب
 بواسیر دهند خواه
 ظاهری و خواه
 باطنی بجا نافع
 بود شقاق چون
 با عسل یا میزند
 بواسیر را نافع
 بود و چون با تخم
 جوب بلوط سخی
 کنند و بر بواسیر
 میزند سود دهد
 و قطع شود چون
 بزنند تا غلیظ
 شود قوی می شود
 و زیت بود از
 غلظت سر چون بر
 مقعد مالند
 بواسیر را سود
 دهد سبک سر ماهی
 شور نافع بود
 جهت شقاق
 مقعد سندر و
 بواسیر را سود
 دهد و خوراکه
 ببرد سورحان
 نمی گوید و را
 خاصیتی عجیب
 است در بواسیر
 باطن چون نیم
 درم از وی سخی
 کرده بروغن
 کوسفند کش
 بسرشد و به
 بنده یاره بخورد
 بر کبر در مقعد
 و شب نافع بود
 و محتاج شب
 سوم بود شقاق
 خاکستر آن اگر
 بر بواسیر که
 رسته باشد
 بمالد سود
 دهد سخم الدب
 چون بنام خود
 مالند زایل
 کند و بر
 مضامیل مقعد
 طلا کردن سود
 مند بود و چون
 در آفتاب در
 عصب غلیظ
 مالند مالیدن
 نیم تا اعضا و
 ریا بخورد
 اعصاب لطیف
 گرداند و در
 غایه نکس بود
 و ورم مقعد
 را نافع بود
 صبر ریشهای
 که در مقعد
 بود و مشک
 شود

چون بیاشامند بین سبیل و جون آب وی با سر که و کند و شیر
 روغن کل بیا بیند و بر بوی این که سبب آن رطوبه بود فساد گشت
 بغایه نافع بود که خاکستر خوب وی چون با سر که فساد گشت بر
 مقعدی که بواسیر از آن قطع کرده باشد نافع بود که بر رازی گوید
 خون بواسیر بیند که در آن خون با سه حوکه حل کند و بر ورم
 مقعد نهند در ساکی کند که لاجمه بواسیر بخور کردن بغایه نافع
 بود خاصه ثمران و در مقعد اساک که داند و چون بیاشامند و
 بیند که لیم السباع گوشت دود و گام بواسیر را سود مند بود که لیم السور
 در بواسیر نافع بود و در اسفیرم چون بخورد که در مقعد بگذرد
 ماریه المرقم مقم افواه بواسیر بود مسک آن رضوان گوید بر
 بواسیر ظاهر طلا کردن نافع بود مصطکی حقه سرون آمدن مقعد
 نافع بود مقل چون بیاشامند و بخور کنند و بخورد که بواسیر را
 نافع بود و خون آن بیند دو عمل او را م سفلی بود ناز جیل روغن وی
 بواسیر را سود دهد نفع صاحب بواسیر را عظم ینگو بود و ورق
 وی فساد کردن و در مسکن و مع مقعد بود چون مرغ طلا کند
 اقماع وی سحر کرده و شوق بوشیدن وی این باشد از بواسیر بوع
 این وی بواسیر را قلع کند اما می بجائی که در این امراض بکار
 دارند اینست جوارش و حوس بواسیر و بیا می می احوال نافع بود
 جوارش حایلیوس بادها نامور و بواسیر را بکشد جوارش
 مشک بواسیر را نافع بود جوارش بسیار سه بواسیر را سود مند
 بود و بادها جوارش منبر بواسیر را بغایه سود دارد جوارش شک
 بادها بواسیر را نافع بود معجون سفراط بواسیر را نافع بود معجون
 هندی بواسیر را نیکو بود معجون عطیه الله بواسیر را سود داد

اطریفل بزرگ بواسیر را سود دهد اطریفل کوچک
 اطریفل مقل ملین و حابس اطریفل اقویون این جمله اطریفل
 بواسیر را سود مند بود و بقی فاروق سرور و طوس بواسیر
 را نیکو بوند سفوف مقل با بواسیر را سود دهد و مقل
 حب سکه حب این هب حب ماس حب حبه این جمله
 امراض مقعد را نیکو بود و بادها و غلیظ را دفع کند اهللین
 این مریار روغن رز روغن کلک لاج روغن سندی روغن
 سیاه نورس هم شادخ این جمله بواسیر را سود دهند
فصل الخامس عشر در معالجات
 امراض کرده و مثانه اینوس که بسوزند و غسل کنند و بیاشامند
 سنک کرده و مثانه بزرگ اذان الغار را در بول کند بغایه نافع
 سنک کرده و مثانه بزرگ و مسرع و ملین بود و در بول کند و اما
 الحبل سه درم از ورق آن بیاشامد مقم نافع بود اسفنداج با
 طین اینی بر حصیه که بزرگ شده باشد فساد کند نافع بود افیون
 با آب کشینر حصیه بزرگ شده مانند نافع بود اسرفق فساد کردن
 نافع بود از زلف سوس کوبیدن نج فارسی حله کرده و مثانه را نافع
 بود و تر خور بغایه سود دارد اسفیل بول باند اسارون کرده و مثانه
 را قوه دهد اسفاد ادر بول کند اشق سنک کرده بزرگ اسر
 چون خود کرده بیاشامند بول باند و اگر اسر فساد کند بر تقو نافع
 اشان نیم درم از وی عر البول بکشد اصل السوس بول
 و اختلاج و وجع عصب را نافع بود و حب مثانه و درد کرده را نافع
 بود و سده کرده بکشد اخوان سنک کرده بزرگ اید الحبل الملک
 چون مسح بزد و بر ورمها که در دانیین بود فساد کند نرم کرد اند

روغن شقایق

و خصه و قق

ماریه المرقم مقم افواه بواسیر بود مسک آن رضوان گوید بر
 بواسیر ظاهر طلا کردن نافع بود مصطکی حقه سرون آمدن مقعد
 نافع بود مقل چون بیاشامند و بخور کنند و بخورد که بواسیر را
 نافع بود و خون آن بیند دو عمل او را م سفلی بود ناز جیل روغن وی
 بواسیر را سود دهد نفع صاحب بواسیر را عظم ینگو بود و ورق
 وی فساد کردن و در مسکن و مع مقعد بود چون مرغ طلا کند
 اقماع وی سحر کرده و شوق بوشیدن وی این باشد از بواسیر بوع
 این وی بواسیر را قلع کند اما می بجائی که در این امراض بکار
 دارند اینست جوارش و حوس بواسیر و بیا می می احوال نافع بود
 جوارش حایلیوس بادها نامور و بواسیر را بکشد جوارش
 مشک بواسیر را نافع بود جوارش بسیار سه بواسیر را سود مند
 بود و بادها جوارش منبر بواسیر را بغایه سود دارد جوارش شک
 بادها بواسیر را نافع بود معجون سفراط بواسیر را نافع بود معجون
 هندی بواسیر را نیکو بود معجون عطیه الله بواسیر را سود داد

ضماد کند و قندی در آن حل کند بول بکشد و درم بیرون آورد
و شفا یابد باذن الله تعالی چرا چون بخورد عسل بول را نافع بود
و تقطیر بول را سود دارد چرا بول براند جعد بول براند جفت
بلوط رفق ضماد کردن نافع بود جلنا رفق نافع بود جنبها
بول براند جند سید ستر اگر در قضیب بکشد عسل بول که
از قلع بلغم بود سود دهد جود الاله بل ماسونیز و درم خصیه
را نافع بود و یا ورق ابل مشاوی سوده هر روز و درم می روز
خوردن فله صینا را نافع بود جود پوست درخت آن و ورق
آن چون دو مثقال باشد تقطیر بول را نافع بود جود بول
عسل بول را نافع بود جود السور و رفق ضماد کردن نافع بود بالشم
و یا اسراش و بالمع و درم خصیه ضماد کردن نافع بود و یا سمرنگو
بود ضماد کردن حاشا با عسل قوه کرده بدهد شری و مثقال
حب البلسان عسل بول را نافع بود حب الکاج بول براند و
ریش کرده و مثانه را نافع بود حب القار جکدن بول را نافع بود
و حب القار بر مله الما ضماد کردن نافع بود حب الصنوبر کجار
مثانه و کرده رافقه دهد حب الاس بول براند و ریش مثانه را
سود مند بود خواه تر و خواه خشک حب الحلب بول براند و
سنگ کرده و مثانه بریزد حب القرح عسل بول که از حراره
بود زایل کند حب الحصری مسخی کرده بود و بول براند جود المثانه
کویند سنگ مثانه بریزد و جالینوس منکرست کوید سنگ کرده
بریزد جود قلعی در مثانه را با آب آشامید نافع بود جود حجر المود
جبه سنگ کرده نیم مثقال با آب گرم و جبه ریگ مثانه میس و اکرا

ترک ریزه لعق کنند بین عمل کند و عسل بول را نافع بود
الاسفنج را زی کوید سنگ مثانه بریزد چون با شراب پیاشند
و جالینوس کوید سنگ کرده بریزد و قوه آن دارد که از آن مثانه
بریزد جود الحوت سنگ کرده بریزد چون پیاشند حد
دو صلس بول را نافع بود جود حمله عله کرده و مثانه را نافع بود
و بول براند جود شرف کلوی و درم خصیه نافع بود
بول براند و کرده و مثانه را شحیف کند و کند بغل را کند و
با دراز از آن بیرون آورد بحاصتی که در وی است حرف سر
کرده را نافع بود حرف الماء و ورق وی بخته و خام بول براند
خرا بول براند حصص و سب غای ضماد کردن فوق الما نافع بود خرا
مسخن کرده بود و مسخن مثانه و مجاری بول که خشک عسل بول
و در مثانه و سنگ کرده و مثانه بریزد جود حله سیدی مثانه و
جکدن بول را نافع بود جود حلیت بول براند حاما کرده معلو
را نافع بود جود طلیخ آن پیاشند و بول براند حاض سنگ مثانه
بریزد چون با شراب بزنند و پیاشند حصص بول براند و طلیخ
سیاه سنگ کرده بریزد و ادلی بول از هر بخود هارزاده کند و سده
کرده بکشد حمام کوشت وی کرده را نافع بود حار و حشی سیه
وی بار و قش قش طلیخ شایند در در کرده را نافع بود که از بلغم و باد
غلظ بود حنا خروی کلوی و درم سوده رفق ضماد کردن
نافع بود خنظل قلعی رخی بکشد اگر تخم آن درست و طلیخ حقه
کنند آن دو درم با چهار درم قلع بکشد و من حمام بیرون آورد
و شحم آن شری نیم درم بود با عسل و یا دویه و یا نیم بود بغایه حق
بکشد خانا ذاق بول براند چون عصاره وی با شراب پیاشند

خروج روغن وی دم اسبی بارد را نافع بود خل یا آب را با نفع
 و دم اسبی را نافع بود خند فوفی روغن وی خند آتشین را نافع
 بود و بول ... خرو ز روی نموی بقطر الیول را نافع بود و بسیار
 ورق وی چون باغ بچو ساند و نماد کند بول براند و تخم وی
 چون با تخم خند فوفی از وی با شراب بیا شامند در مثانه ساگر کرد
 و در قوی مثانه را نافع بود اگر برتد باروغن و نماد کند برور
 که در مثانه و کرده حادث کرد و سود و بول براند و کلوی نافع بود
 جبهه قرحه کرده و مثانه اشامیدن و نماد کردن و قضیان وی
 نافع بود جبهه مثانه خست الحدید قطع سلس الیول بکند و سفل
 را محکم دارد طلا کردن و قرحه مثانه را نافع بود خراطین فوق بها
 را نافع بود خراطین چون با شراب بیا شامند بول براند و سلك
 کرده بریزاند خربوب شامی ادرا بول بکند خاصه چون با عقید
 العنب برورده باشند خرو الفار را که با کند و شراب بیا شامند
 سلك کرده بریزاند و خون برند و در آن نشینند عسر الیول را نافع
 بود خست الی بخور کردن ماله مع قرقه را نافع بود خطی طنج
 وی چون بیا شامند عسر الیول و قرحه امعا و سلك کرده نافع بود و دم
 اسن حار و نماد نافع بود خیره العین ماویح جلی و لم
 بروردم اسن بلغمی نماد کردن نافع بود و خفاش شریف بکند چون
 بکشد و برزهار که کان پیش از باوغ طلا کند منع رستی بکند
 و اگر باغ بچو ساند با مگر اسود و بر سور اخ قضیب بکند بول
 براند خل العنصل سلك مثانه بریزاند خمر انچه سفید و رقیق
 ادرا بول کند و شراب شیرین کرده و مثانه را موفی بود و شراب
 کهن بول براند خشی دیسفورس کوبد چون بیا شامند بول براند و

کلوی

وی چون با دردی شراب بچو شاند و بروردم خصید ضا د کند
 نافع بود خولجان درد کرده را نافع بود و دردها لیم و سود او
 بد را سود در اختیار بول براند دازی اگر ... شسته لعو کند
 که مهابزك و کومك سگند دلموث نم بالا ان تخ وی با ب سرن
 بد هند ماله صبیان را نافع بود دم الحلقه ماسك برز کرمیا
 حقه کردن فوق را نافع بود دم الاخوس با کثر او صمغ عربی
 مرفق ضما د کردن و در کورم نافع بود دم با عصص بنی اما دیک
 فوق را نافع بود در هین دار صلی با فو ما اطلاکم دن قله صبیان
 نافع بود در هین الزین ماحل حکا کند دن قله را نافع بود در آتشیان
 عسر الیول را نافع بود در صیغ در کرده و عسر الیول را نافع بود
 و خون بول براند دماغ شیخ الرش کوبد مرطب کرده بود دم
 المتس سه دم از وی در شراب شیرین اشامیدن با دراب کرم
 کوهی در وقتی که وجع ساکی کند سلك کرده بریزاند و این را بچو بایست
 دو قوار سا سوس کوبد سلك مثانه بریزاند در هین الیسا
 چون بیا شامند بول براند و عسر الیول را نافع بود و سلك کرده
 بریزاند بود ار سلك کرده و مثانه بریزاند دیک چون با شراب
 قرحه مثانه را نافع بود در نسا فوس چون بچو شاند و بخورند بول
 براند و مسخن بود ذاتی الا سکن دانی شش دم از تخ وی چون با
 طلا بیا شامند جکیدن کیز و کبی کبیای بول خون از وی جدا شود
 نگو بود در ارج اندکی از وی چون با مگر اسود و بر سور اخ
 بکند بول بود ذنب الخیل عصاره وی فوق را نافع بود راوند
 درد کرده و مثانه را نافع بود و سلك کرده و مثانه بریزاند و جبهه درد
 مثانه شکو بود و بول براند و فوق را نافع بود دو دم از وی با شراب کای

خوردن را از باغ بول براند و محل را باج بود و سنك كرده و شانه
 بریزاند و قطیر البول را نافع بود و بجم را نافع خشك كرده سیده
 و كرده بکشد را سبب چون طبع وی باشد بول براند و قطیر
 البول را نافع بود که از سردی بود و مقوی شانه بود در زمان حاض
 ادرار بول زیاده از سرین کند و ماد حطبت لکم چون با نظر
 شود که ضما دکنند نافع بود و جبهه کوش زیاده که در پوست خضه سید
 شود و آنست طبیب ضما کردن و نافع بود و روغن
 سریش چون ببرد و بمق آن حقه کند کرده و اعصاب نکو کرد
 و سرها و ماهی چون بسوزند ورم کرده را نافع بود و روغن الحار
 الاصل چون تر بود و بشارند و آن بیا شامند سنك كرده بریزاند
 و سرکه اسب نیز بکشد و بکشد کوش وی کرده و شانه
 را نافع بود و چون با آرد یا ملا و کون ضما دکنند و ورم کرم که در
 ایشان بود بغایه نافع بود و زبد الحار آن نوع که آنرا کرم ایوب خوانند
 عسل البول و سنك كرده و در مل شانه بریزاند و در کده را نافع بود
 زبد ورم استن را نافع بود و چون با آرد و بکشد نافع جراحات بود
 که در اعصاب بود و فم شانه باز دیداند بیا میزند سود دهد و
 خرقة شانه را نافع بود و مفرد یا با خضه نمیشد زل الحار در کده
 و در شکم را نافع بود و اگر آب بریزد و کسی را که عسل البول بود آن
 نشیند بغایه نافع بود و سرکین بکشد و سرخ چون دودم بایه درم
 دان صنی بیا شامند سنك كرده بریزاند و کوبد سرکین بکشد که
 بزنگان خورده باشد سنك كرده بریزاند و محروست ز جال خسته
 وی بخورد سنك كرده و شانه بریزاند چون با شراب بیا شامند و اگر
 غیر محرق است عمل کند باید که بغایه سحر کند و استعمال کند در بناد بول

آب

براند

کوبید چون باروغن کاویا کوفتند یا شامند احتیاج ببول را نیو
دهد و مجربست درین زحمت و خستنه مثانه زایل کند و سده بکشد
و کرده را نافع بود سکر العشر کرده و مثانه را نیکو بود سکر
سنگ کرده بکازاند و بول براند سلیخه بول براند و در کرده
را نفعیه بود و سکر سلفه ماس جو به کوبید چون بزد بآب و
کود را که فتق بود در آب نشیند سود دهد سماق کز به بول
را نافع بود و چون ضماد بکشد بر ناف و بن قضیب سود دهد
مند بود سلس البول که سبب آن استرخا بود من چون یا شامند
از وی ده دم مایع دم سکر بول براند در حال و مجربست سما
کویت وی سنگ بریزاند و بول براند سمور بوسدن وی کرده
را نیکو بود سبیل بول براند سبیل و من چون باماء العسل یا شامند
بول براند سمور گوشت وی سخن کرده بود سبیل سرخ و وی چون
باشرب یا شامند تقطیر البول و سنگ کرده و مثانه را سود داد
این نه در منهایج است و نه در اختیارات بلکه در هر دو در بحث عام
که می گوید که آن سبیل است همین پیش نیست که سنگ بریزاند سبیل
طبخ پنج وی بول براند سبیل جو حیر الماء سنگ کرده را نافع بود چون
براند خواه که خسته خورد و خواه خام و بول براند شاهبلوط مثانه
را نیکو بود و پاک کرد انداز خلاطید شادخ چون باختر یا شامند
عسر البول را نافع بود سبیل طبخ جله وی در کرده و مثانه بریزاند
سبب و جمع اینین را نافع بود و بول براند با قفل استعمال کردن شکر
بول براند و چون باماء العسل یا شامند عسر البول را سود دهد شو
اگر با عسل و آب کم یا شامند سنگ کرده و مثانه بریزاند و چون با
عسل و روغن کاویا شدند سود مند بود و در کرده و اگر دمان

خوردن وی کتد چند روز بول براند و اگر سوده روقله صیفا
ضماد کند نافع بود شیخ بول براند سبیل زق سنگ مثانه بریزاند
صمغ عربی با صبر و مورد ضماد کردن فوق را نافع بود صمغ اللوز
صمغ ادام تلخ سنگ کرده بریزاند صمغ الاجاص چون باشرب
یا شامند سنگ کرده و مثانه بریزاند صمغ الزیتون بول براند
چون ورق وی تانه و سحران بسوزاند تا خاکستر کردی و آب
بریزد سیکو مقدار آن صافی کند و یا شامند دم در در خاضره
زایل کند و نافع بود خاصه جراحت خسته کودکان طبعا بول براند
و کرده و مثانه را پاک کند طریقلین بول براند طریقلین سنگ
کرده بریزاند چون یک مثقال از وی یا شامند طریقلین و روقان
ضماد کردن فوق را نافع بود طریقلین خوردن و ضماد کردن در
فوق نافع بود طریقلین بر فوق ضماد کردن نافع بود طریقلین قطس
سنگ مثانه بریزاند و منع آن کند و در هان کند که دیگر جمع شود در
مثانه و دیسقوروس کوبید از خون وی اندکی بخورد سنگ بریزد
طلق صاحب نهاج کوبید از قولا سحی که نیم مثقال از وی سنگ
کرده بریزاند طلق الترس چون سوخته سحی کتد و با عسل بشویند
و باب یا شامند نافع بود جگر کمر کردن در جاحواب عمر
بول براند عسل بول براند طریقلین را می تقطیر البول را سود دهد
از هر آنکه ادرار بول حکم کند عصا السوسن ریش مثانه را نافع
بود عصاره خاکستر وی سنگ کرده و مثانه بریزاند شری دانگی
یا نیم دنک علیق پنج وی سنگ کرده بریزاند علیق الکلب شرو
دیسقوروس کوبید چون پخشک کتد و انچه در اندرون وی
بود بندارند و باشرب به بریزد بول بندد عذاب در کرده

و مثله را تا به خود رساند و به سینه خود میمالد و بگوید
 نافع بود عرق سبز و سریش قنار کردن تا نافع بود عرق سبز
 در شیر حل کرده بسیار نافع است و نافع بود عرق سبز در شیر
 که از سردی و ضعف مثانه بود بکند و نافع بود مثانه را نافع بود
 در آن نشستن و سنبه بریزد و بوی خوش و نافع بود
 چهار دانگینم با شراب ریحانی باشد سنبه بریزد و غار بوی
 اگر با مثل وی در او نهد استعمال کند سنبه کرده بریزد و عسل
 بول بپزند عرق الجلود اگر با خورسروی فوق نماید کشف نافع بود
 عرق الهمک اگر در سر که حل کند بقوام لعاب دهان و دوقه و بوی
 بداد بر سر شند و ضماد کند بغایه نافع بود فاسر چون اول آن
 بود که نبات وی بر روی بخورند بول بریزد فاسر بن اول آنکه نبات
 وی بر روی بریزد و بخورند بول بریزد فاسر بن اول آنکه نبات
 بسیار نافع در درده و مثانه را نافع بود و خون کوه گاه بخورند
 بسیار نافع در ابتدا سنبه مثانه نافع بود آن حتی که از ساق وی
 بیرون آید سنج زک اگر در آب بریزد و کمی را که اسرار الی
 بود در آن نشاند سودمند بود فحل بول بریزد و صاحب مثانه
 گوید در درده و مثانه را نافع بود و گویند چون فحل بول
 ورق و آب وی بکشد و بنام شده درم از وی بسیار نافع است
 بزرگ و خرد که در سنبه بریزد و این فعل خاص می کند
 و بویست و اگر بکشد فحل و اندرون آن خالی کند از کوی و حما
 درم تخم شلغم در آن نهند و سر آن باز جای نهند و در خیم بکشد
 و در میان آتش نرم سرد و بیرون آورد و اندکی سر بکشد و بخورد
 سه روز یا بی سنبه بریزد و بغایه می بست و بیرون سردی که

در سر

رانافع بود فرا سون چون باب بریزد و زیت یا باب شهاب و تمکد
 کتد بر زهار نافع بود جبهه دردی که عارض شد باشد از اسون
 و از دیاخ و از جمیع اصناف او جاع فراخ الحام کرده فیه کتد
 و خود آب وی چون سیه در آن سسار بود موافق کرده بود و
 شریف گوید چون بکوبد در دیک اندازند و روغن کچن بر سر
 آن کتد چند آنکه آنرا بپوشاند و نمک و هم بپاشد در آن کتد
 و نیزند چون بخته شود کمی که سنبه داشته باشد بخورند سنبه
 از وی جدا شود بفرمان حذای عقل فضا عسر البول را نافع
 بود فجاج از خر طبع وی سنبه بریزد و بول بریزد و بفرط گوید
 در درده را سود دهد فلفل اسود بول بریزد چون بالاد و به یا
 که در وی قیصر بود تقطیر البول که از سردی بود سود دهد و فلفل
 از لب بی دانه بر سنبه ضماد کردن بود فوج خوردن و ضماد
 کردن بر فوق نافع بود و اگر دقیق شعیبم و زن آن اضافه کند شاد
 نواد را در بول پشتر از سنبه کتد فوه تا بحدی از بول کتد که خو
 بیاید قافله خون تا تخم خیار بن بسیار نافع است کرده بریزد
 قافله مذبذبول بود قس سوزش مثانه که از خلط تر بود نافع
 قس فلفل سلس البول و تقطیر البول که در جوی از سردی بود فضا
 چون با شراب بسیار نافع در درده و عسر البول را نافع بود قس
 بول بریزد فوه العین بریزد و سنبه کرده بریزد و بول بریزد
 آورد خواه خام و خواه بخته بخورد و فضا بول بریزد فجاج
 بول بریزد قسط بول بریزد و در درده را نافع بود و سنبه کرده
 بریزد قس اصل الکوس بول بریزد قصب الازرقه تقطیر البول
 رانافع بود قصب بول بریزد قس الیه و جنین گوید بول بریزد قلب

زنان و مردان

باید روی روئان
کویشد

افراد مسای و هر روز
یک دم با سنجین بسیار نافع

از شدت دردن
در میان بود

کفش انداخته و جرم انداخته
در آب انداخته

در انداخته و در آب انداخته
در انداخته

در انداخته و در آب انداخته
در انداخته

در انداخته و در آب انداخته
در انداخته

در انداخته و در آب انداخته
در انداخته

در انداخته و در آب انداخته
در انداخته

چون با شرب پیاشانند سنک بریزند و بول براند و بول براند قلت سنک
 کرده و مثانه بریزند و بول براند و بول براند ققت کوش و یخته کدکان
 که در جاحواب کین کشد نافع بود و در کرده را سود دهد و در سوس
 کوبد نوع محری وی مدبول بود قصوم یک دسته یا سه رطاب
 نایک رطاب نماند خوردن آن قق محی را نافع بود و قله صیان قق
 بول براند قق و الس بول براند قق و طول و قق و ی سنک بریزند
 بول براند و سنک کرده بریزند و در قق و ی عسل بول را نافع بود
 کاکج کرده و مثانه را نیکو بود و در بول باله کداز یک و قق
 که در محاری بول بود سود دهد که بول براند گاه سه کرده
 بکشد و محاری بول باک کندان سنک و سنک کرده و مثانه بریزند
 و با بول پرون آورد که در ریش مثانه را نافع بود و چون در مسج
 و با قدری ققن ای سوخته یا تیزند یا اندکی شب یا نفع رد کرده و سوس
 کرفس بول براند و قق و ی ادرار بول زیاد کند و کرده و مثانه را
 باک کند و سده آن بکشد و سنک بریزند خاصه جیل کراف
 بول براند که ای که از آن بکشد در زمان بهار چون با شرب پیاشان
 سنک بریزند که سده عسل بول را نافع بود و در ادرار بول
 بغایت جناحه اگر بسیار خورد خون براند نفقه ادراری کدرو
 هست که بول براند که چون با مرغ فربه بزند مرغ آن جبه
 سوزش مثانه سود مند بود که سده کرده بکشد و بول براند
 و کرده و مثانه نماند دهد قق و ی چون طبع وی پیاشانند در کرده
 و مثانه را نافع بود که خشک بود با غر السمک و سرکه مل کرده و قق
 کردن قق را نافع بود کدو شب برفق و قق و قق و نافع بود کدو
 کاسر بول براند کافطوس بول براند و در کرده را نافع بود

کادر بوس بول براند شریف کدو چون با ای اندک بریزند و بالا
 و سه روز پیای هر روزی درم پیاشان باز پیاشانند نم که
 سنک بریزند البته کدس بول براند و سنک بریزند که در عسل
 را سود دهد کادر بول براند لا زوره در کرده و مثانه را سوس
 دهد لبان چون با شرب پیاشانند یا با مسج سنک بریزند
 لبان المغز ریش مثانه را نافع بود طبری کدو بول براند که در
 ریش مثانه و محاری بول را بغایه نافع بود چون از طیب و
 پیاشانند مقدار سی درم با مداد مالک یا بیشتر این انسان بول
 براند لبان بول براند که الال بول براند که السور مسج کرده
 لسان العصار سنک بریزند و در خاصه را نافع بود و چون
 حرقه بول ساکن کرداند لوز مرده کرده بکشد و بول براند و
 عسل بول را نافع بود و سنک بریزند لویا بول براند ما سرات
 ادرار بول کد سرفی نیم درم ماء الشقیق بول براند ما سرات
 احصص یکی صناد کردن قق را نافع بود و سوس عسل بول را نافع
 بود و در کرده و مثانه را نافع بود و با مصطکی برورم خصیه
 صناد کردن نافع بود و قق را نافع بود مثانه بتر خشک کرده
 قق را نافع بود و قق و ی و عسل و قق و ی صناد کردن نافع بود
 مرانیه سنک مثانه بریزند و بول براند مرغی مسج کرده و
 مسج حکا که آن چون بر خصیه کدکان لوطخ کشند هانکند که
 بزرگ کرده مسج کطرا مسج بول براند و سنک کرده بریزند
 شرفی یک مثقال و وی از عانه افراط ادرار که در وی هست بعض
 بول خون براند مصطکی بول براند مغزه قرحه مثانه را سود
 دارد چون پیاشانند و محال آورام سفال و او اشین بود و مقلد این

ساول کند یکدم باشد و صلی وی رعدان و کثیر باشد مقید
 سنک براند و سنک کرده و مثانه بریزد و بول براند و
 مفتحه شده کرده و مثانه بود و بر وفق ضما کردن نافع بود باب
 دهان صام مقل مکی پوست سخته وی تقطیر بول را نافع بود
 کرده و نیکو بود و بول براند و مس ورق کجی وی نیکو بود و لما
 از بکر و مرغ را بخواند سه روز و هر روز یک نوبت از آن
 ضما سازد قیل را نافع بود و مویان در آن کردی همه امساک
 هر روز دو جبهه باقی کجی کوی جلی و فجاج از خوردن جوشانده
 باشد یا شامند و قیراطی از وی شیر تاز یا شامند جبهه ریش
 مثانه بول براند و عسر البول را نافع بود آشامیدن و ضما کردن
 و در مثانه و کرده را نافع بود چون جوشانند یا بخوسانند یا شامند
 و چون ضما کند بر زهران کودکان بول براند و نایل مسخی کرده بود
 و تقطیر بول را نافع بود و نخل و عسر البول را نافع بود با شراب
 آشامیدن و این ماسوه کوی کرده و مثانه را باک کند و طری کوی
 سنک بکازاند و صاحب نهج کوی بول براند و بول براند
 در طبع وی نشستن ناطف آنچه جشمتش بود حرقه بول را نافع بود
 نیک افاند و المین کسی که طبع کرده و مثانه داشته باشد نیکو
 بود نیکو از ریب آدر بول کوی مسخی کرده و مثانه بود و سنک
 و فضول که بود برون آورد نایل نایل در کرده که از خلطی
 سرد بود نافع بود و تصاع بری ضما کردن بر وفق نافع بود نقطه
 سردی مثانه را سود دهد تمام براند و نفع الاهلل الکمال یک مثقال
 عسر البول را سود مند بود نیل و در مثانه را نافع بود ضما کردن
 و ج قق را نافع بود و بول براند ضما کردن و سنک بریزد و در

در طبع وی نشستن ناطف آنچه جشمتش بود حرقه بول را نافع بود

کرده و مثانه سرد را نافع بود سرقی یکدم ورق خلط
 بول براند یا سکنجین ورق السور و وفق ضما کردن نافع بود
 هشت دم عسل از کیم رطلی جالینا دهست درم عسل ساده
 سود با آن دیگرها خلط کند و مرغ را بخواند و باها او را
 کند و وفق او را به بند و آن دو را بخورد آن نیکو بود
 که بجز نیست هده عسر البول را نافع بود هر نوه بول براند و سنک
 بریزد و هلیون عسر البول را نافع بود و مسخی کرده و مثانه بود
 مسخی معتدل و تقطیر البول که از روده بود و بوی سود دارد
 و نیکو بود و حوفا بقون بول براند و الله اعلم اما مریکاتی
 که در این امراض مستعملست اینست مفرح با قوی کرده
 را سود دهد مفرح جوارش کرده را نافع بود و نشاط تمام آورد
 مفرح مسخی قوه کرده زیاده کند جوارش منقش قور قوه کرد
 بدهد و نشاط آورد جوارش زر عوفی کرده را قوی کند جوارش
 خالیوس ریک کرده دفع کند جوارش عطای کرده را قوت دهد
 جوارش در صغی کرده را سود دهد و یادها بشکند جوارش
 ادرار بول کند جوارش انگدان کرده سرد را سود مند بود
 مجنون سقنقور کرده را قوت دهد مجنون بول بکیر و صغیر
 کرده را قوت دهد و مثانه را باک کرد انداز باغ و ریک و نشاط
 تمام آورد مجنون اسرار الاطاف و مسخی بدهد و نشاط زیاده
 کند مجنون جلفور و عسر البول را نافع بود و بول بکشد مجنون
 فلا سفه سردی و جیکدن کیز قطع کند و باها بشکند مجنون
 انا ناسبا کیر و صغیر در کرده را نافع بود مجنون افل و ناز و
 عسر البول را نافع بود کرده و مثانه را نافع بود مجنون بخیر یا کیر و صغیر

عسر البول رافع بود همچون خیطا ناکرده و مثانه رافع بود
 بقاد الملك سنك كرده بکازاند همچون امروسیار يك ان مثانه
 با ك كرده همچون خواجه رشید منع تقطیر بول بکند همچون
 قی مند بول بود همچون اسیری اسر البول وضعف کلی رافع بود
 سنك بریزاند سوطیر افروخ مثانه رافع بود و فضول کرده و
 مثانه دفع کند بدان حقه کین همچون سوطیر وضعف کرده و
 نافع بود همچون فیلسوفان کرده و مثانه را قوی کند همچون اسطوما
 علل مثانه رافع بود همچون ساینطرس رمل ببول بیرون آورد و
 سایر مواد قروح همچون امیری عسر البول وضعف کرده را سود دهد
 و سنك بریزاند همچون خشت الحدد کثرت بول را نافع بود همچون
 عقرب سنك كرده و ريك مثانه بریزاند همچون ماسك البول
 کثرت بول را سود دهد همچون هر مس وجع کله را بخیر مروح داد
 نافع بود و وال الکبريت مدبول بود و واء الملك اگر ادرار بول
 بکند و سنك كرده بریزاند امهران مصلح کرده و مثانه بود و سنك
 بریزاند همچون کلکل همچون هندی است عسر البول رافع بود
 همچون حجر البهوه ريك كرده و مثانه بریزاند همچون کاکچ درد
 کرده و مثانه را سود مند بود همچون تری عسر البول رافع بود
 همچون مسیحی قوه کرده بدهد همچون جالینوس مصلحی کرده و
 مثانه بود همچون کشت بول بود و سنك بریزاند بقوه و الخطبا
 درد ها کرده و مثانه رافع بود اطریفل بزرگ ضعف مثانه رافع
 بود بر تاق مار و بول براند ایا ریح جالینوس مثانه را سود دارد
 ایا ریح لو غاد یاد کرده و مثانه رافع بود ایا ریح تاود و ریح
 درد کرده رافع بود و ریح خشخاش درد مثانه را کد فرج

افستین عسر البول رافع بود و ریح قوی و ریح قوی رافع بود
 قوه کرده و مثانه را و بول بخون و عسر البول رافع بود و ریح
 افسولید و ریح قوه کرده و مثانه را کد سفوف ماسك البول
 کثرت بول رافع بود سفوف البرز و ریح بول و ریح کرده و مثانه
 رافع بود و ریح منقن ادرار بول بکند حب الفتق با دها سنك
 و فوق رافع بود و ریح السعوط فوق رافع بود و ریح ماسك البول
 ادرار بول بکند و سنك كرده بریزاند بنادق البرز و بول بریزاند بقوت
 و ريك با ك كده شراب الزمان الحلو ادرار بول بکند شراب بنفشه
 درد کرده رافع بود و بول بریزاند شراب انجیر قوه کرده بدهد
 و مثانه را با ك كده ادرار بول شراب انجیر سنك كده و مثانه
 بریزاند و ان شراب در این باب بنایت یکنواخت میبخشد درد کرده و
 مثانه را اینک بود و ریح برزوری بول بریزاند سکنجبین اصول
 ادرار بول بکند سکنجبین غنصل سح با اسواز بجای عسر البول را
 سود مند بود و ریح الحزن مسخنی کرده بود و ریح بر مثانه رافع بود
 جوز مرا کرده سرد را سود مند بود و ریح الحزن مسخنی کرده بود و ریح
 مرا کرده سرد را نافع بود و ریح بر بول بریزاند و درد کرده و مثانه را
 نافع بود و سنك مثانه بریزاند حلا اگر حلا کد و حلا و خزه
 کد مصری فتنری بکیمار حلقه قادری سنبوسه شاهی
 مامه حکاه قطایف مصری حلا و حلا حلا و حلا و حلا و حلا
 ترك شلغم ترك ساوخی خیسو الحزن حلا و حلا و حلا و حلا و حلا
 از ادویه بادام فنیکی خشخاش خوشه مقدی ناز و غنی شرین
 نان شیر بخته کز بخته حلا و حلا و حلا و حلا و حلا و حلا
 بلکه مفید بود و ریح حلا کد و ریح حلا کد و ریح حلا کد و ریح حلا کد

در رافع البول
 رافع البول

همچون النخول لمصها و
 آلات البول مدق النخول
 با غار و ریح عسر البول

ملح باه بود و منی زیاد کند و غوط تمام آورد و منی مقوی
 بود و شوق جماع برانگیزد و منی بفرزند خاصه مرغی و بیسل جلود
 باه را قوه دهد و منی بفرزند و در پشت را سودمند بود و منی بفرزند
 باز از آن زیاد کند و منی بفرزند و منی کرده بود و منی بفرزند
 و باه را بفرزند جماعت کورد شب جامه خواب نهند از احتلام بدین
 باشند حاشا جماعت را نیکو بود و شری و درم حبالتنه
 منی زیاد کند و باه برانگیزد و درم کوفته با آب مالند و کرد
 و قند و روغن بادام شیرین اضافه کنند و پاشا مندرج از منی
 زیاد کند و تحریک شهو جماع بکند و قوت بدهد حبالتنه با عسل
 باه را قوه دهد حبالتنه چون با کجند و عسل بخورند باه را زیاد
 کند و یرقان کرد و نیکو بود حبالتنه با کجند از آن زیاد کند و منی
 بفرزند چون با عسل بخورند و در پشت و در اعصاب را نافع بود
 حبالتنه صبور صغار چهار دم از وی منی بفرزند خاصه با کجند و
 قد جبهه انحصار شوه جماعه برانگیزد حبالتنه در پشت
 را سودمند دهد حجالتنه قوه باه بغلت بدهد خشف باه
 را زیاد کند حبالتنه محمول کوبد و منی جماع بود خرا قاطع منی بود
 حبالتنه باه را زیاد کند و منی بفرزند و درم حد بد و من
 باه را قوه دهد حبالتنه باه را زیاد کند و خشف و منی بخورند
 پشت را نافع بود حبالتنه ملوی باه بود و اگر اندکی در سوراخ
 قضیب نهند غوط تمام آورد و اگر با روغن زیتون در شیشه کنند
 و چند روز بگذارند بعد از آن در قضیب مالند زن و مرد را
 عجب مایند حبالتنه سود منی بفرزند و باه برانگیزد بغایه نادر که
 چهار یا آن مثل کا و شتر و اسب و بز چون بخورد شهاب بجلای علف

اذا شوی بجز و او من
 علیه و اکثر شویا
 را و او الله

اذا الکامل لیسر لیسر الطور
 لیسر لیسر لیسر و الفسق
 و الفسق لیسر لیسر

اذا شوی بجز و او من
 علیه و اکثر شویا
 را و او الله

اذا شوی بجز و او من
 علیه و اکثر شویا
 را و او الله

بدهند قوه باه ایشان زیاد شود و اگر در آب غوط بدهند
 خام خورد و آب آن پاشا مندی پاشا غوط تمام آورد و منی
 را قوه دهد و در پشت را سودمند دهد و منی بفرزند منی کم
 کند و قطع احتلام بکند حمام کوش و منی بفرزند و منی
 بیه و یاروغن لسطه کوشا مندرج در پشت که از باطن بود و غوط
 را نافع بود چند قوی کم و منی باه بود این سر و منی کوبد خالص
 باه کم کند حبالتنه باه را زیاد کند خرا طین چون
 بشویند و خشک کنند و شوی کنند و یاروغن کجند بر قضیب ملا
 کنند قضیب را بزرگ کند یاروغن سوسن خل ادمان خوردن
 آن کردن باه را زیاد کند خمر کهنه باج ابر سانس خروخ منی اختیار بکند
 خردل باه را زیاد کند خمر قطع سیلان منی بکند و سودمند بود
 کسی که اورا احتلام بسیار نقد و قطع شهو جماع بکند و اس کاهوری
 نتر قطع سیلان منی بکند مانند بشتانی خنثی با عسل خوردن
 منی زیاد کند خصبه خروس منی زیاد کند خنثی الغلب
 شهو جماع برانگیزد یک مثقال یاد و مثقال از آن با شرب مقوی
 باه بود و غوط تمام آورد و مقام سقنقور بود حبالتنه
 چون بخورند باه را زیاد کند و چون خشک بخورند قطع شهو
 بکند و جالبینوس کوبد و در پوست بزرگ و کوبد اگر بزرگ
 بخورند باه را زیاد کند و اگر بزرگ کوبد بخورند بر عکس بود حبالتنه
 الحاح جیل چون پاشا مندی غوط تمام آورد و مقوی باه بود حبالتنه
 اگر کم و ی یک جرو و آرد استخوان خرماد و جرو با سر که بشویند
 بروم قضیب ضما د کنند خلیل و دهد خفاش اگر دماغ وی در
 بای بمالند باه برانگیزد و خولجان صاحب جامع کوبد بکند از او

اذا شوی بجز و او من
 علیه و اکثر شویا
 را و او الله

باه را زیاده کند و ید او مه بدن کردن مانع شیب بود جوارش
 سفت شود معوی بشت بود و باه را بکشد و غوطه تمام آورد و
 نشاط زیاده کند جوارش مسیحی باه را زیاده کند و نشاط انکیزد
 جوارش سفت شود باه را قوه دهد و نشاط زیاده کند و بشت
 را محکم دارد و غوطه تمام آورد و آل شک خلود و مثقال
 خوردن منی کبی را زیاده بیرون آید دفع کند و سه نوبت باید خورد
 معجون ابوب می پیفزاید و بشت را قوه دهد و غوطه تمام آورد
 و نشاط زیاده کند معجون اسرار الاطباء باه را زیاده کند و
 بحامه را قوه دهد و نشاط زیاده کند و قضیب محکم دارد و استعمال
 کند بعد از جماعت تا آن نقصان جماعت و نقصان منی این کرد
 معجون مسیحی دفع سرعت اترال بکند معجون کمال قوه شست بدن
 و باه زیاده کند معجون سقرط باه را زیاده کند معجون اولی
 قضیب را سخت کند و او عیه را بکشد و قوه زیاده کد و در خون
 تغیری عظیم پیدا کند جلالت منی لذت هر چه تمام تر بیرون آید و
 غوطه بسیار آورد و دوشی مرد در زن زیاده کند معجون
 عطای دفع سرعت اترال بکند معجون زور را باه این معجون
 در امر باه فعلی عجب کند معجون فلاسفه منی پیفزاید و قضیب
 را محکم دارد و در بشت را عظیم سودمند بود معجون انقود با
 کبر و صفیر باه را قوه دهد تمام جلالت منی را اجرا دهد معجون
 در امر باه این مفید نیست معجون رشع داد دفع سرعت اترال
 را نافع بود معجون انفع بعضی اطباء آن معجون را از تریاقات همراه
 و از معاینه کار است باه را زیاده کند معجون زرد عونی خاص است
 جهت باه و منی زیاده کند و غوطه بسیار آورد معجون الثوب باه را

و بعضی از معجزات را در حدیث کمال
بطوطه کتباته سونیز بیان دیگر از جوکیه
و در دهر زهره کرانی ناخواه کرده و با او هر که
عالم است بلیله صفت حلیله نزد
آلله منتشر حلیله سیاه از جوکیه دوم
کششگر خشک و دوم مار حنای علی
که گرفته ببرد شرعی و مسال
ماده ادوسا بکاه عداو
نویسندگان

۱۰۰ م
 دوسال
 افسوس
 که کوزه را در دم شکستند
 احوال و احوال و احوال
 که در این جهان نماند
 که در این جهان نماند

راقه دهد معجون اسپر در دست رانافع بود معجون بادام
 قوه باه بدهد و دفع سرعت اتزال بکند و پشت را محکم دارد معجون
 فاسوفان هر اندامها را قوه دهد و شادی اقرار و شهوة
 جماع و آب پشت بقرارد و درد پشت که از سردی بود سود دهد
 معجون سکنجبین قوه پشت بدهد و شهوة را زیاد کند و
 آورد معجون سلاخه قور شهوة زیاد بود را مهران باه زیاد
 کند معجون عطیة الله قوه باه بدهد اطریفل بر زان باه زیاد
 کند تر باق فاروق قوه شهوة بدهد و زان جمیع خواص برود بطور
 قوه باه بدهد قور التورک استخار سرعت اتزال را مفید
 بود سفوف ماسک المی سیلابی بی مراد باز دارد سفوف
 الباه باه زیاد کند و منی سفید سفوف جالینوس منی زیاد
 کند و شهوة را قوه دهد حب الباه مخصوص است بقوه شهوة
 شراب را من شربانی شریفست باه را نافع بود و غم ببرد شراب
 الخبز باه بقرارد و بخواه تمام آورد و منی زیاد کند و قوه مجامعة
 بدهد و درد پشت را نافع بود شراب بخورد قوه باه بدهد و نفق
 آورد و پشت را محکم دارد شراب الغیب باه زیاد کند شراب
 الخبز پشت را محکم دردد و باه زیاد کند و شراب الخبز باه زیاد
 کند و شراب الخبز باه زیاد کند خور مر باه زیاد کند و شراب
 قور باختر مر باه شش شفا فر مر باختر مر باختر مر باختر
 سوهان شکر خراسانی غیره کوآرینه فرکاری کوش بهلوانان
 کک مصری نکر شاهی فسی حواء کوز حواء خرما
 جنکال مصری حواء نار حیل حواء خزه حواء تخم کاه حواء
 سوزن حواء شملین حواء نجم و چکان حواء زرده نجم مع مافوت

ثم فصل
 اذا غلبت الصفوة في النفس وبنيت تحت شفع ثم نصت عنه ورتب الاذن ودرجته اسفل القومين اذا اتاه العليل على فراشه
 ولا يشترط له على الارض فانه ينزل في الاغارة لعلها يجيبا بفعل ذلك سنة ايام متواليه وقد يطعم بعسل ويوكل شفع لما وصفناه

طیلس که کف کاغذی را از آن کف و صحت کف
 ماورای ساسه دار طلیح حد مدتر
 اسباب اسباب
 کوفه و کف در غسل و زهر کاو و سینه و طلیح
 در هر دو کف

وسون مسك كوفته و محتر و غلطان
امطار امطار
لرسند و غلطان

نوعی دیگر ادوی از اول و حجت در ظاهر
زن مذکور است اعلا و صیرا اند که

مستور وصی لشتر حسن عاقروط
اسماء

فروغ کوفه و محله تخم کبک

در سینه کینه و دروغ یا کینه در سینه

لقد وجدته في هذا

اذا علمنا لا من حتى
وهذا الرنق

وهذا هو ما هو في هذا الكتاب
اذ اذ من به العصب قبل الحما
على السفة اذ اذ من به
سعة كذا الى وصلة الوصف
منه اذ قد وبق وطلع في ركه
ما الى ان يقع من اذ اذ من ثم
الحق من اذ اذ من وطلع
الكل الى ان يصح الماء
وسق اذ من ثم يصح
ويعرف وقت الحما
اليه كآ

زده تخم مرغ حلوا و شکری باقی حلوا و وری حلوا
 یا موی حلوا نان کاک بشک خطای حلوا آرده حلوا سیر
 آردم روغن زرد شکریان بزرگ ساوچ آرد روغن ابر قوی
 کوز انکس شکری باره هر موزی حلوا غششم حلوا شکری ادم
 حلوا شکری بکسایت حلوا خلیفه ترک شلغم ترک میرای ترک
 هفت شیر اردک زده تخم مرغ ترک ابر قوی حلوا قلیک ابر قوی
 سه سک ابر قوی خیس الحوص ماقوت شیر اردک نار کلاسه
 قندی آرد میوه بادام و سسه و فندق و جلعوره وین قلع
 بکشد و بادام و سسه و کردکان جو شیر قندی خاکینه کوشت
 لذیذ نان روغن شیرین اسفید آب جوز امات قلیه دو بیان
 این جمله باه را نافع بود و سباب ریحانی مثلک مضف باه
 چهاروی بختخوس کلو مشکاب بیداب بنید نضیع شکری
 نضیع جامجه این جمله در امراه نیکو بود روغن خیری روغن
 زنجبیل روغن زیتون روغن سوسن روغن یا سیمین روغن
 شیرین روغن شاهسفرم روغن مرزنجوش روغن قطر روغن
 سبت روغن هاشمی روغن کامل روغن سونبر روغن انیسون
 روغن فوفیون روغن بد الخیر روغن ناردین روغن
 معده روغن سداب روغن ماددوح روغن راشاد روغن
 کلکلاخ دهن الساطع روغن دامون روغن قلفلاد روغن
 اجر روغن عافق حار روغن جوز مرکب روغن مان روغن
 لبوب روغن مجموع روغن مامون این جمله باه را نافع بود
 حقیقه الباه مسوحات والله اعلم فیصل
 الساب عشر در معالجات امراض مفاصل و عرس و عرق

136

النسأ ابو خلسا بر نفوس ضما د کردن سود مند بود آن نفوس
اگر بسوزانند در یکی مسین و خاکستر آن نام که بر نفوس خلا کرد
نافع بود و اگر گوشت وی بر مفاصل ضما د کند نافع بود و خاکستر
وی بایس که عرق الشار اسود مند بود اذ اراقی بر عرق الشار ضما د
کردن نافع بود اذ روی بایس که بر عرق الشار طلا کردن نافع بود و در
کوبد اذ بود در و در یکی را سود مند بود و خاکستر وی بایس که عرق
الشار را نافع بود اذ خرد صلاب دادن مفاصل سرد را نافع بود
اذ رویون نفوس و در مفاصل را نافع بود ارب بری عرق
آن در نفوس مفاصل زد یکس عرق اسطوخودوس
اگر طبع وی بر مفاصل ضما د کند در ساکن کند اسوس
اگر بارند با قلا بر نفوس ضما د کند نافع بود اسقیل عرق الشار
نافع بود اسارون اگر يك منقال با شراب پیاشا مند عرق الشار
و جمع و در مفاصل را نافع بود آشته تحلیل صلاب مفاصل
بکند اشق اگر باصل خلط کند و لوق کند مفاصل و عرق الشار نافع
بود اصابع صفر در مفاصل را سود مند بود و محلل فضلها فی غلظ
بود و عصا را باک کرد اند از آنها اصابع هروس بقراط کوبد
تریاق در مفاصل بود خاصه در وقت نزول ماده و نفوس را
ضما د کردن نافع بود اصل القصب اگر سحق کرده بایس که بسند
و در مفاصل طلا کنند سود مند بود و عرق الشار نافع بود
اصل الکبر و جمع و در یکی را نافع بود آفستین همه مفاصل
بغایت نافع بود چون سبب آن خلطی کرم بود افیون اگر بارند
شحم مرغ بریان کرده بر نفوس طلا کنند در ساکن کر با ناکل
الملک ملین آورد ام صلب بود که در مفاصل باشد الجذآن جوی

باروغن سوسن بود عرق الشار اسود مند بود ادر مالی درد
 اسودد همدجون طلا کند ایل قون محرق وی باروغن کاو و بر
 شقاق دست وای طلا کند نافع بود و بیه وی جون بر شقاق نالند
 نافع بود ابر ساعرق الشار نافع بود خاصه روغنی که در وی بخته
 باشند باز در جبهه عرق المساق و نقرس بغایت نافع بود شری و دیم
 ادر کیویه با نمک ضماد کردن بر درد مفاصل سود مند بود
 باد آورده اگر تخم وی پاشا مند گز از را نافع بود باد بخان اگر بادن
 زرد باروغن بریزند و از آن موم روغن سازند بر شقاق بر کین
 و میان انگشتان طلا کردن بغایت نافع بود بر رخ کالی مفاصل راشی
 مند بود زرد اگر جیر در ساقین را نافع بود شری که درم بر
 الجرد البستانی دره ساقین را سود مند بود یکدم از وی با
 یکدم قد سوده زرد السداب عرق الشار نافع بود زرد البزنج
 نقرس طلا کردن نافع بود زرد لسان الحمل عرق الشار نافع بود زرد
 الکسوث اگر بطبخ با عصا ره وی بای بشوند نقرس را نافع بود
 زرد قطونا جبهه نقرس با سر که ضماد کردن نافع بود لسه اگر بزی
 مقوس بندند شفا یابد بعد از آن اگر بحق کرده با اصل بسین شد و
 طلا کنند بر درد مفاصل نافع بود و محلل صلابات و ورم آن بوی
 بندی هندی قوت اعصاب بدهد و اگر بر اعضا صاب
 شست طلا کند سخت کرد اند شک قوه اعضا بدهد و جلد را
 پاک کرد اند و نشف رطوبات که در شیب حلق بود بکند نور
 مفاصل و نقرس را نافع بود و عصب را پاک کند بول الدواب
 در مفاصل را نطول کردن نافع بود یا در آن نشستن بول المغز
 درد اعصاب مانند تشنج و امتداد را سحوط کردن نافع بود بوی

در بندی طلا کردن و در مفاصل نقرس و نقرس کرم را نافع بود و اگر
 غلب القلب نافع تر بود و منفعت تمام دهد و نقرس را در وی خون
 با سر که ضماد بزنند و بر مفاصل سر ضماد کنند نافع بود و نافع بوی
 جبهه ترهای عصبانی و درد مفاصل بلغمی و اسهال است بخت و
 استرخا و نقرس و مفاصل سر بغایت نافع بود و حقیقه کردن جبهه
 عرق الشار نافع بود ثعلب چون آب بزنند و بر مفاصل طلا کنند نافع
 بود خاصه بخان زرد بزنند و زمانی در آن نشینند اما بعد از
 تشویه این عمل باید کرد و بیه وی در مفاصل را نافع بود و اگر بیه
 بازیت افعا کهر بکارند و بر نقرس و مفاصل مانند نافع بود و اگر
 عرق الشار و زرد زانق و مفاصل سر را طلا کردن سود دهد و با سر
 بر نقرس ضماد کردن نیکو بود جین عیشی جبهه بخت مفاصل ضماد
 نافع بود و بیرون آورد مانند کجی زنجی حست انگس که با سر در این
 از نقرس بی بود چند پدید سر نقرس سر در بغایت سود دهد
 عرق الشار با شراب و سویق ضماد کردن نافع بود حب الاس
 چون با شراب و سرکه کنند بر ریشها کفبی و قد بین زایل کند
 حب النيل عرق الشار و نقرس را نافع بود و آنچه از درد اخلاط
 در مفاصل جمع شده باشد مجموع بر اند حب اللسان عرق الشار
 را نافع بود حب المصنوع الکمار عرق الشار و استرخا را نافع بود
 حب الحلب نقرس را نافع بود حب الریاض عرق الشار نافع
 بود چون بکوند و بر و در ضماد کنند حجر مغناطیس کونند
 چون در دست گیرند در دستها و یا با سر و شیش یا سر که از اگر از
 کونند ساکن شود حجر الحامطوس با آد و با جبهه نقرس ضماد
 کردن نافع بود حله چون بر مفاصل وی بسوزاند بر و خاکستر

آن آب یا شامند تقریباً نافع بود چنانچه عرق الشافو
 و در دردها مفصل طول کردن آب آن سودمند بود و گویند
 دوازده شب بیانی هر شب یک مثقال و نیم سفوف سازند اسق
 عرق النساء نافع بود و تقریباً بغایت سودمند است حراف
 جهة عرق النساء خوردن و نماد کردن و استرخا جمیع اعضا نافع
 بود خوردن وی حلیب تقریباً و در دردها مفصل را نافع بود و در
 طبع آن نشستن و در دردها نافع بود و حاضیح آن تقریباً
 در دردها مفصل را طلا کردن نافع بود حلیب خشیش وی چون خورد
 در دردها نافع بود و حاضیح در دردها نشستن در دردها
 را نافع بود و اگر بیه وی باروغن و طحی شامند در دردها
 که آن بلم بود و باد غلیظ نافع بود و گوشت وی چون نهند آب
 و نمک و خار صنی و ریخیل و مرق آن یا شامند و گوشت خرب
 آن بخورند در دردها مفصل و باد هاء غلیظ را نافع بود و حص
 در دردها مفصل که از رطوبه بود نافع بود و در دردها نشستن را سودمند
 بود و حاضیح در دردها مفصل و اعصاب و عرق النساء و تقریباً سر در
 بغایت نافع بود و سهیل بلم بود از مفصل و اعصاب و نماد در
 مفصل را نافع بود و حاضیح در دردها مفصل را سودمند
 بود و حاضیح در طبع آن نشستن تقریباً نافع بود و خوردن وی اگر بود
 وی با سرکه بر تقریباً نماد کند نافع بود و یک مثقال از مرق وی عرق
 النساء سودمند بود و حاضیح عالم تقریباً نافع بود و حاضیح از حلیب
 در موم روغن کردن جهة تقریباً نافع بود و حاضیح اگر با شراب
 فلفل و سداب یا شامند که از نافع بود و حاضیح در طبع آن
 نشستن که از وی که ان خشکی بود سودمند است و البقر چون بر

مقریباً نهند یا خاکستر و زیت سودمند بود و حاضیح اعصاب
 را نافع بود و هر صلاقی که بود چون نماد کند یا شامند نافع بود
 و بر تقریباً و در دردها مفصل چون نماد کند بغایت نافع بود و در
 چون بر تقریباً نماد کند نافع بود و عرق النساء و هر دردی که
 که باشد چون خواهد که بکشد آن از مرق آن بکشد بر ظاهر بدن نماد
 کند سود دارد و خوردن وی قطع بلم بکشد و حاضیح در دردها
 را سود دهد و حاضیح تقریباً و بر تقریباً نماد کردن نافع بود و حاضیح
 مرق بر تقریباً طلا کردن یا شام نافع بود و حاضیح در دردها مفصل را با
 بیه مرغابی طلا کردن نافع بود و اعصاب صلب نرم کرد و حاضیح
 کوهی بدو صلف کوبیده و وی حاضیح تقریباً نماد کردن با کلاب بغایت
 مفید بود و حاضیح چون در دردها کجند بخورند آن روغن عرق
 النساء نافع بود و حاضیح چون حاضیح تقریباً مکرر کنند و چون نهند
 و مرق آن یا شامند شکم براند و در دردها سود دهد و از هر
 کوبیدن روی در دردها مسی یا آغنی باروغن زیق نهند تا مرق آن
 و صافی کند و بر تقریباً مالد نافع بود و حاضیح در دردها و کبر
 نافع بود و حاضیح و رقی وی چون بر بود با شراب بر ورمها که
 در زانو بود نماد کردن سود دهد و حاضیح و رقی وی چون بر بود
 ماله بر تقریباً نماد کردن نافع بود و حاضیح طلا کردن بر تقریباً
 و مفصل سودمند بود و حاضیح تقریباً و وری که در مفصل است
 و بغایت صلب بود چون نماد کند سودمند بود و حاضیح و رقی
 کوبیده قوی بشت بدو و دسغور سو کوبیده عرق النساء و تقریباً
 نافع بود و حاضیح مفصل را تحلیل کند و حاضیح در دردها و رقی
 یا شامند عرق النساء و تقریباً نافع بود و حاضیح رطوبه غلیظ از

ن

بدن بکند و خلطها در اعضا بکند و از اندوخته اعضا بکند
 و از لویه زایل کند و نور و بوی کوی محل اخلاط فاسد بود که در وقت
 جمع شدن باشد و نفس بیه وی چون بخورد در مفاصل رانافع بود
 و در مفاصل را بخلل دهد و قوا را با سوس کوی استرخاء
 مفاصل رانافع بود و یک بقراط کوی در مفاصل رانافع
 بود چون با شست و بسفاج و پیاز بزند و صلابت منهاج کوی
 با شستنها بزند تا دانه ای که نماید و مرق آن پیاشانند
 اگر خاکستر وی با سفیده تخم مرغ بپزند و طلا کنند و شقاق
 کعبین و انگشتان سودمند بود و ذهب عرق النساء و قنبر رانافع
 بود جوی بادویه پیاشانند مثل سفاج و کادر بوی را و در عرق
 النساء رانافع بود و اس عرق النساء و مفاصل رانافع بود که از رطوبه
 باشد چون باروغ بپزند و بدان طلا کنند و حبه اختلاخ مفاصل
 نیکو بود که از رطوبه بود و چون با شراب بپزند و ضماد کنند عرق
 النساء سودمند بود و اگر کوفته با عسل سرشند و یک مثقال
 پیاشانند مفتی اعضاء متالم بود که سبب آن از سردی بود و این
 مفتی اعصاب بود و اس الفار چون خشک کنند و بسوزانند و
 با عسل بپایزند و برداء الثعلب طلا کنند رانافع بود و اس الارنب
 چون سوخته با بیه خرس برداء الثعلب طلا کنند رانافع بود و در
 الغراب بوی کوی اصل وی در دست و دران و زانوهارا بغایه
 نافع بود و نفوس و مفاصل را سود دهد اگر شهاب بود حبه نفوس از
 دودیم تاسه درم و اگر در خر بود حبه مفاصل از یکدم بایک
 مثقال شاید و در مفاصل همان عمل سورنجان می کند بی ضررت
 و عادا اگر زیت بپوشانند و آب زیت در مفاصل مالند در مفاصل

نافع بود چنانچه شقاق یا بیهوشی را عصاره خنک کردن محل را عصاره
سرمه حوی که از اسلور خوانند طبع منکسر وی خون را
کند عرق الشان را بکند بمانی گوشت وی مفاصل سرد را سود
سنا شریف گوید چون بازیت اتفاق برزد و زان بیاشامند
بشت و در کین را سود دهد و غلط خام بیرون آورد و موضع
در مفاصل کند تا عمق بدن و نفوس و عرق الشا و درد مفاصل که
حادث شود آن اخلاط مره صغرا و بلغم سودمند بود و نفوس بدن
بدهد و تشنج عضله را نافع بود سندی و سون چون باق غن کلین
جدا کند غلیظ شود و شقاق من من که در گوشت دست و پای
پیدا شده باشد بمالند بغایه نافع بود و استرخا عصب که حادث
شود از افراط بر روده در طوطه و امتلا نافع بود سندی و
نفوس را سود دهد چون بیاشامند و بران ضمه کند سنیور
شریف گوید چون و بر امتحان بسوزند در مکی کل گرفته تا
همچون خاکستر گردد و باس که بیرون عطا کند شقاق که در میان
انگشتان دست و پاها بود زود زال کند و گوشت وی در دست
نافع بود سور بخان بخا صلی کردن وی است تسکین در دست
و نفوس و جلد در بدن می کند و بر نفوس ضمه کردن در دست
کند در زمان و اگر بسیار ضمه کند ورم را صلب گرداند
و وی بران جمیع مفاصل بود و در مفاصل را از طوخ کردن
بایضه امهادر ساکن کرد اند و شیخ الرئیس گوید چون جبهه مفاصل
خورند اول آن بود که با کون و فلفل بیامیزند و با صلت گوید
بک مقال از وی باقتد و اندکی زعفران جبهه در مفاصل و نفوس
و ماده که در ایشان بود بزداید و باک کند و بیکو بساطل تشیک

نافع بود شقاق یا بیهوشی را عصاره خنک کردن محل را عصاره
سرمه حوی که از اسلور خوانند طبع منکسر وی خون را
کند عرق الشان را بکند بمانی گوشت وی مفاصل سرد را سود
سنا شریف گوید چون بازیت اتفاق برزد و زان بیاشامند
بشت و در کین را سود دهد و غلط خام بیرون آورد و موضع
در مفاصل کند تا عمق بدن و نفوس و عرق الشا و درد مفاصل که
حادث شود آن اخلاط مره صغرا و بلغم سودمند بود و نفوس بدن
بدهد و تشنج عضله را نافع بود سندی و سون چون باق غن کلین
جدا کند غلیظ شود و شقاق من من که در گوشت دست و پای
پیدا شده باشد بمالند بغایه نافع بود و استرخا عصب که حادث
شود از افراط بر روده در طوطه و امتلا نافع بود سندی و
نفوس را سود دهد چون بیاشامند و بران ضمه کند سنیور
شریف گوید چون و بر امتحان بسوزند در مکی کل گرفته تا
همچون خاکستر گردد و باس که بیرون عطا کند شقاق که در میان
انگشتان دست و پاها بود زود زال کند و گوشت وی در دست
نافع بود سور بخان بخا صلی کردن وی است تسکین در دست
و نفوس و جلد در بدن می کند و بر نفوس ضمه کردن در دست
کند در زمان و اگر بسیار ضمه کند ورم را صلب گرداند
و وی بران جمیع مفاصل بود و در مفاصل را از طوخ کردن
بایضه امهادر ساکن کرد اند و شیخ الرئیس گوید چون جبهه مفاصل
خورند اول آن بود که با کون و فلفل بیامیزند و با صلت گوید
بک مقال از وی باقتد و اندکی زعفران جبهه در مفاصل و نفوس
و ماده که در ایشان بود بزداید و باک کند و بیکو بساطل تشیک

مفاصل را نافع بود شستن طبع وی در دشت و بادها را نافع
بود اگر الحار و خشک و روغن و طه در دشت را سود دهد که آن
باد سرد بود شحم را لایق شستن را سود دهد شحم العلب چون بر نفوس
مالند زایل کند شحم چون با سرکه و به گرم کرده بر نفوس طلا کند
نافع بود و منع سیلان فضول از مفاصل بکند شعر اگر موی طفل
پیش از آنکه منبت شود بیاویند بر کسی که نفوس داشته باشد نافع بود
شعر در خون با سرکه بیاویند و بر نفوس نهند در دساکو کند
و اگر آب ضماد کند بجهنم نقل اعصاب را نافع بود و عرق النساء
و نفوس و صلابه اعصاب را سودمند بود شونیز خون
ضماد کنند در مفاصل را سود دهد سواصر اگر در حقیقت
تیز کند سودمند بود جبهه عرق النساء و اجاع مفاصل سرد از نهر
آنکه مسهل اخلاط غلیظ را نفع بود شستن طبع وی چون پاشانند
مفاصل را سود دهد شری یک مثقال صابون را که با بجنجان
بیاویند و بر زانو طلا کنند در زانو ساکن گرداند صبر مسهل
صفرا و بلغم و دطوبه بود از مفاصل و عروق و اعصاب را از نافع
باک کند ضحاه و جمع و درک بلغمی را نافع بود صدف مسکن و قوی
نفوس اگر بر نفوس گرم طلا کنند سودمند بود ضبع عرقا اگر طبع
وی که با شست با آب بخته باشند سودمند بود جبهه در مفاصل در
آن نشستن بغایه نافع بود و نفوس را زایل کند و جمیع علتهای مفاصل
را سود دهد و مغز ساق وی چون باریت اسحاق بگذارد و نفوس
طلا کنند بغایه مفید بود ضرب گوشت وی چون بخورند نفوس
را نافع بود و شحم خون وی بر قد مین ضماد کردن نفوس را زایل
کند ضعیف چون بآب بزند و در آن شستند در مفاصل را عظم نافع

بود طحلب در مفاصل گرم را بغایت مفید بود و در
در زیت کهن بچو شاستند عصب را نرم کرد و لذت طبع را
در ابتدا نفوس طلا کردن نافع بود طلف المعرا اگر خاکسترو
سحق کنند با عسل و طلا کنند در مفاصل و نفوس را نافع بود
طیان چون ضماد کنند بر عروق النساء عضورا پیش کنند و بغایت
نافع بود و روغن وی عرق النساء را نافع بود و همه من ضمایم
عاقی قرحا استرخا اعصاب هر من را نافع بود و منع تولد و آن
بکند عدس با سویق بر نفوس ضماد کردن نافع بود عصا ریح
اللس اگر ضماد کنند بر اعضا مسترخ قوتان بدهد عظام
جالیوس کوید خیلی گسان با استخوان سوخته از درد مفاصل
شفا یافته اند عقرب عبد الرحمن بن هبتم کوید چون بیکر تریک
عقرب و باید که سه روز با چهار روز از ماه مافی باشد و در
کشد و روغن زیت بر سر آن کشد و سر آن محکم بکند و ورها کند
تا زیت قوی وی آید که جبهه در دشت در آن استعمال کردن نافع
بود عکر الزیت آنچه ناز بود چون گرم کرده بر نفوس و درد
مفاصل مالند نافع بود عیسر بر مفاصل که از رطوبات و راج
بلغم بود ضماد کردن بغایه مفید بود و جبهه انواع در د اعصاب
و حذر نافع بود و مقوی اعصاب و عضای بود هر عود نفوس را
نافع بود و مقوی اعصاب بود عین الهده چون بادیه بکشد
بجوزند عرق النساء را نافع بود غار ورق وی در د اعصاب را
نافع بود غار بقون عرق النساء را نافع بود و بجا صفت منفی فضول
اعصاب بود شری از د انکم تا نیم درم بود غریب طبعی پوست
شحم وی چون نفوس بدان نفوسد و بطول کند نافع بود فاونیا

نقرس را نافع بود فی سون بغایه عرق الشار نافع بود چون
با ادویه که موافق آن بود یا میزند و فصلهای بلغم آن مفاصل و
اعصاب پاک گردانند و از آن حمام مرق وی در دشت که سب
آن خلطی علیط من من بود سود دار فل استرخا عصب را نافع بود
فلفلویه درد هاء سرد و شخ استلای و نقرس را نافع بود و بروز
طلا کردن عرق الشار نافع بود فلفل اسود سود مند بود هر
علیه سر که در اعصاب حادث شود فو چون باماء العسل یا اس
عرق النساء و جمع و رک و استرخا اعضاء را نافع بود فاند در
بشت که از سردی بود چون یکدم از وی در خشو کند و یا شامد
نافع بود و نجیست و مالیدن نیز سود دهد فناء الحمار و طینه و
در حقه جبهه عرق الشار نافع بود مقدار یک دم و عصاره وی
چون با ادویه که موافق بود یا میزند ماسد صبر و مظهر و
و سورکان و بوریدان و کما مظهر و فطوری و رعمان و سل
و دار صینی و سلحه و زراوند مدحرج اینسون تخم کرفس قطران
جاوشیر سکنج مقل بر دتک هندی حب بلسان بویون با بعضی
از این ادویهها یا میزند نافع بود در مفاصل و نقرس و حلا
و بای و ما نافع عرق النساء استرخا نافع بود فیه الدار صینی
مرضه اء عصبانی و جمع و رک که از بلغم بود نافع بود فسطا کربا
عسل و آب طونج کسند بر استرخا عصب و عرق النساء سود مند بود
قطران داء الفیل و دوائی را مفید بود مالیدن قطران کربا و ق
نورک ضماد کنند بر مفاصل گرم و سرد سود مند بود و بحالیت
تسکین نقرس و ضربان دایم که حادث شود از آن شکند خاصه
با قندی و روغن کل یا میزند فقی الهود بن نقرس و عرق النساء

کردن نافع بود و چون بالارد جو و صوم و نظرون ضماد کنند
بر نقرس و درد مفاصل نافع بود فقطر بویون صندل در مفاصل
و عرق النساء چون یا شامد یا بدان حقه کشند نافع بود شری
دو مثقال بود و در حقه پنج دم و و جمع و رک و نافع بود
یکدم از عصاره وی یا بیست دم ای که با داء و خشک در وی
جو شیده باشد حل کنند و یا شامد فطینه و طینه و طویل
کردن بر درد مفاصل سود مند بود فقتل کوشه و کوشه و کوشه
کرده با سکنجین داء الفیل را نافع بود و بقرط کوبد کوشه وی
چون بس که غصص نمند شخ استلای و مفاصل را سود دهد
عرق النساء من را نافع بود کبر بوست پنج وی عرق النساء و در
و هتک عضله را نافع بود و شری و چون یا شامد عرق النساء
نافع بود کبریت نقرس ضماد کردن سود مند بود کرفس عرق النساء
را نافع بود و چون بکوبد و با عسل یا میزند و بخورد و در کین را
عظیم سود مند بود کرب چون طینه وی بر مفاصل و نقرس ریزند
سود مند بود و مرق در دشت کین و در زانو را نافع بود کزبره
خشک وی چون اینات یا شامد و در دشت که از کوی بود سق
دهد کفری استرخا مفاصل و درد اعصاب را نافع بود کسند
مسهل بلغم لزج بود از مفاصل شری داد انکم لبلان محل و ری
بود که در مفاصل باشد جویا ملوس خیار خنجر مستعمل کنند لسان
چون بزنند و در طینه آن طفلانی که از ضعف اعصاب و مروه
براه تنقذ رفت چون در آن شامد نافع بود لبن البقر نقرس را
نافع بود لبن المعز عرق النساء که از خشکی سود دارد لحم الان
در مرق کوشه وی صاحب نقرس و مفاصل تسکین نزدیک بمنفعت

من این شغل بود که استور در دست رانام بود که الح الحزور
 مطهر اصحاب عرق النساء بود ما خود خانه مفصل و تقریر و عرق
 النساء رانام بود ما خود هر چه تقریر و مفصل و درد دست و رانما
 رانام بود چون باد و به مسهل مستعمل کند ماء النون چون این
 حقه کند در و در عرق النساء رانام بود مخ اعضا صلب
 را نرم کرد اند و شقاق دست و پاها را رانام بود مرد در مفصل را
 زایل کرد می در و در عرق النساء رانام بود سر را لذت
 تشنج و گران که از جراحت عصب بود و سردی رانام بود سر را لذت
 دوا و دواء الفیل رانام بود مفات صناد کردن تقریر و صلابه
 مفصل و تشنج رانام بود مفصل فتح عضله و صلابه اعصاب و
 تقطع آن و گران رانام بود و عرق النساء تقریر را سود دهد موی
 در ابتداء الفیل هفت روز بیای بطبع افتخون هر روز نیندک
 پاشا مند رانام بود نیندک التار جلد در دست که از خلطی سرد بود
 مند بود سر سردی اعصاب رانام بود نقطه درد و رگین
 و مفصل رانام بود و ج مخفف رطوبات مفصل بود و رطوبات
 و ریه ها کم که در زانو بود صناد کردن و رطوبات مفصل و تقریر
 را سود مند بود و شق بشت را نیکو بود هشت دهان تقریر را
 عظم سود مند بود هلیون طبع وی عرق النساء رانام بود و درد بشت
 و ورک طعن شده را سود دارد هند صناد کردن بر تقریر رانام بود
 چون بنزد و یا شراب پاشا مند جلد روز بیای عرق
 النساء رانام بود و گران را سود دهد یا سمون عرق النساء رانام بود
 بیرون چون بکند و مفصل صناد کند زایل کند
 اما مریجاتی که درین امراض مستعمل است نیست مفرح مسیحی

بشت را قوه دهد جوارش سفت قوه بشت بد دهد و ران
 ز عرق بشت را قوه دهد جوارش سفتی و جمع مفصل تقریر
 رانام بود جوارش المولک درد مفصل رانام بود جوارش سفتی
 و جمع تقریر رانام بود و امراض جوارش قوه تقریر رانام بود
 و اختلاط لرج رانام کند معجون سفت قوه بشت را قوه دهد
 معجون لبوب بشت رانام بود معجون اسرار الاطباء قوه بشت
 بد دهد معجون سقرط تقریر و مفصل رانام بود معجون اندام
 درد بشت و مفصل را عظم سود مند بود معجون انور با مفصل
 رانام بود معجون بر شفا مفصل و تقریر را عجب نیکو بود
 افولنا معجون سخنیا کبیر و صغیر معجون انا ناسبا معجون
 هر من این جمله مفصل و تقریر رانام بود و معجون هر من خصوص
 بنقرس معجون قباد الملک و جمع مفصل و تقریر رانام بود و رطوبات
 کبیر و صغیر اسود سبلم محلی لا کبر معجون تیرانی کبیر و صغیر
 معجون باز مهرج و حمریا معجون یا قوت معجون ضمیری معجون
 کرخی معجون شبکشا این جمله تقریر و مفصل رانام بود و هر رشی
 که از بلغم بود سود دهد معجون سورنجان مخصوصست ماد
 تقریر و مفصل و عرق النساء و درد بشت معجون مسیحی قوه بشت
 بد دهد معجون قوه مند الملک تقریر رانام بود بر یاق فاروق
 او جاع مفصل و مجموع مر ضهای بلغمی رانام بود سر و رطوبات
 استرخا و اخلاط بلغم را پاک کرد اند بر یاق نمائنه و از بیه و عرق
 او جاع مفصل رانام بود ایار و مفصل و استرخا را نیکو
 بود ایار لو غایه بالشفی و دواء الفیل درد مفصل تقریر و عرق النساء
 رانام بود ایار ارب کفایس گران و امراض بلغمی را مفید و مناسبست

بعد از ظهر منع آستنی کند و اگر زن که هرگز آستنی نشود بخورد
 آستنی کرد آن در وقت و در قوی می بارد از کند اگر بدان
 سر بشود آن بیک خون رفتن رحم باز دارد خون در شیب
 خود بخورد کند باد رطوبت آن نشیند و موی بر وی انداخته رقی
 وی و قوه موی بدهد و کون سیاه کرد انداخته قور و در حیض
 براند اسازون حیض براند آشفته اختناق رحم را نافع بود و اگر بخورد
 و در آب آن نشیند و حمل کردن و دم بارد و کوبه و حیض براند
 و وجع رحم را نافع بود و شیر زنان زیاده کند آشفته حاضر محرم
 کردن و دم رحم را نافع بود و محسوس کوبه شرب و حمل هر دو شاید
 اشفاق شیر زیاده کند و اگر بخورد بیکه بیکه بیدار از اشتیاق
 مرده و زن بیرون آورد اگر بخورد یا بخورد بر گریه اش را چون
 خود کرده یا شامند حیض براند آشفته بکندم از وی حیض براند
 و پنج دم از وی بیکه مرده یا زنده بیدار از اصل السوس و سوزی
 زدن را نافع بود اصل القصب اگر خاکستر آن با بخندان خاشاک
 و بر سر نهد موی را قوه دهد و بر وی انداخته اصل الکبر حیض براند
 حیض براند و صلابه رحم را سود دارد چون یا شامند یا بخورد بر
 کرد اطفال را الطیب چون زن در شیب خود بخورد کند حیض براند
 و اشتیاق رحم را نافع بود و این هلال کوبه اطفال را الطیب خوردن
 و بخورد کردن و دم رحم را نافع بود آشفته حیض براند طبعی
 چون با عسل بخورد بر کرد یاد آن نشیند و خوردن آن و دم رحم
 را نافع بود انخوان صلابه رحم را نافع بود و کلیل کنند دباب
 آن نشیند و زنی را که حیض بسته بود فرخ از آن بخورد بر کرد بکشد
 و دم و وجع رحم را نیکو بود اقا قیا استرخا رحم را نافع بود اقا قیا

و شرب و حمل رحم را نافع بود اکیل الملک چون با مسح
 برند یا بخورند حمل سازند و برورهای کم کرد رحم بود صمد
 کتد نرم کرد انداخته اکیل الملک حمل کردن یا بخورد کردن و دم رحم
 نافع بود اکتلت اگر در صرم بندند و بران زن آستنی بندند و
 بناید و مجموع حیوایات چون در شیب ایشان نهند زود و اسان
 زاید و بعضی در آدمی گیرند و بر ساق زن می بندند آهان می زاید
 و اگر با شیر زنان بخورد و شرب براندان سیاه و زنی که زیاد بخورد
 بر کرد آستنی کرد و بفرمان خدای تعالی ماله مور سیاه کند خون
 یا آب آن و خا خضاب کند امقیلان منع خون و اصناف سیلا
 از رحم بکند و امقیلان از کجاء آن حمل سازند یا در طبع آن نشیند
 امسول قطع سیلان رطوبات بکند و حیض و عرق بر آند و سده خم
 بکشد انجدان حیض براند انچه الارنب اگر زن بعد از طهر آشفته
 بخورد بر کرد آستنی کرد و اگر بعد از طهر یا شامند سه روز منع آستنی
 بکند و مساک سیلان رطوبه رحم بکند و اگر زن آستنی بنیر مایه
 نریا خضیه وی یا شرب بمزوج یا شامند فرزند زآورد و اگر بنیر
 ماده فرزند آورد و انچه شرب و حمل و دم رحم را نافع بود انچه
 و درق تر آن صمد کردن سور رحم را نافع بود انچه الحشف خون
 زن بعد از طهر سه روز بخورد بر کرد آستنی باز دارد انچه الد
 این زهر آورده که بنیر مایه حرس فری آورد او فری آورد و او
 بیه وی با اندکی نمک خول کردن و وجع رحم را نافع بود و عبد اللطف
 کوبیده مانع وی با آب را زیاده وجع و دم رحم که از جاع بود حمل
 کردن نافع بود ایل قون سوخته و بی جبهه زنان حایض که سیلان
 رطوبات از رحم ایشان آید و منهن شده باشد نافع بود چون با ادق

نوع لیسری
 ای لاری و لاری کل و لاری
 اما موانع حصره کار و حصره
 او از سرها المرأة بعد از طهر
 لیسری و ان طبعی نشیند
 دم الد و شربها المرأة
 حمل مذکور است
 و لاری

که موافق این رحمت بود بیاض باشد و اگر گشتان و زهار طلا کند
 حیض براند و کوی بد چون مر آن زن آستان بندد و در نزد
 و در سوزش و کوی بد بیاضی چون زن بعد از طهر سه روز
 بخود برگیرد منع آستان بکند و معر سوا و حمل کردن و دم رحم را نافع
 بود اگر سوا حیض براند و اگر با غسل و مرجه کند بجه پندارد و اگر
 زن در طینخ آن نشیند صلاحه رحم و در آن را نافع بود که از سردی
 بود و دروغ وی و کوی حمل و کوی حمل و کوی حمل و کوی حمل
 و دم را نافع بود با قلا بروم بستان که شیردوی بسته بود ضماد
 کردن بعات نافع بود و اگر با قلا بکوبند و باینه بسایند و در کوی
 ساده بسایند و بر بستان طلا کنند شیر که در بستان بسته بود بکشد
 و نافع بود بار در جود زن بخود برگیرد و در شب جود زن بخور کند
 حیض براند و بجه پندارد و چون با شراب و معر سوا بیاض باشد بجه
 مرده پندارد و اگر با غسل و معر سوا بکشد زاید آن آسان کند با بویج اگر کوی
 و در آب آن نشیند حیض براند و بجه پندارد و اگر بیاض باشد حیض براند
 و بجه در وقت زادن سهل برون آید و با قلا حملی قوی با بویج ببقشه
 بر کوی کوبند و با قلا بکوبند و با قلا بکوبند و با قلا بکوبند
 ساز و اخیر با شیر بسایند و طلا کنند بر بستان که شیر
 در وی بسته بود بخورم چون به بسم بار بخورم و کوی بد حیض براند
 و بجه مرده پندارد و در دم بارد که در رحم بود سود دهد در زهره
 شیر زاده کند و بخا سفا که در طینخ آن نشیند حیض براند و در
 رحم را با کوی حمل کردن و بجه و سیمه پندارد و دم رحم را نافع
 بود شری سه دم و اگر خاکستر آن برایش فرج افشاند خشک
 کند بر سیا و سان مشیمه برون آورد چون بیاض باشد و حیض براند

بر مر و حمل کردن یا بطور و جمع رحم را نافع بود و زهره طلا کند
 حیض براند و زهره طلا کند در خواص آورده اند که چون در خرقه بندد
 وزن بر بازوی جب بندد مادام که مای باشد آستان نشود وزن
 الکستان اگر برود وزن در آب آن نشیند و دم حاسه که در
 رحم بود تحلیل یابد و زهره طلا کند حیض براند و زاید آن آسان کند
 التلی کوفته با شراب یا آب و جمع رحم را نافع بود و در کوی
 شیر زاده کند شری و دم زهره طلا کند حیض براند و سیلا
 رحم را نافع بود زهره طلا کند اگر زن فرجه از کوی بسیار و
 بخود برگیرد بجه در شکم بکشد بسفا بجه شیر به بندد و اذان بسته
 بکشد بسیار سه شرب و حمل و دم را نافع بود و بصل حیض براند
 بصل الزهره حمل در دم که از سردی بود بکشد که اندک بصل و التلی
 کی چهار دم از وی با غسل یا شامند بجه مرده و زنده پندارد و مر
 الما غر چون خشک بود وزن به بسم بار بخورم و کوی بد سیلان رحم
 باز دارد با بویج اگر از طینخ وی یا از وی فرجه بسیار و وزن
 بخود برگیرد سیلان مرمن که از رحم آید باز دارد بصل سیلان
 رحم باز دارد با بویج و غر خا مرجه سانند و جمع رحم را نافع بود و
 طینخ غروی و جمع رحم را نافع بود و کوی بد و ویدی و مطوخ
 و کوی بد و وی مار و فایا بی و جمع رحم را نافع بود و طینخ آن نبات
 و در آن با زیت و موم و صفه البیض و جمع رحم را نافع بود و حمل
 کردن سفا که در طینخ آن کوی بد و مرجه سانند و وزن
 بخود برگیرد و حیض براند و بجه برون آورد و زهره طلا کند
 جبهه فیهی استعمال کند و فیهی کشته چون با شش یا آرد مخلوط
 سازند و لوز اینکو گردانند و در قارسطوطا لیس کوی بد نکند

حقه رحم زانی که رطوبت بسیار در وی بود نشف رطوبه کند
 و قوت دهد و اگر خون بار و غنی خازن بخود برگیرد
 در رحم و احتیاق از نافع بود و این زمان حقه فربهی کاری
 دارند با بار شک و اگر در پنج حلو سازند و بخوبی بستند چون
 منعقد شود و بوی پند آن بشوید سیاه گرداند و بهترین خطا
 بود و بعضی از اینها را لعلی حضای نیکو بود و میران من چون یا
 موه و سیاه بامین وزن بخود برگیرد و پاشاند عیض براند و بجه
 بندازد و آرد وی بشرع را صافی کند و هر اثری که بود از تخم و غیر
 آن ببرد و چون بخورد و جوی که نزدیکی حوض آمدن بود لیسکی
 کند و قوت حلو و رطوبت و ورق انجیر سیاه و ورق انکور باب
 باران بخوشاند و موی پند آن بشوید سیاه گرداند و این رطوب
 فربهی آورد بدی شیر زیاد کند و نم چون در طبع و رطوبت وی
 و ساق وی نشیند حوض براند و شمشیر برون آورد و جاورس
 بجه بندازد و جاورس صلابه رحم را نافع بود و چون با عسل
 بکازند و وزن بخود برگیرد حوض براند و بجه بکشد و بندازد و
 ورم باند رحم را نافع بود و بخ درخت وی خوردن بخود برگیرد بجه
 عیندارد و نم وی چون با افستین پاشاند حوض براند و اگر شرب
 پاشاند در رحم که سیب آن اخساق بود و سود دهد شرب می
 تم مثقال باند از آن که در طبیوع خوف آمده باشند و این حذر
 گوید اگر بجه سه ماهه یا چهار ماهه در شکم بماند قتیله آن جای
 سازند و بخود برگیرد و زود برون آورد و جبین رطوبت غذای فربه
 کتده باشد جلالت و شخاری زادن را قدری بسایند و کلات
 بدهند و قدری سوده به شمشیر باند بخود براند در حال وضع حمل

بوی بدن خوش کند
 و قطع بوی نوزاد
 بوی الکلاب

شود و وجع رحم را نافع بود و جرجر مدرایی بود و جرجر زانی
 که رطوبات از رحم ایشان روانه بود نافع بود و جرجر حوض براند
 حقت بلوط خون رفتن باز دارد خاصه از زنان خلتار زانی که
 جوی زیاد از ایشان روانه بود بپندد حلتار حوی و کدر حوی
 و جرجر رحم را نافع بود و خطبانا اگر هر چه از وی زن بخود برگیرد بجه
 بپندازد چند بار بپند حوض براند و بجه مرده و شمشیر بپندازد صاب
 مفرده گوید و مثقال چند بپندد و قدری حوض براند و پاشاند
 حوض براند و بجه و شمشیر برون آورد و صاحب نهال کوبد زاده
 از یکدم نشاید و جوی زنی به شمشیر باند بخود برگیرد با دها سرد که
 در رحم بود سود دهد و سده که در اعضا باطن بود بکشد حوض
 پوست اندرون وی چون بسوزاند و سخی کند با شرب و زن بخود بر
 گیرد منع خون حوض بکشد حوض براند و در هر چه کردن و جرجر رحم را نافع
 بود حوض السرو حوض بخوشاند و وزن آب آن نشیند در رحم که بیرون
 آید نافع بود حاشا حوض براند و بجه بپندازد و بلونیت مرده کردن
 و جرجر رحم را نافع بود و در طبع آن نشیند و تخمین حساب الهیات
 شرب و حول و بخور بقیع اگر بخوشاند و رقیق آن و در آب آن نشیند
 و جرجر رحم را نافع بود و مثقال با میلخ و بقرط گوید
 یک مثقال نافع بود و بجه دشخواری زادن و حوض براند و وجع
 رحم را نافع بود حوض حول و ضمد سرطان رحم را نافع بود
 حب الصوف الصغار فریاد و در حب الحلب حوض براند و حوض
 حوض طوس خنقا و رحم را سود دهد حوض التار از سطوط الس
 گوید اگر زنی دشخوار زاید در خرقة بسته بر آید زن بندد سه روز بپند
 حوض الشب دیسقور بپوشد و بر آن زن آبش حوض دشخواری

زادن و بر باریستین همه قوی نامع بود چرخ می گردودم زو
 حل کند با شرب و پاشانند قطع خون حیض بکند چرخ می گردودم
 زن بخود بر کرد نامع بود همه خون زفتن دایم حجر المرزبان بعوض
 قوی با خود نگاه داند چرخ می گردودم و حیض براند بقوم
 مرد و زن سر کین و عصا به خون زنان بروی مالند بشوم را نماند
 صافی کند و مانند صیقل بود حرف بجه بکشد و بیندازد بقوه اشیا
 و بخود بر کرد فن صحن خون که انتان آید بعیر قاعه بیند بخود
 بر کرد فن و قطع سیلان رطوبات بکند حله جوی طبع آن پاشان
 حیض براند و در دم که از سردی بود سود دهد با شمع آلود حله
 نیم مثقال حیض براند و بجه بیندازد و شیر که در اندرون بسته بود بکند
 و شرب و حمل کردن و جمع رحم را نامع بود حماض جوی حق کرده
 بخود بر کرد و قطع سیلان رطوبات که از دم بکند و اگر با شرب پاشان
 حیض براند و جمع رحم را نامع بود حصص حیض براند و بخود سیاه بجه
 بیندازد سماه جوی مرده از وی بخود بر کرد تا دیار طبع آن نشیند
 در دم را سود دهد غل جوی زن بخود بر کرد بجه بکشد جوی
 حیض براند و بر دو عصا خند قوا و جمع رحم براند نامع بود جوی
 روی سر وی منع آبستنی بکند اسحق کویدیک مثقال از ورق وی بود
 از طهر با سرکه سود مند بود همه آبستنی و نیم وی نیز عین عمل حله
 جوی زن بخود بر کرد و قطع سیلان رطوبات من از رحم بکند خاما از
 عصا و وی با شرب حیض براند جوی و مرده از آن خون زن
 بخود بر کرد عین عمل کند جبهه با شیر و نبات بدین فرجه کند و لوز
 نیکو کرد اند خانی جوی زن در طبع آن نشیند صلاه رحم
 نم کرد اند و بطبع آن حقه کرده کندی رحم را نامع بود جوی

سوخته با وزن آن کثوت با آب بر سر خمداد کردن و جمع کردن
 رحم بود سود دهد چرخ حواری بدین فرجه بکند حیض جوی
 با شرب که پاشانند منع آبستنی بکند و جوی بخود بر کرد نیم
 بان خون زفتن باز دارد و جوی پاشانند جبهه شکر در ستان
 بسته بود سود دهد دانه که از آن شرب بود حشاء البقرا کردن
 بدان بخور کند زادن بروی آسان شود و بجه بیندازد و
 زن بکشد خردل ایض جوی زن بخود بر کرد حیض براند و بجه
 بکشد خردل و روغن آن حمل کردن و جمع بارد رحم را سود دهد آب
 و اختراق رحم را سود دهد خرازی رطوباتی که از قرح آبیاک
 کرد اند و مسخ و محفف آن بود و جوی زن فرجه از وی بخود
 بر کرد آبستن کرد و خشک است سود جبهه سیلان رطوبات من که
 از رحم آید نامع بود حصص الثعلب کوبند نوع بزرگ جوی من
 بر کرد فرزند برینه آوردن و اگر کوچک زن بخود بر کرد فرزند ما
 آورد خطی خون سه دم از وی پاشانند حیض فرود آورد و
 جوی بایه مرغابی که یارب کوفته و صمغ البطم زن بخود بر کرد جبهه
 و دم رحم و انقمام آن بعالیه سود مند بود و طبع وی نهاسین عمل
 کند و جوی پاشانند و دم بستان که از کبی بود سود دهد و خط
 جوی لاس آن بازوغن کاو و غسل بدیند شخاری زادن را نامع بود
 خف با زیت یا روغن سوسن بجه بصوف حمل سازد و جمع رحم
 را نامع بود خشی که نیم وی باردی شرب بخوشانند و دم بستان نامع
 بود حیار اگر پوست خشک وی چهار دم زن پاشانند شخاری
 زادن را نامع بود و حصص رطوبات و حمل و دم رحم را نامع بود
 طاف چشم وی جوی بخور که بروغن زیت و براف زن بماند

تزدیک تقاس بود مندی بود و خون وی چون بخورد زن دهند چنانکه
 نداند شهوه وی زایل شود و شوق خفاش که زنی دشوار زاید زهن
 وی در فرج زن بمالد در حال بزیاید خلل العنصل خنق رحم را نافع
 بود خلط طبع وی بیض زاید خنق را صبح وی چون سحر کنند و
 نامی بمانند و مقدار زنی تو فی در خرقه بخند و زن بخورد بر یکدیگر حیض براند
 خیری طبع وی حیض براند و رحم را سود دهد و چون در آن نه نشیند
 بجهه سرده و میثم بیرون آورد و اگر بیاشامند مقصد بجهه بود سبب
 حرارتی که در وی هست و اگر در منقالات رحم وی بیاشامند حیض
 براند و اگر با عسل بخورد بر یکدیگر بجهه زنی بپناه کند و مریه بیرون
 آورد دای که در طبع وی نشیند رحم که بیرون آمد با شکر یا زنجبیل
 خون رود در صحنه کور رحم را باز زده رحم مع سود مند بود و حیض
 براند و حمول کرد اندر رحم را نافع بود و ای هر که کوبد با موم و زیت
 و مغز ساق کاه و حمول ساختن در رحم را نیکو بود و اگر شش ساعت
 اگر در ادویه مرحله کتد بجهه بیند در دردی الحاح اگر بیرون
 رحم ضماد کند حیض باز دارد و بیرون بیستان ضماد کردن نافع بود
 و مسکن و دم گرم بود در روغن بادها خلط که در رحم بود و
 در رحم که آن سردی بود سود دهد و اگر قطعه از روی سوراخ کند
 و ریسمانی بوی بندند و از میان هر دو در آن زنی حامله پیاورند
 و برانگاه دارد از هراقی و محفوظ بماند و اگر دشواری زاید زید
 بروی سحر شود و زود بزیاید لبوب زان بقدا وجهه فریبی
 مستعمل کتد وجهه هیلا روی چون بدان بشویند لونه این کوکراژ
 و نوح بالای وی چون زن بخورد بر یکدیگر حیض براند و نوح ششای چون
 زن بیاشامد قطع شهوه ایشان بکند دم الحاضی چون زن بخورد بر

کیود منع آبستی بکند دم الحاضی چون بیستان ملا کند و رجا
 خود نگاه دارد و نگارد که بزرگ شود دم الحاضی بکند بجهه
 بیرون آورد و قوی حیض براند و مریه طبع وی در منقالات
 چون زن بخورد بر یکدیگر با موم و روغن کرم میثم و بجهه بیند از و سر
 رحم را سود مند بود ذاقی الا سکه درانی عصاره وی چون بیاشامد
 میاشامند حیض براند و چون زن بمرجه کتد بخورد بر یکدیگر مین
 عمل کند و اگر بیخ وی سه دم با طلا یا میاشامند دشواری زاید زدن
 و نافع بود دهن الحما و جمع رحم را نافع بود مریه کردن و با
 کوبد با موم و فلی کل آن حمول کردن و جمع رحم را نافع بود دهن الحما
 حمول کردن و جمع رحم را نافع بود دهن زهر العلق حمول کردن
 و جمع رحم را نافع بود دهن اللوز الحلو و جمع رحم را نافع بود حمول
 کردن دهن اللسان خوردن و حمول کردن و جمع رحم را نافع بود
 البان و دم باند رحم را نافع بود حمول کردن ذل خاکستری یا سفید
 شمع بجهه شقای که تا زان تر دیک حیض آمدن پیدا شود نافع بود
 اگر زن بر سر بول کک شاشد هر که آبستن نشود و اگر خصیه راست
 وی بکوند و بازیت سحر کتد و باره صوف بدان ببالند و زن
 بخورد بر یکدیگر شهوه وی منقطع شود و از شراب با حمول و جمع رحم را نافع
 بود و از آن یا نوح طبع وی بیض براند و شیر زیده کند و جمع رحم
 عمل کند چون بیاشامند و اگر از آن یا نوح کوفته با عسل حمول کند و جمع
 رحم را نافع بود و اسن حیض براند و ماسیوه کوبد اگر زن در شب
 خود دود کند ترک دیض کند زخم اگر سر کین وی در شب بخورد
 کند زن بجهه بیند از و چون بری انبال راست وی بکند و در میان
 بای زن آبستی نهند سه روز بزیاید و اگر سر وی بر زنی که دشوار زاید بپاورد

آسان نماید بر خاص قلمی اگر حیض از روی روغن کل یا روغن
 یا روغن مود حاک کند و یا اندر روغن بشان زایل کند ^{سیلاب}
 رطوبات رحم را نافع بود و در میان ماهی سوئی وی مصلح از روی
 زنان آستان بود و ماد من الحظ طبع یک منقال جبهه دشوار
 ندادن نافع بود و روغن لبرون چون دود کنند در شب زن بچه
 مرده و ششمه بکشد و یکان علیان چون زن بروغن کل بخورد یک
 جبهه در رحم نیگوید زید البی آن نوع که آنرا کم ایوب خوانند
 براند شری دانکی نادر و نیک بود و در بدن حقه کتد باخو
 و در بیا صلب که در رحم بود سود دهد زیاد یکدم از آن بکند
 زعفران در هر قریع فیه چون زن پیشامد زایدن بروی آسان
 شود زباله چون در شب زن دود کنند بچه بیدار زباله
 چون به لشم با ن بخورد یکدم هر که آستان نشود زیناد محمل راج
 غلیظ بود که در رحم باشد و در زاییده که زیناد و درم باد
 و جمع رحم را نافع بود و جود ماسر کردن و مالقی کوید با عصبه
 روز بخورد زن درخت عصا و ورق وی با مسکه استایدن
 طبع را نافع بود و زیناد و بطول چون با قفل و مر یا شامند نفسار پاک
 کرد اند از فضول بسته که در رحم بود و حیض براند و بجه پروت
 آورد خواه مرده و خواه زنده و اگر مرزجه از روی زن بخورد یک
 همین عمل کند در سحر خون بصره بخورد و بر شیب بزل
 طلا کسد بعد از آن که موی بر کتد باشد هر که یک بر و در و ناز
 چون با اکلیل الملك و مسکه بیا میند و زن بخورد یکدم حیض براند
 اسان بیرون آورد و محلل صلابی بود که در حوالی رحم باشد و جود
 مرغابی بر شیبی که بیرون رحم باشد یا نافع بود و عقول الحویله

چون زن بخورد یکدم قطع خون رفتی بکند و چون پیشامد
 منع آستنی بکند و عصاره در رحم را نافع بود و جود در عمارت
 کند و بازده تخم مرغ زنی که دشوار زایدن پیشامد و درم در
 بار نهسد و صاحب نهال کوید یکدم تمام است و بارو غنی سو
 و جمع رحم را نافع بود و فلاسی کوید با عسل حول کردن
 حول کسد و درم بکند که در رحم بود زایل کند زنی حول کند و درم
 رحم را نافع بود و بیون عصا و وی چون زن بخورد زیناد سیلاب
 رحم و خون آن باز داد سادج دشواری زادن را نافع بود و ششمه
 محیس بیرون آورد و چون زن بخورد و یا سکه بر شکم طلا کتد
 حیض و شیر براند ساد او را اگر زن بکشد بر شیب و فرجه سا
 و بخورد یکدم قطع خون رفتی بکند و قوی غرق و رحم آورده آن
 و چون حقه کتد بدان رحم را همین عمل کند و اگر جل کنند در آب
 ورق مورد سبز و شقال و تخم درم روغن مورد اضافه کنند و در
 موی خود را بدان علاف سازد و بن موی باب مورد که آن درو
 حل کرده باشند ترکند خند آنکه بخورد قوی موی بدهد و از ساقه
 منع کند بخا صیتی که در وی است ^{سحر} کاد و طبع آن و جمع
 رحم را نافع بود سداب چون بازیت بنزد و بدان حقه کتد
 تخم رحم را نافع بود و جود تخم کتد و با عسل بر فوج زنان تا نقد
 بمالد در درم که آن اختا ق بود سود دهد و درم کوید منع
 آستنی بکند سرطان زری چون با زیناد و کوفس بزند و آب
 آن پیشامد بی درم حیض براند و اگر بیوزند و آب پیشامد
 کتد برستان که سرطان داشته باشد شفا یابد سسالیوس
 زایدن اسان کند هم حیوانات را و اختا ق رحم را سود دهد و

بشمالیون و جمع باره که در دم بود ناله کشید و جگر
بطبع وی سطر و نوس چون آن طوطی بر کرد بجه بکشد
خیض برانند و بجه فاسد کند و شیمه بیرون آورد و بعد خیض
براند و سردی رحم را نافع بود خوردن و ضماد کردن سفرجل
طوطی حقیقه کردن شقاق رحم را نافع بود خوردن و ضماد
کردن سفوف زردان چون از خود پیاوژند منع استی بکند
و اگر با سوز است بر نیکو بود سفوف یا اگر زن بخورد بر کرد
بجه بکشد و طوطی بخوی چون به بشم باره زن بخورد بر کرد بجه بکشد
چون ده دم آنوی بایست درم روغن کاه و آن نیم گرم یا شش
در دنف و اندرون سود دهد و مجرب است سکه شرب و جگر
سرد و ورم که در دم بود نافع بود و خیض براند و بجه بکشد
خیض بسته بکشد و چون دو کند بدان رحم را با لکه کند از رطوبت
فاسد عفن و بوی آن نیکو کرد اند و بجه زن و مرده بیدارند و شیمه
بیرون آورد شری تا لکدم و ورم رحم را نافع بود جگر حوله کردن
سفرجل و چون برورک زن حامله بیدارند آسان براند و اگر بجه در دم
وی مرده باشد بیرون آورد سما چون با عسل یا مینند قطع سیلان
رطوبات سفید از دم بکشد و ترف دم نیزم سمس نفع وی خیض براند
و بجه بیدارند و در بوی آورد چون مقشر بود و بخورد من چون زن
مهر حله بخورد بر کرد شرم را سود دهد سیمه که هیداماده وی
مهر باه بود و از اسبیل الطیب اگر فرجه از وی زن بخورد بر کرد
منع ترف دم بکشد و رطوبات که رواه بود و چون زن و زن باب
آن بکشد کند و در آن آب نشیند و دم گرم که در دم حادث شده باشد
زایل کند سندر و خیض براند و خیض براند شامان محلا رباح

اگر سم اسب سوزانند
و خاک کشت را با روغن
زیت گرم که در کربلا
کند و بعد و هفت روز
که موی برماند

رحم بود شامان آب و خیض براند شامان چون با جگر
پیا شامان سیلان طبع را نافع بود شیمه شیر براند این سود
گوید فرجه از وی بیرون وی زن بخورد بر کرد و جگر رحم را نافع بود
و این ماسه گوید خوردن و جگر رحم را نافع بود شیمه شیر براند این سود
از وی به بشم باره بفرم رحم نه بد بشم از جاع نیکو بود حله و طوطی
و منع استی و بجه بیرون آوردن سم الدجاج دید رحم را نافع بود
شیمه شمر وی شیمه بیرون آورد و بجه بیدارند سوکران ضماد کردن
و جمع رحم حار را نافع بود و بعصار آن حوله کردن سم شامان
ماد ماغ صان در نان بخته بخورد و جمع رحم را نافع بود شامان
عصار وی باریت فرجه کردن و جمع رحم را نافع بود شامان
آن فرجه کردن ورم حار رحم را نافع بود و مالتی گوید عصا و
با عسل و دم صلب رحم را نافع بود شمر اگر بدان دغان کنند شقاق
رحم و سیلان آن سود دهد شقاق چون شراب بیزند و بیرون دم
که در دم بود ضماد کشد زایل کند و آثار فرجه که در وی بود با لکه کند
و خیض براند چون زن بخورد بر کرد شقاق شیر زیاد کند و خیض فرو
آورد شری و ورم و بجه فروداورد و اختاق رحم را نافع بود شقاق
زله وی باروغن کل حوله کردن و جمع رحم را نافع بود شمر باروغن
و عسل بر سینه حوله کردن و جمع رحم را نافع بود شقاق چون اگر زن
بخورد بر کرد خیض براند شامان که در دم بود سود دهد و جگر
وی قطع سیلان رطوبه من از دم بکشد شامان سادوق گوید نافع
بود جگر حاجی که عارض شود در دم زن و بجه را نگاه دارد در دم
منع شیر بستن بکشد در بستان زن چون دم حب هر یک بمقدار
خاوری از وی پیا شامان سوس و شیر و خیض براند امان خوردن

وی کردن و چون بخورند حیض براند و بجه نده و مرده پیر
 آورد و مشیم بپزند و روغن آن خوراک کردن و جمع رحم را نافع بود
 و حیض براند و شش بخور کردن بدان آستنی باری ده خاصه چون
 با سونق و مرزوقه آن و کند بود و چون زن بخور بر کرد سونق
 آن حیض براند و صفت شرب و حمل حیض براند و در دم را نیکو بود
 منع از خوردن و حیض براند منع عربی با ششم البجاج و خطی سوره
 حمل سازد و دم رحم را نافع بود منع السط و شحم الاوز و خطی حمل
 کردن و دم رحم را نافع بود و صوفی چون زنان در شب خود دود کند
 بجه و مشیم بیرون آورد صحت که آن اصل رحل الحام است و دوشقا
 روغن آن بخورد یا در طبع آن نشیند و جمع رحم را نافع بود و صفت
 عن جابوست وی چون بر شکم زن حامله بندند بجه نگاه دار
 طوالت خون رفتن رحم باز دارد طریقی ورق و کیم وی
 چون بابت پیاشامند در رحم را نافع بود و حیض براند شری آن
 سه درم و از ورق چهار درم بود طریقا ورق وی موافق زنانی بود
 که رطوبات از رحم ایشان روانه بود و زمان دراز بدان گذرشته باشد
 چون در طبع وی نشیند بغایه نافع بود و خاکستر خوب وی چون
 زن بخور بر کرد مین عمل کند و قطع رطوبه رحم بکند طلق بابت
 لسان الحمل و دم ندرین را نافع بود طبعی سامون اگر با سرکه فروخته
 بابت طلا کنند و دم بدی را نافع بود و قطع نفث دم و طبعی بکند
 نا کلنار سنی خوردن طبعی آن طبعی چون زن آستنی از خود بیاورد
 بجه نگاه دارد عدس مرغی براند طریقا غیقون حیض براند شری
 یک مثقال عدس منع از حیض بکند و طبعی و شرب و حمل و در
 وی اختناق رحم را نافع بود و حیض براند و سکنجانب بکند و طریقا

اگر زن و مرده از این بخور بر کرد قطع سیلان من من از رحم بکند
 عظام در خواص آورده اند که کباب بن عربی چون زنده بیرون آورد
 و بدن او بپزد آستنی شود و این زن کوید دندان کوجک طحال بجه
 اول بیفتد پیش از آنکه بر زمین رسد و صفت نقره کیرند و بر زن
 او بپزد منع آستنی بکند و اگر خیده ماخن ده کانه سونق و در
 خاکستر بخورد کسی دهند بجه و الفت در دندان بکند و در عفت
 طبعی وی بیرون آمدن رحم و سیلان رطوبات که از رحم روانه بود
 و گهن شده باشد منع کند عقرب اگر عقرب مرده در خرور بندند و بر
 زنی آویزند که دایم بجه می اندازد و بیک بجه بندند از و محفوظ نماید
 و در خواص آورده اند که چون عقرب زنی را بیک جماع دهد در دانه او
 زایل شود عقرب او انکسرتین عقرب در انکسرت کند قطع خون رفتن بکند
 خاصه زنان که دایم خون از ایشان روانه بود عفت خون مروی
 بخور کنند اختناق رحم را نافع بود عفت الثعلب چون زن بخور بر کرد
 قطع خون رفتن بکند طریقا سونق شرب و حمل و جمع رحم را نافع بود
 علق چون پیاشامند قطع سیلان رطوبه که از رحم بکند عود البلسا
 شرب و حمل کردن و بخور چون بخور کنند شف رطوبه از رحم و طبع
 بارد رحم را نافع بود و عقم را نافع بود عافش حیض براند و صفت
 آن در طعام خوردن و جمع رحم را نافع بود غا عا طیس محک و وی
 بخور کردن و جمع رحم را نافع بود غاله حمل کردن و جمع بارد که رحم
 ساکن کند و در دم هم غار در رحم را نافع بود غار یقون اختناق
 رحم بارد شرب و حمل را سود دهد غاله حیض براند و صفت
 رحم را نافع بود و بر آستنی باری دهد غیرا قوی تمام دارد در
 شرف زنان بر انکسرتین و بجه من ماسوه کوید ورق وی چون پیاشامند

قراطون
اگر در روز

کونید چون زنجار روز نیاستایا باشد با آب بعد از طهر و پیش
از آنکه مردن و یکی با وی کند مردن بچین کند بعد از آن باز
بجامعت کند فرزند نرینه آوردن چون زن هفت روز نیا
هر روز و در دم نقل حیض بگذرد و چون با سر که استعمال کند قطع نسل
بکند قسط حیض براند خوردن و در شب دامن بخور کردن و در
رحم را نافع بود چون در فرج جات کند یا مکند یا طول کشد و
بکند قسط آن نوع که اندک من خوانند خون سرد و وی میاشامند
حیض براند و چون قنطاری و ورق وی در غسل فرو برد و زن بخورد
بریکرد بچینی براند و بجهه با سانی بیرون آید قنطاری بکند چون زن
بخورد بریکرد رطوباتی که از رحم آید و منین شده باشد باز دارد و نقش
دم نیز نقش الدرد بر چون زن در طبع آن نشیند و میاشامد
یا بخورد بریکرد بقایت و مالتی کوید یا صبح النظم بود و ورم رحم را نافع
بود چون در طبع آن نشیند و نقل از اخول سازد درد رحم را نافع بود
قصب ورق و اصل وی حیض براند و عصا آن و طبع خشک آن
و جمع رحم را نافع بود قطران اگر زن بخورد برارد بجهه فرزند بکشد و
مرد بیرون آورد و قطف نوعی وی چون بکند رخ درم و بچیند
و در نوذ مثقال آب تا با آن نیمه آید و صافی کند و زنی را که میسر در شکم
ماند بود میاشامد و اگر چه چند روز بود البته بیندازد و بچیند
قصاب مصری و ورق آن با شیر و روغن کراشیر و روغن خاویج
را نافع بود و قطن اگر ورق کوچک وی بخورساید با قدری سح وی
چند آنکه قوم باب دهد و زن در آن نشیند احتیاق رحم و درد را
نافع بود فقر الیه بود بخورد برکن من یا دخان وی نافع بود احتیاق رحم
را و اخراج آن و درد رحم سرد را نافع بود خوردن و در آب طبع آن

عقم آورد و اسراج وی زن بخورد بریکرد بیندازد و میسر پرو
آورد و اسر سبب اول آنکه نبات وی بود بخورد حیض براند
فالر عودس این زهر کوید استخوان وی چون با خود دارند عشق را بکند
فاوانا چون بارده حب زوی شرب سیاه رنگ قابض میاشامند
قطر زنی دم و وجع بکند از رحم محل ادمان اکل وی کردن شیر میفر
فواسیون جو میاشامند حیض براند و میسر بیرون آورد و در شکم
زنان را نافع بود مصفیه تخم وی شیر میفراند فلفل نیم مثقال
از وی میسر بیرون آورد فقاخ الکرم حوله کردن و وجع را نافع بود
فقاخ از خر طبع وی حیض براند و بقراط کوید درد رحم و زنی
دم را نافع بود شرب و حوله فلفل ایض حیض براند فلفل سوداکی
بعد از آنجامعه زن بخورد بریکرد آستن نشود و نیم مثقال حیض براند
فویج حلی حیض براند و میسر و بجهه بیرون آورد و فویج وی چون
زن بخورد بریکرد حیض براند و بجهه بیندازد فیلز هرج طبع فویج وی
حیض براند فیل شریف کوید اگر زنی عاقم بود هفت روز نباتی
هر روز و در دم فشار عالج بماء الصل میاشامند بعد از جماع دهد آستن
کوید و در موی کوید اگر سه شب هر شب یک مثقال فشار عالج
بایک مثقال نبات مصری زن سفوف سازد و شب شوم و چهارم
مرد با وی بجامعت کند آستن کرد اما بسط آنکه بعد از طهر بود و بی
فیل چون فرجه سازد با غسل و زن بخورد برارد هر کن آستن نشود
قصاب مصری و ورق آن با شیر و روغن کراشیر و روغن خاویج
را نافع بود و قطن اگر ورق کوچک وی بخورساید با قدری سح وی
چند آنکه قوم باب دهد و زن در آن نشیند احتیاق رحم و درد را
نافع بود فقر الیه بود بخورد برکن من یا دخان وی نافع بود احتیاق رحم
را و اخراج آن و درد رحم سرد را نافع بود خوردن و در آب طبع آن

این اتفاق اگر بآیات باشد زن از او صافی که خاند این اصل
 چون حیض که منقطع شده باشد بر او و چون کم بود وزن بدن
 حقه کند دم را پاک کند از آن رجه که پس خون زن بخود برگیرد
 یا یا شامند حیض براند لسان بطبع آن حقه کردن و دم
 رحم را نافع بود و لویا ای که از او روی بجهت باشد حیض براند خاصه
 سرخ و بی نفاس پاک کند و در او فرو و شیره و بجز مرده پرو
 آورد خاصه با شرب حوله کردن و چون ثمری مقداری جاب
 سر که یا شامند که بیندازد ماء العسل اگر زن یا شامند و فراق
 نزدیک ناف میداند آستین باشد و اگر آستین بود نخ ساق العمل
 و دم رحم را نافع بود و خون زن بخود برگیرد و مرده از مغرها
 بخود صلا رحم را نافع بود و اعضا صلب را نرم کرد از دم حیض
 براند و بجهت بیرون آورد و زدی و این عمل کوید چون سخن کرده باب
 مورد پس شد وزن بخود برگیرد بوی منق که از فرج وی دمزد ای
 کند و اگر زنی نیم دم بازده تخم مرغ منق شد یا شامند منع خوردن
 با فراط بکند و آن بندد و اگر با ملاب مرده سازد وزن بخود برگیرد
 بجهت بیندازد و اگر با عسل شرب کند و جمع رحم را نافع بود ماء کبر
 بدان حقه کردن و جمع رحم را نافع بود مسج حیض براند مرده البقر
 حوله چون با عسل سازد ریشهای بد که در فرج بود سود دارد و دم
 آن مساجوز با شرب خوردن و جمع رحم را نافع بود و حوله کردن بین
 سبیل و در طبین آن نشستن هم مشکط امشبع يك مثقال از وی
 حیض و دم نفاس براند و مشکط امشبع کوفته با روغن بلسان شسته
 و جمع رحم را نافع بود مصطکی زنی که خون اندام ایشان کشود بود و
 دم که بیرون آید نافع بود و نفث دم را سود دهد معر اکواب لسان

بجویند و در آن
 خون زن بخود
 برگیرد و در
 آن روز که
 حیض براند
 و در آن روز
 که حیض براند
 و در آن روز
 که حیض براند

اگر حقه در دوازده روز
 باشد و در آن روز
 که حیض براند
 و در آن روز
 که حیض براند

حقه کند و قطع افراط خون حیض بکند و دم بخود برگیرد و
 بخود کند انتقام رتم بکشد و بجهت بیرون آورد و هر طوبه که باشد
 پاک کرد و چون یا شامند حیض براند مسج حوله کردن و جمع
 رحم براند را نافع بود و روغن مسج حوله کردن و جمع رحم را
 دهد ملو خا سیلان حیض را نافع بود و اختلاف دم و حوله
 کردن و طبین آن خوردن حیض براند و در دم را مفید بود و
 بجهت اشتاق رحم و مجموع ملها که زن از بازید آن لذت سردی و بجهت
 باب سادج هند یا شامند نافع بود و زنی که شیرد سحوا از
 بستان آید چون بر لسان مسج کند شیر آسان بیاید میس نشانه جو
 وی تر فدم زن از نافع بود و مبعده خون یا شامند یا بخود برگیرد
 از دم حیض فرود آورد و بخود کردن وی قطع راجحه عقن می کند و
 مبعده و دم بارد که در دم بود پاک کند پس روغن و مبدای کو
 طبین و روغن و جمع رحم را و دم آن نافع بود و زنی که روغن و بخود بر
 گیرد و جمع رحم را سود دهد از جبال و جمع رحم بارد را نافع بود شرب و
 نان بخ فزان و کون کرمانی با عسل بخند و مصطکی و شاه صی و جمع
 رحم بارد را نافع بود حوله کردن پس روغن و دم حوله با در طبین آن
 ناخواه حیض فرود آورد و مارین حیض براند و دم رحم را نافع بود
 طبین آن نشستن بخاله چون با شرب بزند و عماد کند و ریشهای کبر
 در وی بسته بود دم آن ساکن کرد و شیرد و آه کند و زو که هر
 نفی که ملایه وی لعن کند دیگر آستین شود و هر مرد که آن بخود دارد
 هیچ زن از وی باز نکند دفع خون زن بخود برگیرد پیش از جماعه است
 باز دارد نفط بجهت مرده و شیره بیرون آورد و مرغوی چون با روغن
 زنی که از آن روز بخود برگیرد در دم نافع بود نام بجهت مرده پرو

آن نشستن در شرب تر کهن شرب حولی تون امود اکل حول
 بفران کوفته مرده هدی وید ودا حدار حول بنور کار
 اکل حله هر دو دم ووق الصبح دم شرب ورا سون مار سر
 حول حب الفلت شرب حول بن عسری حول سندوس اما امل
 شرب سمحه ووی اصل در الحامه شرب حول خردل شرب حول
 جی مشط شرب حول الحامه شرب ز شرب حول زرد
 طویل شرب حول نفط ایض شرب حول لادورد شیر مشغول شرب حول
 هلیون بعله آن اکل نم آن شرب سوسن ایض کل وی شرب حول قصب
 طلیخ آن شرب حول کاشیر شرب حول ربه شرب
 حول مسر آب سد آب حقه ویا مثر حول وبادار صینی شرب حول
 ایل ورن محرق وی نلسان وغانه صناد کد حرق السطوح در سام
 به عروق عصان آن شرب حول بطم معر آن اکل غاله حول شرب
 بهر الماعز الجلی راقوم ما با بعضی ان اما ویه شرب بدر الشاد شرب
 حرقی سود حول سحر شرب حول شراب رکابی شرب سرخس شرب
 حول طبع ووق طرفا شرب کسه بهر المود جند باد ستر دم
 احرام سادی ودرم شرب جند باد ستر فلفل اسود شرب
 حول جرحیبر اکل شمع جلی شرب حول شمع انبی روغن وی شرب و
 حول بصل موی اکر و حول حب سطا مل ما فودخ شرب حول الغنصل
 در طعام شرب قنده بخور شرب حول بعدد رس وهور کمن الرومی زف
 بالکرم الصغیر اکل فوج هر ی این رضوان گوید شرب حول خشک وی
 با عسل مرده شرب حول لادن با شرب کهن شرب حول آب برنج شرب
 حول قسوس طواف آن انکت در عسل فرورد و حول کند ثقت حلوان
 طلیخ آن شرب قصب فارسی طلیخ اصل آن شرب کسه کاه کوفته با شرب

شرب

شرب حول شویز شرب حول ده روز بیای خولخان شرب حول
 طباق شرب بعض الاوز بلذیت در فوج جکنا اکل الجبل شرب حول
 لسان الامل با عسل حول کسه بهر موز سوجه با شرب سرشته حول
 جلسان در طلیخ آن نشستن عسری شرب حول کسه جند پیدستر
 نیم دم فوج ری یک دم شرب زف دم لدر کجک عصاره آن
 یا آب طلیخ آن که صرع اسو کوفته باشد شرب علس مدا و اکل
 و پوست آن شرب حول قشر الزمان کوفته بوی و طلیخ آن خوشایند
 مزججه حب الحده شرب حول اذنا ب الجبل شرب حول القلائش
 بنیت فی الما حولی السلفی مار المص معروف با الما لقی شرب حول ساج
 حار مان شرب بیروح حول کجه الیس شرب عصان آن جالینوس
 کوفته شرب و حول سدر نشانه جوی آن با شرب کجه حقه و سونق
 آن بریان کرده شرب حول طرفاد خان وی طرا نیت شرب حول البن
 ماغ شرب واکر اهری نافقه در شیر اندازد و طرا نیت ما آن اضافه کند
 شرب حصص مکی حول ویا شیر زنان مرده خولان شرب حول
 مرده خرنوب شامی شرب ده روز هر روز سه نوبت در طلیخ آن
 نشستن دم الاخوی شرب حول خوج الما و هو سکوسیمایوس
 شرب حول کهر یا شرب حول عبد الله من حمر مل گوید عرق آن مرده
 بعلق جالینوس گوید یک مثقال شرب دردی الخرا اس بر شرب فوج
 و قناد د آرس شمعان شرب حول یک دم مرده عقیق که لون آن
 بلون گوشت رده به بسیار سرخ و در آن خطوط سفید بود حام کر
 و بعلق کردن طلق حول شرب حول سماق ما ما و شرب حول
 با شرب سرشته اکل ما کوفته ما آب سرد شرب سراب فاعره آهن
 نافقه در آن اسطوخودوس که از روز بکارند حول شکاه اصل آن

مرد قوطاچ درخت و می لاج شرب حول طین لانی شرب حول قوت
 هفت روز در روز و در دم با عسل شرب دار فلفل شرب حول خوش
 ده روز اکل شرب حول سبیل هندی مزجه این عین نلا و نر
 ماش بر طهر را افاقا و معات ضما و دم الان بن زعفران و سحر
 وی بخورساند میگویند و طبع آن شرب زهر جسدین ممال زید البحر حول
 اشباد شست و هوق من النفس قطع نم شفاک بر عاده یقین کرم عصاره
 و یق آن عصاره عالج بوال الحاش حول دهن السفرجل کلا و بصاره
 آن حول حشیشه الزجاج ضما بر عاده واسطریطن شیم خفاش حول
 دخان الرقت حول انچه الفرس شرب قطران حول دحان البع دحان
 النکدر حول دحان النقط حول دحان المر حول دحان الطر فحول
 حنظل عصاره ترا و حول بساط الراحمی سدوم یا یضه سدر شرب
 و نینون خضر کوفته بصاره آن حول اشراش با خیار هر دو دست ضما
 کند یا نصف سادسه روز بیانی قریب النور سوخته شرب طین سابق
 هر روز نیم درم شرب حدی حوی او یک درم شرب انچه الغزال بکند و در
 و صغر حول الموی دماغ آن قورجه انچه الحروف با آب شرب بقم غول
 اخشاء البقر حول السن حول عصفور شرب حول حاص الاخرج مع شیم
 الاوز حول غر السمک المحلول کل بر عاده ضما تا بیل شرب حول شجره
 ابی مالک عصاره و قورخ آن شرب حول حنا و شش ضما زهر اسیر
 این خورشک کوفته بصاره یا سیم یا سیر شد و به روز در آفتاب گرم
 نهد بر قورجه سازد کور سده مقسار از پوست نارنجیه
 نیکو صافی کند و در آن نشیند و چند نوبت بنان آب استنجاء که نافع باشد
 آشاء الله معجون مندر الطشت انواع آن معجون با دهرج سردی
 رحم راناق بود و تحلیل ریاخ غلیظ که از حنظل و عسل و غلیظ گردد

رحم بود و سردی از انام بود اصفی در رحم راناق بود و در
 بجه نگاه دارند سبیل شادید رحم راناق بود و در که داشتن بجه
 شکم مادر بغایه نیکو بود معجون را از دهن جسدین بکند و سردی
 رحم را سود دهد و بادها و غلیظ را تحلیل کند و غلیظان مان الکس
 د و لسن مندی است میگویند اسقاط حین زاید او جاع الشا و جمیع
 امراض بامور ققطران و از دهن جسدین او جاع الشا و اسقاط حین
 راناق بود کلا لاج او جاع رحم راناق بود فیروز توسن کوزان
 حامله یا شامند از امراض بارد این باشد تر یا قار و جمیع من
 سرد را سود مند بود و حیض براند تر یا قار و کوزی را بجه بریان
 رفته باشد با مشکل زاید یک مثقال فیروز سدر که در ایاں لو غاد
 حیض بسته بکشد ایاں جهر که غاس و جرح رحم راناق بود و با عصاره
 سذاب و سه قریط چند باد ستر دان ایاں جهر و در طوب
 احشاق رحم راناق بود ایاں جهر شاد و طوب در رحم راناق بود و
 و حیض بسته بکشد قریب الکوکب در رحم راناق بود قورخ و
 جهه دشخواری زادن و بیرون آوردن مشیمه نافع بود سفوف
 الحوامل شوق بذر ایل کند و وقت حمل سودد هد سحوف قاقله
 اند و ز کل خوردن و آند و ماه بد که تا از حامله را بود و در سفوف
 سمنه بذر افریه کند حب منن ادراں حیض بکند حب السکین
 حیض براند حب سطر ج بزرگ و کومک حیض براند حب جالینو
 دشخواری زادن راناق بود شراب فواکه زبان آبستن را سود
 مندی بود ترک بن ترک به ترک مشالیم شیر و خیم بالوده سبب
 ترک شای ترک میرزای ترک کار و زوی ترک سا و جی حلا و
 شکم ترک سبب شیر و شفت ترک آرد که رده ترک آرد

جلوه شیر آید که نارنگی جلوه سوزن آید که خرمه ماقه شیر آید و بود
 از جمله زانواران است روغن شقایق مویراسیاه کند روغن
 سقط کوحک موی بر ویاند طلا کردن روغن شست مفتح افواه
 عروق و مسکن اوجاع بود روغن مورد قوه موی دهد و سیاه
 موی نگاه دارد و شکاف موی را نافع بود روغن شست سیاهی
 موی نگاه دارد و خضیر براند روغن بادرنجبویه مدد طبع بود
 میسر برود آورد و وجع ارحام که از اشتاق واقع شود نافع بود روغن
 کلک کلاخ مسکن رحم بود و مدد طبع روغن سداب سردی دم
 را سود دهد روغن لادن موی سیاه کند و دراز و نگاه دارد روغن
 زعفران صلابه رحم را نافع بود روغن فلفل در دردم که از سردی
 بود نافع بود روغن بارکه در دردم سرد و ریاخ غلیظ را نافع بود
 روغن آجر اگر در مزجه کند از رطوبت بکند و بجه مزه و زنده
 بیندازد روغن انجوان مدد طبع بود انواع مسهبات انواع
 غسولات انواع خضرات انواع فوخرجات و حوالت زانواران
 و در کار است ماء الرغفران ماء الفندک ماء المسک ماء الایح
 سک المسک مان زنی ماء النقاخ مثلک غیر بطانه بصری ساهره
 قالیه کافوری قالیه زره قالیه لقاخ قالیه سیاه خلوق شک
 فیله ندر ارجت القلوب ندر فاخر معویه بسانه نظره عود مع
 مطرا عین عود مطرا سک محرم عود محرم عود محرم عود محرم
 سیمانه کله سفید کله کله کله عای مسوح اشده مسوح
 تمام مسوح اس خلوق مساجد خلوق عام کشته دره مشک درین
 سیکه دره اشده دریره لقاخیه دریره اتریه دریره صفدیه
 دریره اظفار الطیب دریره عود فله ندر حوالت زانواران

که کامه مع معین این جمله اسباب زان است و ادوات ایشان و الله اعلم
 و فصل تاسع عشر در معالجات حق
 و برص و کلف و داء الثعلب و داء الحبه اطرا لال
 اگر یکدم از روی مادر یکی عاقر و خاسایند و بسل برسند و لعن کند
 و یک ساعت باد و صامت در آفتاب بنشیند خندانکه عرق بکند گاه
 باشد که همان زمان با لبه برسد و گاه بود که روز دیگر با لبه برسد
 آب رود بسیار از آن روانه شود و آن موضع باز لون اندام کند خا
 که این زحمت در موضعی کوشمند بود زود تر و اسان تر و ابل کرد
 بشرط آنکه اول تنقیه کرده باشد و در تابستان بود در غایت گرمی
 و اگر یک حروفم اطرا لال و پوست مان یک جز و ورق سداب یک
 جز و کوفته یک روز هر روز سه دم با شرب انوری پیاشامند از
 برص شفا یابد خاصه که در آفتاب هر روز بنشیند خندانکه عرق بکند
 و اگر اطرا لال بسل کف گرفته برشند و هر روز و مثقال با آ
 کم پیاشامند باز ده روز متواتر الله برص بکلی زایل شود ابو خلسا اگر
 با ستر که برهن طلا کنند زایل کند انهل اگر انهل با ستر که برداء الثعلب
 طلا کنند زایل کند اگر چون طلا کنند کلف زایل کند و برص هم آید
 اگر بر کلف طلا کنند نافع بود اگر بر با ستر که بسایند و برداء الثعلب
 طلا کنند نافع بود اگر بر با ستر که سحق کرده برداء الثعلب
 و کلف طلا کنند نافع بود اگر بر بی خون وی چون کم بود برین
 و کلف طلا کنند نافع بود بقرط کوی در روی چون سوزاند و بلیه
 خرب با ستر که طلا کنند برداء الثعلب نافع بود اگر بر بحری خاکستری
 بایه خرب طلا کردن داء الثعلب را نافع بود و موی بر ویاند و خون
 وی کم برین و کلف طلا کنند نافع بود اگر بر سفید ارج خالینون کوبد

اگر کسی سرگشته باشد و از سرگردانی
 در موی دانه سیاه و از آن

یک روز جوهر از بخوان و سوزان
 و بر او طلا کند و کوی
 طلا کند و کوی

بود حایق الورد و دوا الثعلب را بنویسند و حایق را چوبان است
 برداء الثعلب طلا کنند نافع بود و بر شقایق که از سر باوه ضماد کنند
 نافع بود حبس البیل بهی سفید و برص را نافع بود حبس البیل شریف
 کوبید چون بخامد و بر کلف موی طلا کنند زایل کند حبس البیضا
 موی برداء الثعلب و داء الحیه بر وی باد و پنج موی را قوی دهد
 لاس چون سحر کرده بر کلف زوی طلا کنند با آب برده
 لسان کلف را نافع بود حبس البیضا چون کوفته بر کلف طلا کنند
 نافع بود البته حبس البیضا چون بسوزانند و برداء الثعلب
 طلا کنند موی بر وی باد خاصه موی سر و اگر ورق وی خشک
 کرده بگویند و به بزند و غلاف سازند موی بر وی باد و دراز
 کند و نیز گوگرد انداختن چون سحر کرده بشرباب بسوزند و بر
 موضع سفیدی طلا کنند موی سیاه بزوی آید اگر سبب آن از غله
 داء الثعلب و برص بوده باشد اما موی سفید سیاه نکند حایق
 چون برداء الثعلب طلا کنند موی بر وی باد و حایق چون با سر که بر
 بهی سفید نمایند سود دهد و موی که بزد نگاه دارد خوردن و طلا
 کردن و با آب آن سر شستن و چون سفوف رید برص را نافع بود حبس
 کلف را نافع بود حبس البیضا با سر که برداء الثعلب طلا کنند نافع
 طبعه طلا کردن با ادویه حبه کلف نافع بود حار و خشک بیه
 وی چون بر کلف طلا کنند سود دهد و زهره وی حبه داء الثعلب
 و داء الحیه مالیدن سود مند بود حنظل و رقی و داء الثعلب
 و داء الحیه را نافع بود خامه چون با ادویه مخلط کنند مانند اینسون
 و افیمون و نمک هندی و صر و ابارج شری نیم درم حبه
 کلف نافع بود حنظل قوی کلف را نافع بود حنظل و نمک هندی

ضماد کردن نافع بود خامه بر وی و چون بر برص طلا کنند سود
 حایق اسود با سر که بر موی طلا کنند سود دهد حایق و داء الثعلب
 را طلا کنند نافع بود خامه با سر که حایق و حنظل سرطان خشک
 چون سحر کنند و با حنظل نیم درم کوفته طلا کنند بهی و کلف را نافع
 بود حنظل بر موی طلا کنند با سر که سود مند بود و حایق که در آفتاب
 نشیند و نیم آن خواص خشک و خواص حنظل کوفته با سر که بر بهی
 مانند زایل کند خلط مهر را بر وی کوبید مانع وی چون بر و غن
 کل بگذرانند و بر برص طلا کنند نافع بود حنظل و لسان و
 چون تخم آن با بایج بگویند و با حنظل بسوزند و قرص سازند و بر
 حاجت باب بگذرانند و با قطرون سامیزند و بر بهی مانند سی
 بود حنظل نیم وی سوخته برداء الثعلب ضماد کنند موی بر وی
 بعد از آنکه بصوف بارغ موضع آن مالیده باشند و اگر بهی سفید
 در آفتاب بخورم بارغ بمالند نیک و آن پنج طلا کنند بغایه نافع بود
 حایق بر آن با سیوس کوبیده حقه بهی که در مری بدن بود بغایه سود مند
 بود چون یک خروازوی و یک خروکندش و یک خرومچ ترتره کوفته
 حبه با عسل طلا کنند در صفتی چون با عسل بر کلف طلا کنند نافع
 دس چون با قسط و نمک طلا کنند کلف زایل کند دردی حنظل
 کلف را نافع بود چون سوده با ایشان هر روز و بر ابدان بشویند
 در داء اگر بگویند و با سر که بر برص طلا کنند زایل کند و طبع
 وی حبه برص نافع بود و جلادید هدایت الارنب بهی و کلف
 را نافع بود چون کرم بدان طلا کنند و سر چون برداء الثعلب
 ضماد کنند نافع بود و با آب اگر برداء الثعلب حاک کنند حکمی سخت
 داء الثعلب زایل کند و نیز اکثر او با عسل برداء الثعلب و داء الحیه

سنگی که در دندان دوم ریزد و در دهان میماند و عرق میزند مشک سه و
 درهاون با هم در یک ظرف کنند و طلا کنند شیخ الیاس گوید
 بر بهق سفید و برص با سرکه طلا کردن نافع بود و شکر چون
 بسوزاند و خاکستر آن با روغن بادام ردها و الثعلب طلا کنند نافع
 صفر سرکین و بی چون بر کلف مالند نافع بود ضمعه عیاجون
 زهر وی با سه شیر بر روی طلا کنند کلف بر دلو زهر مایه کد
 سی کین وی بر کلف طلا کردن نافع بود و سفید عیاجون بسوزاند و
 خاکستر وی با دفت تر پیامیزند و بر داء الثعلب مالند زایل کند
 طاعون استخوان وی عیاجون بسوزند و تخم کنند و بر کلف طلا کنند
 شفا یابد و اگر بر برص مالند لعل آن بگرداند و طلف المزداء الثعلب
 را نافع بود چون خاکستر آن با سرکه طلا کنند طیان پنج وی با سرکه بر
 بهق سفید و سیاه طلا کردن نافع بود عسل اگر با قسط بر کلف
 مالند زایل کند و چون ادویه برص و بهق بوی بر شد جلای آن زیاد
 بود و صفر کلف را زایل کند و عرق اگر عرق بزرگ سیاه خشک
 کرده سحق کنند با سرکه و بر برص طلا کنند شفا یابد عقاب سرکین وی
 بر کلف و زهرهای که در روی پیدا شود لطوخ کردن زایل کند غایت
 در ابتداء داء الثعلب عظم نافع بود عار و رقی وی با شرب بر بهق
 طلا کردن نافع بود عن السمک بولس گوید موافق بود در ادویه برص و
 شریف گوید سریش ماهی جوی بر بهق سفید کشته طلا کنند نافع بود
 و صوب فاشا از کلف زایل کند و فلادمان اگر وی کردن موی
 بر داء الثعلب بر ویاند و اگر تخم وی با کدش بکوبند و با سرکه بسوزند
 و در حمام بر بهق سیاه طلا کنند سود دهد فلعل اسود اگر سحق کنند
 و با بایز و نمک پیامیزند و بر داء الثعلب ضماد کنند و باز آنکه کینه

مالند ناسد آن موضع موی رو باد فو مطبوخ وی ذالثعلب
 را سود دهد فلعل الما بر کلف که بر روی بود ضماد کردن سود
 نوع بر برص سفید و بهق با سرکه طلا کردن نافع بود و قنار الحار و
 وی چون بر کلف مالند نافع بود و عیاجون لعل بر برص بیکو کردن
 و اگر با عسل و آب بر کلف لطوخ کنند زایل شود و بر بهق
 و کلف طلا کنند و عسل با سرکه با قسط زایل کند و موی بر داء الثعلب
 رو یاند و سریش جوی و رقی وی با شرب ترند و از وی ضماد سازند
 کلف بر دقتش البصر چون با تخم خرمن بر کلف طلا کنند قلع کنند
 قشر القصب الفارسی داء الثعلب را نافع بود قطاه این زهر آورده
 که استخوان وی چون بسوزاند و خاکستر آن با زیت بخوشانند
 و بر داء الثعلب طلا کنند موی رو یاند فقر الیوم سفیدی نافع
 بر داء چون مالند قلی بهق را نافع بود قناری کلف و بهق را زایل
 کند و سودمند ترین چیزها بود چغندر برص خوردن و ضماد کردن
 و روغن وی مالیدن در اندک روزی نافع بود قه کلف زایل کند
 بازفت تر مالند فیصوم چون بسوزاند داء الثعلب را نافع بود
 باروغن ترین کیک بر برص بدن و بر بهق نافع و داء الثعلب و جیه
 طلا کردن با سرکه نافع بود کرب با سرکه بر بهق مالیدن نافع بود
 کرفس روی داء الثعلب را نافع بود و شقوق اظفار و شقاق که
 از سر میا بود کرب چون با زاج و سرکه پیامیزند و طلا کنند بر برص
 نافع بود و لونیا نیکو کرد اندک کمال فقر بر برص طلا کردن نافع بود
 کرمه بر برص و کلف و اثرها طلا کردن نافع بود و لونیا نیکو کرد اندک
 کند دغان وی چون با چون با قطران بسوزاند موی بر داء الثعلب
 بر ویاند کدش بر برص و بهق سیاه را نافع بود و از زهر چون با سرکه

سحر کتد و بر برص طلا کتد زایل کند لبان هم وی خون سحر
 کند و با شیر برشند و بر روی مالند کف مرد و حسن زیاده کند
 هم الحارث بن سونقه بر بن و برص طلا کند سود دهد لقا
 کف را زایل کند لقا حین وی کف را قلع کند بی لقع لوق
 بر کف روی طلا کردن نافع بود لوق و کف و برص زایل
 کند خون با عسل طلا کند و با شراب شقاق که از سر ما بود سود دهد
 ما زینون بر برص و بن طلا کردن نافع بود ما زینون سفیدی
 ناخن برد و چون با سر که سحر کند و بر کف طلا کند زایل کند
 اگر باب تریزه حل کند و بر کف و عونی که در سبب چشم منعقد
 باشد طلا کند تحلیل دهد مرستینا اگر سر که سحر کند و بر برص
 طلا کند زایل کند و کوپند خلل ماده بود که در سبب چشم بود و در
 کف را زایل کند و اثر سیاهی و خون مرده و اثر ابله زایل کند و در
 الحارث بن سونقه واء الثعلب را سود مند بود حسن حکاکه آن اگر
 بداء الثعلب طلا کند موی بر و یابد انچه در ادویه و بر برص
 مستعمل بود شیرین خون بکوبد و بر کف روی مالند زایل کند
 غل سادوق کوید مود نزل که در کورستانها بود چون سحر کند
 بر برص لطوخ کتد بعد از آنکه شقیه کرده رود زایل کند و از سقوی
 خون وی خون بر کف مالند و زها کند تا حشک گردد زایل کند
 نو شادر چون باروغن پیامیزند و بر برص مالند بعد از شقیه برص
 زایل کند خامه چون بان ادمان کند نیل و برص وی با آب بر بن
 طلا کند نافع بود نیل کف و بن زایل کند واء الثعلب را نافع بود
 و ج بن و برص را نافع بود و در سر کین وی موی بداء الثعلب
 برویاند و کف و وضع را نافع بود و بر برص کف طلا کردن نافع بود

و چون سیاشانند و فح را سود مند بود یا سحر کف را زایل
 کند و چون خشک کرده سحر کند و بر موی سیاه باشند سفید
 شود و الله اعلم اما من کتانی که در این امر نافع است و کتد
 اینست جوارش جالینوس بن را سود مند بود جوارش الملک
 بن سیاه و سفید را نافع بود و مداد و من بدن کردن نافع شیب
 بود و چون کف و برص و برص و داء الحیده و داء الثعلب را سحر
 مند بود معجون الیوم بن و نافع بود معجون بر زعفران الکبر
 برص و بن را سود مند بود کل کلانج بن و برص را نافع بود و چون
 مدال المزاج برص را نافع بود اطرقل ما هان برص و بن را سحر
 دهد زریق فاروق برص و بن را نیکو بود اما ج لوفاد برص
 و بن را سود مندست و داء الثعلب و داء الحیده را نیکو بود و ج
 ابن الحارث بن زایل کند در سه روز جبان هیبره بن
 را نافع بود در شتا و صیف هر روز باید خورد ج اطرقل
 برص را سود مند بود روغن شق زداء الثعلب و داء الحیده و
 کف و بن و برص را نافع بود طلا کردن روغن سیدانجر کف
 را نافع بود روغن ابر کف و بن را نافع بود روغن باد بخان
 برص را نافع بود اطلیه الکف انواع این بسیارست اطلیه البر
 و داء الثعلب و الحیده انواعست فصل بیستم در معالجات
 جدام و حمه و کله و اورام و طاعون و دما میل و خنار بر اینان
 اند که با سحر ضما کردن و هم اسسین را نافع بود ابو خلسا اگر پیه
 بر خنارین نهند تحلیل یابد این عری اگر خون وی بر خنارین مالند شفا
 یابد انشاء الله ادربون چون باروغن پیامیزند و بر برصهای صلب
 ضما کنند تحلیل یابد اما بر موی که ضما کردن سود مند بود

وشش

استفیداج ملین او دام بود با عقل ازرق و مسک و دم اسن
 و نافع بود از آفت حوت آردوی با سرکه و آب پسرشند ساعت
 در آفتاب بنند بعد از آن با سرکه پسرشند سبک و برونهای کم
 طلا کنند ساکنی که داشتند اسفوخناز بر با بغایت مفید بود و سبک
 و در مهابه بلغمی صلب را نیکو بود اصل الفصد اکبر با سرکه و بنهار
 طلا کنند تحلیل کند و در مهابه صلب بکار اندازد اصل الفصد اکبر و مهابه
 صلب بکار اندازد افیون سودمند بود در حجه و در مهابه کم و در مهابه
 خشک کند اقیاقا بر و در مهابه کم طلا کردن سودمند است
 الملك محل و ملین او دام صلب بود که دانهها باشد الیه محل او
 صلب بود انجدان بر خناز بر ضمد که در تحلیل کند با موم و روغن
 زیت آن روغن منضج و در مهابه بود و محل را اگر سخی کرده با فلدی
 نظرون بر و در مهابه که در کربن بود ماسد خناز بر طلا کند برودی
 تحلیل کند اگر سا اگر مسلوب کند و بر خناز بر و در مهابه صلب ضمد
 کند نرم کرده اند و اگر سخی کرده بر ریش که نا صورت شده باشد باشند
 برویاند و در مهابه اسن را نافع بود با فلاحون با ارد حله و سبک
 بیامیند محل را دامیل بود و در مهابه بن کوش را نافع بود و اگر آب
 یابی و زیت غنقی بر خناز بر ضمد کند تحلیل یابد با زرد اگر در
 نرم کند و بر خناز بر ضمد کند نافع بود یا در بحقیقه اگر با نمک ضمد
 کند بر خناز بر تحلیل یابد با بویج و در مهابه صلب اسن بارده نرم
 کرد اند و در مهابه اششام با ذروچ اگر با روغن کل و سرکه و بست
 جو و روغن کم ضمد کند نافع بود و منضج و محل بود بر سیاوشان
 خناز بر و دینالت را تحلیل کند بر الفشاخ و در ضمد کردن
 و دم اسن حار را نافع بود بر مهابه و در مهابه کم ضمد کردن

نافع بود بر الزهر و منضج و در مهابه و در مهابه کم و در مهابه کم
 و در مهابه کم و خواص کم و خواص کم و خواص کم و خواص کم
 تفح و صلابات فلیط بود و چون بر مهابه و در مهابه کم و خواص کم
 منضج و در مهابه کم و خواص کم و خواص کم و خواص کم و خواص کم
 و در مهابه کم و خواص کم و خواص کم و خواص کم و خواص کم و خواص کم
 ضمد کند بقله الحما بر و در مهابه کم و خواص کم و خواص کم و خواص کم
 بود سبک بلوط بایه بر کوهی صلابات را نافع بود و منضج مسکن
 او دام حار بود چون روی ضمد کند با آرد جو بند و منضج مسکن
 با سرکه که بر خناز بر طلا کردن تحلیل کند و در مهابه کم و خواص کم
 بول الصیان دردی آن که درین طرف نشیند چون چند روز آن
 بگذرد بر حجه ادا کند ساکنی کرد اند و خدام را نافع بود بول الانسان
 ضمد کردن بر قروح اسن نافع بود بعضی سفید آن و دم اسن
 حار و با آرد با تله مجنبن منع و در مهابه کم و خواص کم و خواص کم
 نافع بود بر مهابه نافع بود و صلابات آن بسل و سرکه طلا کردن
 و چون با آرد جو با آب بر و در مهابه کم و خواص کم و خواص کم و خواص کم
 گوید و در مهابه بلغمی را تحلیل دهد خاصه و دم اسن مساح
 اگر چشم وی بکشد وقتی که زده بود و بر مجزوم نیند بود در
 حجه سرطانت که ریش نشده با نمک با غسل و آب طلا کردن نافع بود
 و اگر آب با میزند و بر سر طان باطن ضمد کند و در مهابه صلب
 نافع بود خاصه و دم اسن تن یا پس منضج و محل بود بر و در مهابه
 صلب ضمد کردن نافع بود و دامیل را نافع بود و نافع بود و نافع بود
 وی باب کرمش واقعی که در خنده در هر ده روز یکبار معوط کند
 در بینی کسی که ابتداء حمله کرده باشد بغایت کمال نافع بود و نم الحیده

مغس کوی بد جدام و نافع بود چون بیاشانند در هر پنج روز چهار
 مثقال با عسل خلط ادم سوخته با عسل ورم و ریش را نافع بود خلط
 مجموع او را با بلغم و صفرا و سودا و سوداوی در ابتدا و انشا
 طلا کردن در ابتدا ماده باز کرد اند و در انشا تحلیل کند و چنانکه
 را نافع بود و بکشد بی رنجی و در ابتدا خنار طلا کردن مفید
 بود و در ایام مرض و با هر کسی که طاعون دارد با صرکه و طلا کند خلط
 باید خورد آن چون بشکافند و بر خنار طلا کنند سود دهد طلا
 اگر سرکه و معره بر ورم لطوخ کند باز کرد اند چمن مشیر و هیج
 او را که دشوار تحلیل بدید مانند خنار نافع بود و عصا و ورق
 وی بر ورمها صلب با از جو صماد کردن و دماییل بقیع دهد چون
 معروی چون بخایند و بر ورم سوداوی که ریش شده باشد صماد کنند
 نافع بود و معوی بر ریشهای کم باشد نافع بود حاشا چون
 کوفته بسل بسرشد و بر سرطان طلا کردن نافع بود و معوی اگر
 مجروح در حمام طلا کند سود مند بود حاشا چون با زیت
 بر خنار طلا کند تحلیل کند حاشا چون با زیت بر خنار طلا
 کردن نافع بود حاشا چون با زیت بر خنار طلا کند بکشد از اند
 حجر الرصاص چون کرده سرکه بر وی زده و در مهای کم را نافع بود
 بخان آن حجر التار چون محو کرده مانند صابون بر خنار بکشد
 مشک کند و با لکه اند حجر الحام چون در ابتدا و سرطان صماد کند
 نافع بود و ذایل کرد اند و بهترین معالجه سرطان که در دم پیدا شود
 انست حجر البقر چون سحق کند و باب بعضی از بقون طلا کند
 بنوز بواجون خند و ز متواتر بخورد ورم صلب اسهال را نافع بود
 جوی کلسان ورم اسهال را نافع بود حجر اللیس در ابتدا ورم کم

در مهای کم
 و در مهای کم
 و در مهای کم

طلا کردن نافع بود و در مهای کم و در مهای کم و در مهای کم
 نهند ساکنی کرد اند و در مهای کم و در مهای کم و در مهای کم
 آن دهند و چون بخوردند نافع بود و در مهای کم و در مهای کم
 او را با بلغم و در مهای کم نافع بود و در مهای کم و در مهای کم
 نافع بود و در مهای کم نافع بود و در مهای کم و در مهای کم
 بر خنار و طلا کردن نافع بود و در مهای کم و در مهای کم
 کرم طلا کردن سود دهد و در مهای کم و در مهای کم و در مهای کم
 بود حله اردوی و در مهای کم نافع بود و در مهای کم و در مهای کم
 دهد و در مهای کم کند طلا کردن حاشا منقح و در مهای کم و در مهای کم
 و ورم احشا چون با زیت صماد کنند سود مند بود حاشا چون
 با شراب بنزد و بر خنار صماد کنند سود دهد حاشا چون با زیت
 آرد وی سرطان نافع بود و این سویدی کوی بد ورم اسهال را
 نافع بود حاشا چون با این سویدی کوی بد ورم اسهال را نافع بود حاشا
 اهلی خاکستر گوشت و جگر وی چون با زیت بر شقایق که از سر مایه
 بمالد نافع بود و خاکستر جگر وی با زیت بر خنار نهادن نافع بود
 و جدام را سود دهد حاشا چون با نافع بود خامه با اینسون و اینسون
 و نیک هندی و صبر شعوطی و ایا ره فیقر اخا طبعی وی سود
 بود حاشا و در مهای کم حاشا چون بخایند و بر دماییل بکشد
 حاشا حاشا و در مهای کم نافع بود و در مهای کم و در مهای کم
 کردن نافع بود و در مهای کم کوی بد نفعی از وی که از انبساط حشاره
 کونیدانه کوی بد حاشا خنار طلا کند تحلیل دهد حاشا و ورق
 وی حاشا برد ماییل نهند که احتیاج بشکافتنی بود بکشد و ماده
 بیرون آورد و اگر صماد کند بر ورمها کم ساکنی حاشا البقر چون

ورمها غلیظ میزند تحلیل کند و این سویی کوبیده نشا البقر آرد بر
 با ملا و آب کاسی و دم اسنن نماید نافع بود خروج ورق وی من
 بکوبند و با سویی خلط کرده ضماد کنند ورمهای بلغمی و ورمهای گرم
 که در چشم بود سود دهد خواه حخته و خواه خام با عسل یا اموم گذاشت
 بازیت ز پودر مالک کند ورمهای مزمن و غنار بر تحلیل کند بپا بوی
 با کبریت و سکنجبین بر آن طلا کنند خراشوی چون با آرد بر جراحت ضماد
 کنند تحلیل دهد خس حبه ورمهای گرم و حبه طلا کردن نافع بود
 خسی الکلب محل ورمهای بلغمی بود خطمی چون طلا کنند ورمها
 ظاهر نرم گرداند و غنار برود نیلات م خل چون بر جرم و انس
 طلا کنند نافع بود با بقره ادویه موافق خلط در خواص آورده اند که
 خفی که در گوش وی بود چون بر غنار بر طلا کنند بغایت نافع بود و
 غنار بر نایل کند خمر محل بود و منضج همه ورمها خاصه دمامل و
 با نمک یا میزند و اگر ضماد کنند برو جوی یا ورمی که در شیب پای بود
 نافع بود و جدیب ماده بلغمی از عمق بکشد بطاهر خان و روق
 با بست جو ورم گرم را ضماد کردن نافع بود خامان چون طلا کنند
 بروم جرم میرمخ سود مند بود و حراره آن بنشاند و ضربان ساکن
 کند و ورمهای دوی و صفراوی را نافع بود خاصه ماده دوی خستی
 اگر پنج وی یا دردی شراب بجوشانند و بر دملها بپزند و با سویی
 بر ورمها گرم در ابتدا آن خمیر این سویی کوبیده با برالنج سفید با
 ودف آن ورم اسنن حار را نافع بود خیار شنبلیله ورمهای گرم را
 نافع بود که دا حشا باشد و ورمهای صلب نرم کرد اند و پاک کند
 دادی ملین صلابات بود و بوی چون بر ورمها سرد بلغمی ضماد
 کنند نافع بود و چون باران تیغ و موم خلط کنند اجرام مساوی و بر مجموع

ضماد کنند نافع بود

ورمها ضماد کنند نافع بود دردی که در جگر یا در ریه یا در
 دردی که محل چون بشویند نافع است و مسکن ورمها گرم بود
 در ورم این رهر کوبید چون قطعه از وی در اندرون خانه بپاورد
 طاعون در انجا برود و بر ریش اسنن کردن نافع بود دم الاخون
 روغن کوبید دملها و دانهها را نافع بود دم الارنب منضج ورمها
 کم بود زودی دم این عرس بر غنار بر طلا کردن نافع بود دم الکحل
 و انورشان و الشفین و اللطیح منع ورمها گرم بود ورمها
 که بولد کند سب سقطه بار و من کرم نافع بود دم الحامض چون
 بر جرم بمالد نافع بود دم الدب چون گرم بر ورمها بپزند و زد
 بخته کند دم الیس چون بر ورمها گرم طلا کنند خاصه قوح
 ذکر نافع بود در غنار بر ورم اسنن ضماد کردن نافع بود ورم
 ملین ورمهای بود که در انتها بغایت صلب بود و در سحر الصوب
 چون کوفته بر موضع ضماد کنند کوشش را بپا کند و اگر بر ورم
 و دملی که محتاج بشکافتن بود نمند بکشاید دمل بر دمل
 اگله را سود مند بود در راج با خردل سحر کرده طلا کنند بر ورم
 سرطانی بکرازا ند چون بازیت بنزد ما غلیظ شود و بر آن طلا
 کنند و اگر در روغن کنند و یک هفته در آفتاب بپزند آن روغن
 محل ورمها بلغمی صلب بود ذهب جدام را نافع بود چون بحاله
 وی در ضمادات مشتمل کنند و کسی را که داحس بود انکشرین زد
 انکشت کند در ساکن کرد را وند چون با آب بر ورمها
 گرم مزمن ضماد کنند نافع بود و بدتر باک کرد اند از همه ورمها
 گرم را اسنن حبه ورمها سرد چون بار و غنی بنزد و بدان طلا
 کنند نافع بود رخام چون سه روز هر روز یک شغال سحر کرده

مانندها بعلل سرشته بخورند منع دملها بکنند که بر اعضا از
همچنان پیدا شود در صا ص چون صحنه از اسرب شک سازند
و بر هر ماده که پیدا گردد در ابتدا مثل خیارک و غیره و ورم اسین
بروی بندند بگذارند و سرطان را با عصا سرده و روغن زیت
با کل حل کرده آن صحنه را بمالند نافع بود و شیخ الرئیس گوید چون حل
کنند در صا ص بشراب یا زیت نافع بود چهره و ریه های کم ریاس
طاعون و ویار نافع بود و قوه احشایه و آب وی با آن در جو
بر جمر و غله طلا کردن سود دهد ریحان سلیم با سرکه جمر
طلا کردن نافع بود و بر ورمها بلغمی بین سبیل خاصه ورم اسین
زیت با شراب خلط کرده چون بر سرطان نافع است و نافع بود
نند البحر سوخته با شراب سرخ رفیق خنار و قوبا و هر علتی که
در جلد بود سود مند بود چون با موم و روغن کل استعمال کنند و اثر
وی که در روی و همه اعضا پیدا شود زایل کند زید ابن سویی گفته
ورم اسین را نافع بود البحر را زنی گوید ورم بستان ساکن کند
چون کوفته باب طلا کنند زایل الحام محلل بود چون با سرکه پیازند
خنار بر نافع بود خاصه چون بر بندگان با وی اضافه کنند و چون
با عسل و بندگان خلط کنند و زهرها صلب منفجر گرداند و چون
با ارد جو پیازند و در آب بنزند و با سرکه و قسط بنزند و ضماد
کند بر دمل و خنار و ورمها صلب بگذارند و بصلح آورد
زعفران چون بر جمر طلا کنند نافع بود زعفران الحار و چون
با سرکه پیازند و بر جمر و بزرها بنند نافع بود و چهره دامن
که بر ناخن برآمد سود مند بود زفت روی حلام را طلا کردن
بقایت نافع بود خاصه چون ادمان بپا کند زفت یا پس منضج

ورمها و صلب بود زفت رطبا اگر بر خنار بنهند نافع بود
و منضج اخلاط غلیظ بود زرد چون حل کنند و پاشانند حلام
را نافع بود زخمیل الکلاب بر ورمها و صلب ضماد کردن نافع
بود و بگذارند زخم بر ورم حار بود زوفا یا پس با شراب
فرمها و کم را نافع بود زوفا طب محلل او دام صلب بود و
چون بران ضماد بکنند زهر الحام و زهرها و تحلیل دهد زیت
انجه از زیتون بری که بر جمر را نافع بود این سویی گوید زیت
و عسل و گون باب دهان روزه دار بنرسند و بر ورم اسین بارد
نهند نافع بود سیاح بر ورمها و صغراوی و دمای مالیدن بگذارند
خاصه چون با آبی بود که طبیعت وی سرد بود سدر صغ وی ملین
ورم بود و محلل سداب محلل خنار بود چون بران ضماد کنند و
چون با سرکه و اسفندیلج و روغن کل بر جمر و غله بمالند نیکو بود
این سویی گوید سداب با ورق عارجه ورم اسین بارد نافع
بود زهر الملح این سویی گوید با روغن کل حار بر اسین را نافع بود
سرو و روغن وی شهابا با سویی جو جمر و قله را نافع بود سطرطوطس
جمر و ورمها بلغمی را نافع بود سطرطوطس ورم سر بگذارند و چون
بران نهند سحر یا محلل جراحت بود چون با عسل بران طلا کنند
و گویند با عسل و زیت چون بر جراحت بنند نافع بگذارند سقر
فسخ عضله را نیکو بود ساد او دان بر ورم خصیه طلا کردن
نافع بود سکنج خنار بر ورمه بگذارند چون با سرکه بگذارند و
ضماد سازند سلق اگر آب وی در موم روغن کنند و بر ورم نهند
ساکن کند سلیمه چون پاشانند جمر و زهرها کم که ماری
شود در اندون نافع بود و سد بکشاید سلحفاة سنگشت دری

خون بسوزند تا سفید شود و باروغن کل حق کند و بر حری طلا
 کنند و بر سر طلا ریش شده نمند جو که آن باک کند و گوشت بر تو
 و دیگر حق بکند سلاحه حدام را سود دهد ساق جون باب خما
 کنند منع حرم بکند سسم برور بها نماد کرده سود دهد منج
 اودام بود شاه صبی و زهای کم را سود دارد طلا کردن
 شیت اگر دیت بیزند آن روغن محلل و سکی و جع بود و منع
 و دمی که تقیح سناست برور بها بلغمی لطوخ کردن نافع
 بود بچه ای مالک سودمند بود حجة مجموع و بر بها از حمتها
 الحدام شحم الاسد محلل اودام غلیظ صلب بود شحم اخضر برور
 را نافع بود شاعر جون بر صوم کرده آتش کرده و بر وجی که از
 حواره بود تکید کند و برور بها کم بکند از اند و در ساکن کند
 و آرد وی جون با الخیر بیزند و برور بلغمی و بر بها کم نمند بکند از
 و جون بارالنه و زفت و سکی کویتر یا میزند و برور بها صلب
 نمند تقیح دهد و جون بازفت تر و موم و بول کودکان که محکم
 باشد و زیت یا میزند و بر خنار نمند تقیح دهد و برور بها
 کم جون حرم و جرم و فلهوی و امثال آن نافع بود این سودی
 کوید اگر آرد جو و آرد با قلا با آب حبه برور اسمن نمند نافع
 شکاخی محلی لطیف بود و فولس کوید حدام را نافع بود جون بافت
 روی یا شامند و نافع بود حجه و دم مقعد شویس اگر خسته
 باروغن سوسن باروغن خنا که موم در آن گذاشته باشند یا میزند
 و بر سر کل طلا کنند موی بریاند و برورها بلغمی کهن و برورها
 صلب جون کوید و بکین کودکان که بالغ نشده باشند نماد کنند
 بکند از اند شوکران اگر عصاره وی نماد کنند بر جرم و فله ساکن

شمع زرد ورم اسمن را نافع بود سیل و محلل ورم خنار
 بود یا زنگان و با سکی کویتر برور نمند سوراخ کند صابون
 ورمها را تقیح دهد و چون فعل وی زیاده کرد و جون برور
 بلغمی دشوار تقیح نمند شها یا با ادویه موافق تقیح دهد و بکند از اند
 و چون بسر شد با ادویه که کشانیده اولم بود ما شد خوف و
 سکی کویتر و اصل قنار الحار و وی قوی کرد اند صفا سکی
 وی جون در کلف مالند و در را کند صبر سودمند بود حجه
 ورمهای که در دهان و اسمن و حادث شود و منع
 ماده بکند و اگر جمع شده باشد بکند از اند خوردن و نماد کردن درد کردن و
 ورم را نافع بود اسمن صمغ السداب و برورها صلب بکند از اند
 و خنار که در حلق و شیب بکند بود بکند از اند جون مقدار دمی
 سوط کنند صندل اهر محلل اودام کم بود حجه و برورها
 جون بکیند و نماد کنند ورمهای کم درد ساکن کرد اند صندل
 این سودی کوید با آرد با قلا و آب کاشی ورم اسمن حار را نافع بود
 محلب طلا کردن برور بها کم و جرم بغایت مفید بود حجه
 ورم اسمن طباشیر ریش قضیب را نافع بود طرفا این و آمد کوید
 زنی را حدام ظاهر شد بوی از طبع رخ وی ناسو بر چند نوبت یا شام
 از وی زایل شد و کوید بخوبی که کم رفتی دیگر را قوی صفا یافت
 و مفید بود طلق محلول ورم ندین و ذکی و مختلف از من و مجموع
 کوشی که سست بود در ابتدا نافع بود و عافیتی کوید نیکو بود حجه
 اسمن را نافع بود ریشهای که بر اعضا محدود مان براند باک کرد اند
 و زایل کند ورم طین و روغن ورم قضیب را نافع بود طین
 ارشی طاعون را خوردن و طلا کردن نافع بود طین شاموس

و نمند با کیند و برورها
 طلا کردن نافع بود
 صمغ السداب و برورها
 حجه و برورها
 حجه و برورها
 حجه و برورها

آب و روغن کل بود و حار است و اسهال را برطرف می کند و اگر با سرکه منوچ آب بپایزند و بپاشند نافه بود و جگر و کرم خاصه چون بران عضو طویله غالب بود و سست بود مانند و بیضی بنحوی که کوشش است معروف به عدد بود و چون باره کل و آب مالند بر خصیه و دین که وری کم بود ورم آن ساکن کرد اند طین قریبی سودمند بود و جگر حار و سرد را طلا کردن طین قریبی چون اسهال طلا کنند بر مجموع ورمهای کرم و ورم شیب معده بغایه نافه بود و چون آب روغن کل برور حار که در اسهال بود ضمد کنند نافه بود طین اصفه برور میا کرم طلا کردن سودمند بود طین مصری برور میا کرم طلا کردن بغایه سودمند بود عدس با اکلیل الملك و روغن کل و سفوف برور چشم که از کرم بود و ورم بستان ضمد کردن نافه بود و گویند عدس و ورمهای کرم را نافه بود عروق الصاعین با آن جوهر اسهال را سود دارد عسل اگر با آن حواری بسازند بر سرورهای که بخته بود نهند بکشاید و جگر آن بکشد و صفه ورمهای کرم را بکشد عصای را ای بر او رام دمی و جگر و غلبه ضمد کردن نافه بود عصا را مامش و ورمهای کرم را تحلیل دهد و حراره آن بنشاند عفت چون شپا بزند و سحر کنند و مانند ضمد نهند بر وری که باشد در دین نافه بود و اگر ماسه بزند و بر جگر طلا کنند در ایند اسود مند بود و منع غله بکند طلا کردن و عفت خضر کوفته با آب و روغن کل و ورم اسهال را نافه بود عظام استخوان بال مرغ سوخته بر ریش اسهال در و در کردن نافه بود عظام محال خنایر بود عنب الثعلب و ورمهای کرم را در آخر ضمد

نافه بود و با اسفیداج و روغن کل بر غله و جگر طلا کردن سودمند و آب و وری غره کردن ورم زنا نافه بود و چون بختان بگویند و بر سرطان ریش شد نهند ساکن کرد اند و چون بدان ادمان کنند با صلاح آورد عرق و وری سوخته بر غله و جگر ضمد کردن نافه بود و بر شمع اسهال در و در کردن نافه بود غار بقون و ورمها را سود دهد و ورم سبز غار و ورم آن با سد ضمد کردن بر ورم سرد که در خصیه بود نافه بود فاشراغ و وری حون ماگرت و حلیه بدین بدان بسوزند باک کرد اند و چون با شرب برداخت ضمد کنند نافه بود و ورمهای کرم را تحلیل دهد و ورم را بکشاید و اگر با شرب ضمد کنند ورم را سرد کرد اند و ورم کرم را بکشاید فار چون بشکافتد و بر خنایر نهند نافه بود فراسون حون ضمد کنند و وری و عسل را احسن را نافه بود و جوی ضمد کنند بر ورمهای نارسیده و خنایر تحلیل دهد و ورم ملین آن بود بی درد و آذیه و بکشاید و وری و وری چون تر بود و با کرده بیه بگویند و بر ورمها نهند بکشد از آن قوه الصبع این سویدی گوید بر خود او بخوبی ورم اسهال را نافه بود فلفل سف در وری تحلیل بود چون بازفت بپایزند محال خنایر بود فلفل المسوق و ورمهای کرم و ورمهای کرم را تحلیل دهد و ورمهای کرم در شب چشم بود زایل کند فلفل بر ورمهای کرم غلیظ طلا کردن نافه بود فلفل جلی بر ورمهای کرم در بدن بود ضمد کردن نافه بود خاصه حون شرب بخته باشند و طین و وری در حمام جدام را نافه بود و چون ماسه ضمد کنند ورم کرم را اسهال کرد اند فوچ نری حون با شرب بپزند و بر صاحب جدام ضمد

در ورم

نافع بود فیل دیسفورس کویدر لوه مایج چون بر دامن نهاد
 زایل کند و اگر نشاره وی دیده درم آب بود نه کوی خند و زیاده
 مجزوم را نافع بود و در ماه کند که نیت زیاده شود مایه الحار یخ و
 چون بدان مضمضه کنند باست جوهر وری بلغمی که بود تحلیل
 دهد و چون با صمغ البطم بر اجناس نهند از مل و هر چه بود بکند
 و شرف کوی چون طبع و رقی و یخ وی باشد مجزوم را نافع بود
 ها اگر یخ وی سحق کرده و درم کوش بود و در ماه بلغمی باشد
 که در گردن بود بکند از اندام آب وی باروغن کل ورم دماغ را
 نافع بود و خون حرا ده وی باارد جو صناد کند بر جمره رده ماده
 بکند و در آن ساکن که داند قیسه محلی ضعیف بود و بعضی کوی
 چون نهاد کند بر ورهها تحلیل دهد و اگر یک جزو از وی بایک
 جزو از جواب کاشی بر شند و طلا کند بر ورههای که در ساق
 بود که آب از وی روانه بود نافع بود و این رشد کوی طبع وی
 چون باشد مانند این باشد از ورم نهلو فرده ما با آب دهان رده
 دار و زیت و غسل ورم اسمن از در نافع بود قشر الرمان انچه
 پوست انار شیرین بود بر ورهها که کم نماید گردن نافع بود قصبه
 الدزیر محلا اوردام بود و کوفتی مصله را نافع بود قطف و
 کم و جمره را نافع بود چون نخته صناد کند و برهها کم را تحلیل
 کند و اسحق بن عمران کوید نجم وی و در ماه کم را نافع بود و وی محلا
 در ماهی حلق بود و نجم وی در غایه نهایت بود در شفا و برههای
 ظاهر و باطن انچه ظاهر بود بکوند و آب قطف بر کند و طلا کند و
 انچه در باطن بود سحق کرده باشد مانند با اسنه مانند سکنجبین و
 جلاب و کلاب قشر الم و مضمضه خنار بود و مملو و

خنار بر در مضمضه کوید وی مجزوم را نفع بود خاصه
 کوید ری خشک کرده و شمع الریش کوید کوید ری خنار بر در نافع
 نافع بود و بر اط کوید کوید وی جوی سر که غصه را نفع بود و نافع
 بود قنق و یخ وی جوی سر و در ورهها کم نماید کند و رجمه
 و اعضای که کوید است در وی تحلیله باشد و درم ساکن کید و کوید
 بکند از اندام و در و در و یخ وی جوی صناد کند و در ماه
 گرم و جمره و خنار تر و شفاق که از سر ما باشد نافع بود کاد که در
 کوید جنام را قطع کند کافور و در ماه حاره که در سر و جویید
 بود سود دهد و انکی از وی و در ماهی کم را نافع بود کبر خنار
 و صلابات بکند از در و رقی و یخ وی جوی بکوند و بر خنار
 و در ماه صلب لطوخ کند بکند از اندام که خاکستر آن قیج را
 نافع بود کرفس جوی مانان یا اسویق صناد کند بر ورم بستان که ان
 حرا بود یا ورم حشم کم سود مند بود و شقوق اظفار و شقاق که از
 سر ما بود نافع بود کربب منضج صلابات بود و و رقی و یخ جوی
 بکوند و صناد کند نه یا اسویق مجموع و در ماه نافع بود از بلغمی و
 و اگر کربب سوخته با ساض یض بر ورم خصیه حار صناد کند نافع بود
 که کوی دماغ وی جوی با آب حلبه بکند از در و طلا کند بر ورم
 و بای نافع بود کبر خنار بر در تحلیل کند و جمره را نافع بود جوی با سو
 ر جمره و غله صناد کند نافع بود و عصاره وی با غسل ورم خصیه را
 نافع بود و بر ورم خصیه که از کوی بود جوی با آرد با قلا بر خنار صناد
 کند بکند از اندام و جوی با سر که و اسفیداج و روغن کل یا میزد حجه
 و در ماهی کم نافع بود و جوی خشک وی کوفته با عصا و تر وی مضمضه
 کند جوشش و در آنها که در زبان و دهان بود را بکند کوی جوی بان

اگر وقت و در روزهای صلب و در بيلات و خنار طلا کنند
 نافع بود و الله اعلم اما هر گاهی که در آن امراض است
 اینست همچون سقراط خراحت و در مایل را نافع بود همچون
 غیانی و در مایل صلب را نافع بود و مناسب است همچون برزخوی
 اگر جدام را سود مند بود همچون کلکلاج و مایل و جراحات
 را نافع بود اطمینان غلبه خنار را سود مند بود و باقی نافع
 جدام را نافع بود و در بطوس در مایل صلب را نافع بود و در
 که نادر جدام را سود مند بود ایابج ان کيفاش خراحت که از
 اخلاط غلیظه بر جسد بر اند نافع بود ایابج تا و در بطوس
 جدام را نافع بود ایابج بقراط جدام را سود مند بود حب ان
 مجموع اودام و قروح را نافع بود حب غیر زان خنار و صلابات
 را سود مند بود حب و اصل خنار و مایل را سود دارد حب
 البس می اودام را مجموع نافع بود خوردن و در آن خواب کردن حب
 السعوط خنار را نافع بود شراب الموت ورم کم را نافع بود شراب
 الکادی نافع بود حرم و غله و اودام حاره را شراب نافع از هر
 طاعون و فساد خون نافع بود شراب مبارک طاعون را نافع بود و
 معده محلا اودام بود روغن الحوان خراحت را نافع بود که در
 باشد و اودام سفلی را نیکو باشد در هین البان مایل صلابه عصب
 بود ضداد ضد این اودام حاره را نافع بود ضداد حی البان اودام
 حاره را سود دارد ضداد الخنار خنار را نافع بود و اودام
 صلب را نرم کرد اند ضداد الکاج اودام حاره که در زکری
 سود دارد ضداد القمل لبین جراحات که در اعصاب بود بکند
 ضداد الشینج اودام حاسه را نافع بود ضداد فیله بوس اودام

معد و حکر و درد ها رحم و ورم از این علاج ضداد کرد
 نافع بود و صوف کنند و خنار سازند طلا و در مایل ورم
 که در زکری نافع واقع شود سود دارد در کرا طله و خنار
 که اودام را مناسب بود و در مایل خنار را تحلیل کند
 بر هم اطمینان اما سها سخت را نرم کرد اند مرم رسل
 اما سها سخت و خنار را نرم کرد اند مرم با سلقون اما س
 سخت را نرم کرد مرم زخم اودام را نافع بود و قروح دهد و در
 و خنار را سود دهد مرم القلقطار اودام جاسه و جراح
 و طواعی و جراحات و جمیع اودام که از مواد در اعضا افتاده
 بود مرم السرطان سرطان ریش شده و سایر قروح ریش را نافع بود
 مرم خنار اما سها را نرم کند و خنار بر یکشاید فص
 بست و مرم در جراحی اطمینان و شک و کسر و جراحی
 بر ریشها مفصل و ذکر و خصیه در زکری و بر ریش ریش
 که باشد و بواسیر و سرطان با شیدن مفید بود ابو خلسا اگر از آن
 مرم می سازند سوختگی آتش را نافع بود و دیگر جراحیها هم اینوس
 اگر حک کرده سوختگی آتش طلا کنند سود مند بود و اگر نشانه
 آن بغایه سخت کرده بر ریشها ریش افتاده خشک کرد اند و در
 این صغیف گوید که در خشک بند ها که از زخم کار و شمشیر
 اید هیچ مجرب تر از نشانه اینوس نیست اگر کایا اگر جراحی
 نهند خون باز دارد و در هانکند که آن جراحات ورم کند و اگر سر
 بران جک اند و بر دمل نهند در ابتدا آن ورم ها که در خشک
 کرد سود مند بود و در هانکند که دمل بزرگ کرد و باز کرد اند
 اند اگر سوده بر جراحات تازه بکند سود مند بود اما چون

نمی دانستم

نیک شود از سیاهی نماید و تخمین ریش قضیب و اعضای که مخرج
 آن خشکی که نافع بود است چون بسوزانند و خاکستر آن را
 که در ساعت روزه باشند خشک نهند نافع بود و محقق ریشها
 بلغمی بود این شکستگی اعضا را نافع بود بطول کردن و اگر کوفه
 بر سوختگی آتش باشد بغایه نافع بود و ورق و عنب و ورم
 آتشین را نافع بود ورم حار آن الفاس عصاره اصل وی
 ریش قضیب را نافع بود آتش شده ورم آتشین را نافع بود از در
 عصاره اطراف آن استرخا آتشین را نیکو بود آسفید باج دیسور
 گوید مبرد حراحتهای بود که در ظاهر بدن باشد چون در سرما
 استعمال کنند و ملین اورام اسفقال ورق آن چون بگویند و با
 صلب بپایزند و بر ریش خورند نهند پاک کرد اند اکلیل الملک
 ورم آتشین را نافع کرد نافع بود و آتش با سر که طلا کردن نافع بود آب
 ورم آتشین را نافع بود و آتش وجهه ریشها بد بغایت سودمند بود
 آشتان گوشت زیاده بخورد اصابع من ریشها کن را نافع بود
 اصل اللوف ریشها بد نافع بود اصل البصیب اگر کوفه بر سوختگی
 که آهن در وی باشد نماد کنند بیرون آورد اصل البکر اگر کوفه
 بر ریشها بد باشد یا نماد کنند بصلاح آورد آفتابین اگر برود
 صلب نماد کنند نافع بود افتاد طلاها جفته شکستگی اعضا
 بکار بدن نیکو بود الیه نافع بود وجهه عصمها کوفت خورد
 چون بدان نماد کنند الجحاش شکستگی اعضا را نافع بود و آتش
 الارنب اگر با خطمی و زیت بر عضوی نهند که خار بانی در آنجا
 باشد بیرون آورد با قلا مقسر کرده حوائج را نیکو کند و بر زخم
 که خون آید نهند خون یار دارد و آرد با قلا مسوی ورم آتشین

اشق الکلیج مل کف بر جراحت
 بند حوضه عصاره نافع است
 بر کشتن

را نافع بود ورم حار البصیب کوفه با شرب ورم آتشین را نافع بود
 بخود سیم صلا به اسدی را نافع بود ریش سوخته وی اگر ریشها
 تر باشند خشک گرداند و اگر در سر کوفه باشد و خشک کند
 بر ناصور کند نافع بود ریشها را نافع بود نافع بود وجهه ریشها خورد
 چون کوفه را نافع نماد کنند و ریشها غرض پاک گرداند
 منجم ریشها بود خواه کم و خواه سرد اندونی و پروم و هر
 جراحی که از خارج بدن بود بصلاح آورد و مقوی اعضا
 و دیسور سوس و زوفس گویند چون بسوزانند و سوختگی در
 ریش مقعد افشانند خشک گرداند و زایل کند زلاله اگر گویند
 و بر ریشها خورند و سرطانات افشانند نافع بود بصل اللوف
 و ریش سر را نافع بود و عصاره سوختگی آتش را طلا کردن و باق
 روغن بر گوشت زیاده نهادن نافع بود بقم گوشت بر جراحت برویاند
 و قطع خون از هر عضو که باشد بکند و ریشها خشک گرداند بیض
 منع ورمها بکند و سوختگی که از آب گرم بود به شمع بدان مالیدن
 نافع بود و سفیدیه وی بر سوختگی آتش طلا کردن نافع بود و پوست
 وی سوخته با پوست پیا سوخته و غریال سوخته ریش قضیب را
 بغایت نافع بود ورم ریشها و دانهها که بر روی پیدا شود نافع بود و
 ریشها را که در سو بود و ریشها بلید و آتش فاری چون با سر که میرند و
 نماد سازند نافع بود شمشیر جرح بغایه سخی کنند ریش قضیب را
 سودمند بود بوقت طل و ورق وی چون بگویند و بازیت پیا بپزند
 و بر سوختگی آتش نماد کنند نافع بود اگر قویا و خا و اسق و روغن
 کاو سرشته ریش سر را نافع بود بوقت حاض عصاره وی خشک
 کرده ریشها بد نافع بود و بال الحدید ریشها را نافع بود بتم و طب

بکماله اسبک ورم قضیب
 بکماله اسبک ورم قضیب

بکماله اسبک ورم قضیب
 بکماله اسبک ورم قضیب

نار سیده وی با عسل ریشها را در طوبه آن وی روانه بود سود دهد
 حار النهر ریشها بلید کن و نام بود چمن ریش شمع و دم جگر
 بکند چمن عقیق مضار ریشها بود و خون بازیت حق کرده بمالند
 جروار بر ریشها بلید و ریشها کوفته آن قدری باشند بگویند
 گوشت مرده بخورد و جراحت بصلاح آورد جگر آب وی از ریشها
 بود جگر آن اگر شکافه بود و موی که خار یا جوهری در فته باشد طلا
 کند بیرون آورد چمن چون شکستگی استخوان طلا کند نافع
 چمن چون تر بود جراحتها نان و نافع بود و خشک ریشها بیدار بود
 دهد جگر ریشها کن و نافع بود حب الرمان جوه عصاره ترش
 وی بزند و با عسل بیا میزند ریشها بلید و نافع بود و گوشت زیاده
 بخورد جگر القضا طبعی اگر جراحتی که از تنگی ریه در او بود باشد
 سود دارد این سودی گوید جگر النادر بر ریش قضیب درود کردن
 نافع بود جگر کاغذ طوس در جراحت اعظم گوشت بر و اندو
 نافع بود جگر خرفی چون با عسل خلط کند و بر ریشها بلید نهند
 بصلاح آورد و بغایه خشک بود حشیف چون سوختگی آتش
 ضما د کند نیکو بود حرف ریشی که از سبزه کوبند نافع بود حبشه
 الزجاج عصاره وی با اسفنداج بر سوختگی آتش ضما د کردن نافع
 بود حبشه سوختگی آتش ضما د کردن نافع بود خلث نیم ترو
 تیغ زهره در نافع بود حص ریشها بلید و نافع بود حنا سوختگی
 آتش و نافع بود و شکستگی استخوان هم جگر العالم ریشها بلید و نافع
 کردن و سوختگی آتش و نافع بود جگر خنای و ریشها وی از ریشها
 بر سوختگی آتش طلا کردن سود دهد و المیز بر ریشها کوبند آن
 ری بخرای کند جگر طبعی چون کوفته جراحت اعصاب بر ریشها

ضما د کند و سه روز ریشها بکند بخالت سود میدهد و بعضی گویند
 در ساعه سود دهد خرق سود گوشت زیاده بخورد حرف بر نان
 می که از وی بسیار جراحتها را زود بصلاح آورد و نافع
 و نافع بود جگر جگر چون سوختگی آتش بر ریشها بلید و نافع
 کند نیکو بود و جراحت را تحلیل دهد جگر الکب ریشها بلید
 خود را نافع بود و نافع بود اسفنداج خطی در سقور سوس
 گوید جگر عصا منکسر بود و مقوی آن و سوختگی آتش نافع بود
 خل چون صوف ناستسته بدان ترکند با اسفند و بر جراحت
 نهند منع و ریشها بکند و و ریشها که در بدن پیدا شود از سوختگی
 آتش نافع بود و ریشها بلید خود را جگر دایم بس که شوند در
 کند حنا ورق تروی بایست جگر سوختگی آتش ضما د کردن نافع
 بود خنثی اگر مخوف کند و روغن زیت داغجا کند و بر آتش نهند
 ناخوسد و بر سوختگی آتش و شقاق که از سر ما بود نماید نافع بود
 و اگر بادر دی شرا ب بگوشتانند و بر ریشها بلید بد نهند نافع
 بود در ششها بر ریش قضیب در زور کردن نافع بود دهن طبع
 بر ریش قضیب مالدن نافع بود و اگر با کندر بیا میزند و تر
 کن نهند زایل کند ردی آکل محرق و مغف و مخن و محقق
 گوشت زیاده که در ریشها بود بخورد در سوخته و شسته وی نافع
 ریشها بید و منع خون رقیق بکند در دار طبعی صوری جگر بر
 استخوان شکسته بطول کند سود دهد و پوست وی چون جراحت
 بخند بصلاح آورد و فای که ورق خشک وی کوفته بر ریشها
 آتش خشک که در دلت و ریشها جگر بکوبند
 و بر ریشها تراشاند خشک کرد اند و سوختگی آتش را سود دهد

و خاکستری ریشها چنان بر آید که و نرود، چون بایه بر سو
 آتش نهند نافع بود دم الا حوی جراحیتهاء تازه را سوزند و
 و در فزونی ریشها را نافع بود چون بران امثالند دم الا
 اگر با آن دیکلیر بسینند که با سد اب تر و عمل طلا کنند بر هر
 که بر اعضا باشد خاصه در ساق و ریشها که آب زوی رو به بود
 بصلاح آورد دم البقر چون بر جراحت ریزد چون به بند
 در بکس کوشتهای زیاد بخورد و ریشها که در بدن
 بود چون با صمغ البطم یا سیرنگ یا در موم روغن کنند و استعمال
 کنند بصلاح آورد ریشها فوی اگر بخوسانند و ضما د کنند و
 که قطع خواهند کرد منع حرس کند دیکل بر روی هر ریش که غرض
 شده باشد بصلاح آورد و گوشت زیاد بخورد و زبانه
 وی قطع خون رفتن بکند و چون بر جراحتها عظم ضما د کنند
 آورد و اگر چه عصب بود دیکل ریشها عصب را نافع بود
 خاصه که از سری بود را تیغ گوشت در ریشها بر ویاندیکن بهیچ
 بود و ریشها را بصلاح آورد با کنگار و عروق امثالان و این سوزد
 گوید را سیم موم زرد آغوا جاج قضیب را نافع بود و صمغ چون بسوزد
 و سحق کرده بر جراحتی که از وی خون روانه بود یا شند قطع خون بکند
 و بصلاح آورد و منع ورم بکند و روغن ریشها باک گرداند و بصلاح
 آورد و گوشت زیاد بخورد و ریشها که در بدن بود منع کند و
 حرق بر ریش قضیب در و در کردن نافع بود و ریش اگر سوخته بر جراحت
 افشانند خشک گرداند و زدن جراحتها اعصاب را سود دهد و
 باک گرداند و گوشت آن بر ویاند زلال طلا کنند بر کترین تر باقی
 باشد که بیکافی ریشها را بزرگ باشد زلال الکلاب چون از سکی

کرد

کند که استخوانی خورده باشد با عسل نافع بود و ریشها که
 خشاگر شده که حادث شود از آتش باری خون عسل و بر کان طلا
 کرده بپزند نافع بود و چون از ریشها یا سیرنگ سوختگی آتش را سود
 دارد بر آن طلا کردن و روغن صمغ سلی و صمغ و صمغ و صمغ
 بکند چون ضما د کنند و از اعضا بیرون آورد و ریشها که باک گرداند
 و گوشت بپزند و روغن طلا و گوشت بر ویاند و ریشها که غرض
 بصلاح آورد و چون با ریشها و عسل یا سیرنگ یا سیرنگ یا سیرنگ
 و بصلاح آورد و زبانه گوشت زیاد بخورد و ریشها که
 بر جراحت نهند سود دهد و زبانه سیم اگر در موم روغن کنند
 نافع بود و ریشها سوختگی آتش رفت با ریشها فاسد از روغن
 باک گرداند و گوشت در ریشها بر ویاند و مفتوح و محلی و محلی
 بود و بر موضع صمغ طلا کردن سود دهد و ریشها که
 بر ریش چهار بایان بینداند سود دهد و زبانه خورده گوشت
 صلب بود و در موم ریشها بپزد که در بدن بود نافع باشد
 و چون با عسل بسینند یا با سیرنگ که بپزد سودمند بود و ریشها
 اعضا خشک را جاج ریح گوشت در ریشها بر ویاند و چون در
 موم کتد سوختگی آتش را سود دهد و جراحتها با صلاح
 آورد و اگر در و در کنند بر اکه نافع بود و بر ریشها عفن و قطع
 خون رفتن بکند و زهره الما ریشها بپزد و زبانه را نافع بود و
 مصلح ریشها بپزد و زهره الخاس ریشها بپزد عفن با صلاح
 آورد و زبانه الما چون سحق کرده ضما د کنند و ریشها که
 باک گرداند و سوختگی آتش را نافع بود و صمغ سیرنگ و صمغ
 بکند و بر موضع سهام نهند بیرون آورد و سیم هر که مر آن

زرا و زبانه و ریشها که
 با عسل یا سیرنگ یا سیرنگ
 یا سیرنگ یا سیرنگ یا سیرنگ

مذا و زبانه و سیرنگ
 و بر کافور یا سیرنگ
 کوفته و سر سیم
 از دار و با جاذبه
 است

آتش

با خود دارد از علت این شود سداب با سرکه و سفیداج و روغن
 کل ریشها بر که در سر بود مالیدن نیکو بود سر را که گسروی
 خون بر سوختگی آتش افشاند و بگویند ریشها بر سوختگی نیکو بود
 اگر باریت بزند تا خون من شود گوشت در جراحها بر و باند
 باک کرد انداز گوشت مرده و خون باز دارد و در سر هم جگر
 آتش مستعمل کرده نافع بود مطوطه و طوطی منع و دم از جراحها بکند
 بعد از ریشها که سنگل بود عجب سود دهد شکر و بون جراحها
 خبیث با صلاح آورد سنگل صماد کردن حد سلی و سول و سکه
 سلق و دق وی بخته سوختگی آتش را نافع بود سبادج بر سر
 قضیب درود کردن نافع بود سلق جلی بچ وی بر عضوها کوفت
 حورده صماد کردن با کلای نغایه مفید بود سلفاه اگر سنگلست
 در مای بسوزاند تا سفید گردد و باروغن کا و حق کند نجوع
 ریشها و سوختگی آتش را زایل کند سراق چون ورق وی برند و
 عصاره وی بکشد چنانکه غلیظ بود و تر است لسان حل طلا کند
 ریشها بلید هر چه بود خشک کرد اند سمس بر سوختگی آتش صماد کردن
 نافع بود سین چون رینه نهند و صماد کنند بر سر و خشک ریشه
 زایل کند سینه اگر رو صیام در ریش ذکر مالند و سر مه بران افشا
 نیکو بود خری که از اسل و خواستد اگر گوشت نمکسود وی کوفته صماد
 کنند از بیرون بر سلی از بیرون آورد از غن گوشت و اگر صماد کند
 بر فضول و زجاج از بدن بیرون آورد بقوه جادیه سبل و طبوباتی
 که روانه بود از ریشها خشک کرد اند سندر و اگر روغن و بچ
 تا صومالند خشک کرد اند و در خان وی عمل کند خاصه در جراح
 که در اسفل بود و اگر جود کرده بر جراح افشاند خشک کرد اند

و اگر رینه نهند و صماد
 جراحی که خواهند که سر
 باز نماید منع گوشت
 بکند و سرگن جراحی
 فراخ کرد اند

سبادج چون با آتش بسوزند و حق کنند و بر ریشها و بر رها و فغن
 که در آن کشیده باشد و کهن شده بدان کنند زایل کرد اند سورجان
 نافع بود جگر اجتهاء کهن سوسن ری خشک ریشات را سوخت دهد
 و سستانی و صندل بر او بود که جگر سوختگی آب گرم بکار دارند
 سادج مشغول منع گوشت زیاد بکند در ریشها و خوراندن کند
 و به بند شبت خاکستران ریشها که حادث شود در سفل و در ریشها
 کهن چون بران افشاند نافع بود شب چون یک جروازی و یک
 جرو نیک یا میزند نافع بود جگر ریشها که منتشر شده باشد در اعضا
 و چون باب مالند سوختگی آتش را سود دهد و وجع و قرصها را نافع
 بود و اگر آب دهان روزه دار بر ریش قضیب مالند و شب سوده
 بفسشاند نافع بود سیم بط و موم زرد ریش قضیب را نافع بود و همچنین
 سیم السحاح و موم الادرس قضیب را سود دهد و همچنین سیم الاوزما
 موم اعوجاج قضیب را نافع بود سیم الحار سوختگی آتش را نافع بود
 سیم الحذر گوشتی جانور را نافع بود سیم الدب جگر خلع و ووی
 نافع بود سرین نموش چون با شراب پیاشاند کسی که از آب بجری
 خورده باشد سود دهد و چون با سیم ایلیا میزند و بد زایلان سیم کفند
 هیچ کرده تزد یک وی نکود سفل اگر شراب صرف و زیت بر
 کنند و بر جراحهای سر نهند منع بود آن بکند و چون حق کنند یا
 کنند و بر جراحهای که بر سر پیدا شود افشاند نافع بود خاصه با
 زیت و اگر با عسل حق کنند و بر جراح نهند نافع بود و اگر طلا
 کنند موی سوخته بر سوختگی آتش سودمند بود شقایق النعمین
 چون با شراب میزند و جگر را باک کرد اند سیم ماده منهای
 بر و کرم بود در وی صراحی اند بود خشک ریشها را نافع بود و

سبادج

جراحیهای که از پیکان زهر آلوده پلا کرده نافع بود بغایت
منفعدمالها بود واستساق ریش روی در زمان و نافع بود
خون حق کتد با بول و در ریشهای سر نمند و بران ادمان نماید
ریش را باک کرده اند و روی برویاند و چون بریان کتد با نشانی
و بکشد و بکلا با سرشند و طلا کنند بر ریشی که در ساق است
شود از آنکه ریش را بر سر کشته باشد زایل کند و بحال من
آورد شیخ منع اگله بکشد و خون بسوزند و بر ریشی که گواه باشد
یا بر موضعی که ریش باشد که موی ترسته باشد طلا کنند موی برویاند
شیرخ و موم زرد ریش قضیب را نافع بود سیل با کدم بر ریش
در روزی که نافع بود و چون بکشد و بر سرشند و بر موضعی که
کسی با خار باشد برون آورد صابون مش را زایل کند و طلا
چون بخوسا شد یا روفی کل و بر ریش هر کس که طلا کنند سیل
چند نوبت خشک کرد اند و زایل کند و چون طلا کنند بر ریشهای
شده به و دهفت روزها کتد بعد از آن باب کرم بشوند و ده
بهتر از این نبود و بر سر جراحیها طلا کردن کیناد صبر بود
بود ریشهای که مشکلی نیکو شود خاصه در زکری و بر چون باب
و طلا کنند یا سوده بران افشاند صدف نافع بود جهت جراحی
خیث از هر آنکه مخفف بود بغیر بلع و چون با سر که سرشند
با شرب نافع بود جهت جراحیهای متعفن حث و صدف حدب
سلی و عظام بکشد و ریش چشم را نافع بود و سوختگی آتش را سود
بر صدف سوخته ریشها را باک کرد اند صمغ النظم و تخم و جوب
ریش قضیب را نافع بود صمغ الا حار جراحیها را با صلاح آورد
صمغ السرو چون ریشهای سر افشاند با کتد زایل کند و جوب

اعضا مین سبب صمغ البلاط مخفف جراحیها را نافع بود و منع
خون و ریش بکشد و ریشها را بر صلاح آورد و صورت پوست بخت
صغار اگر در ورر کتد بر سوختگی آب گرم نافع بود بغایت و ورر و
جراحیها را نیکو کرد اند و ورر صورت جراحیهای تازه را که خون تازه
بود سود دهد صمغ و بر جراحیها غثت را با صلاح آورد صورت
مخفف بود سوخته و ریشها را نافع بود و گوشت زاده که در ریش
بود بخورد و بنم اشوخته که حرکی باشد چون بازیت و سر که کتد
با شرب و صناد بر جراحیهای جری در ابتدا آن موافق بود و بر جایی
صبری زده باشد یا استخوان شکسته بود بخوبی و چون بشم زده یا
سیان انگشان دست و پای که شق کرده باشد شقاق آن زایل و یابد
کسیا زوردها کند پس برون آورد و دیگر بار مکرر کند تا مکرر را
کند صورت و تخم جوب و وی جهت جراحیها نیکو بود و قطع خون کند
عامه جراحی حثه که در کان ضقدع گوشت وی چون بازیت
و نمک بنزد و مرق وی موم و روغن کل موم روغن سازد موافق
بود جهت موضعی که از اثر ریشها ماری شده باشد و مدتها بران
گذشته باشد و اگر خاکستر وی بر موضعی که خون زوایه بود افشاند
خون باز بندد و اگر پوست اروی باز کند و بر سر جراحی و پیران
آن نمند که بیکان دران بود برون آورد ضمیم آن اگر بر سوختگی
آتش صناد کند نافع بود طاروس اگر خون وی با ارن زون و نمک
یا میرند و بر ریشهای بدتر که ترشد که اگله کرد و چون بدان طلا کنند
زایل کرد اند طباشیر سوختگی را سود دهد و ریشها را نافع بود
چون نه با با و روغن کل بران باشد طرف خاکستر وی چون بر
ریشهای افشاند خشک کرد اند و ریشها را سوختگی آتش بود

اگر صمغ سلطع را از روغن
سدنای زرد و تخم منقش
مردن کشته خاصه و اگر بر دندان
بمزد مشکند

مقتدر الیهود چون بسند که دو منی گوشت و کبکسی که اعضا
 ضیاع کثیر آن بر روی و ازین گوشت و پیا شامند و بر روی و پیا
 گوشت و کبکسی که اعضا و گوشتی که موهای بدن و محقق رطوبت
 بود و در پیا تر و فر کرد در منی گوشت و پیا و فقط طاهر گوشت
 ن یاده بود و فقط محقق و کال بود یا قیو و احرار و محقق بود
 نقلی محقق و کال بود گوشت ن یاده بخورد قلیما بر پیا که از بدن
 بود در و ر کرد نافع بود و در منی استعمال کنند گوشت در حرارت
 بر یاند و سوخته و دیش شرم و جراحها را پاک کرد اند از جرك و گوشت
 ن یاده بخورد و محقق خنرالاع بود قنطور بون صغیر عصاره و
 ن یاند از آنکه سر را بنور مالند و موی بسترند و پاک
 گوشت آن عصاره پس که بگردند و بر سر طلا کنند قنطور
 کم بود قنیل محقق قوی بود و منشرف رطوبه ریشها بود قنقد
 اگر پوست و یسوزند و باد و یه خنک کنند که موافق ریش سر بود
 و سر را بدان بشویند جذب ماده بکنند و دیش پاک کرد اند و گو
 ن یاده بخورد قنقد اثر ریشها ببرد قنقد ریشهای عبق بر کرد اند
 و گوشت بر یاند و گوشت ن یاده بخورد که ریشها ببرد جگر را
 نافع بود و طبری گوید پنج وی ریشهای بر چون بروی نهند از پیرون
 و چون نهند و آب آن بر سری که ریش بر باشد نهند و سر را باند
 بشویند زایل کند که سه کرب ارجان با آب ریش قنقد و نافع
 بود که م ورق وی و ورق محکم و نم محکم بار و فو کل و
 اسن رانافع بود کرات با نیک جهر ریشها نافع بود که ن یانه نافع
 و نافع بود که ن یانه نافع ریشها نافع بود که ن یانه نافع
 جوق با عسل بر ریشها نافع بود که ن یانه نافع ریشها نافع بود

است و درم باز نافع بود که ن یانه نافع ریشها نافع بود
 شمع ریشها که کدر ریشها بود و کدر و چون مالند و پیا نهند و
 ریشها که از شمع نفعی است و شمع نافع که از ریشها نهند و
 و جوق با عسل بر ریشها نافع بود و سر را باند و سر را باند
 که اگر شمع کرده بر شمع نافع که شمع نافع بود و
 جوق با عسل بر ریشها نافع بود و شمع نافع که از ریشها نهند و
 و نفع ندهد لن الغر ریشها نافع بود و ریشها نافع بود
 جراحهای عظیم که با اصلاح آورد چون بران نهند و اگر عصاره
 منقطع شده باشد لحام الذهب گوشت ن یاده بگرداند و در جراحها
 دشوار نفع نیکو بود و پاک کند لسان الحمل آتش فاری و پیا نهند
 را سود مند بود عصاره وی مالیدن لبها را حرس که مضر و نفع
 لبها را محسوسه ریش قنقد رانافع بود لبن النسا بار و فو کل و
 قنقد رانافع بود لوف جوق با عسل با شرب طلا کنند
 شقاق که از سر ما بود و دهد و ورق وی جراحهای نافع بود
 ما ر بون با عسل بر خشک ریشات طلا کردن نافع بود ما ش جوق
 گوشت بایب مورد بر شند و ضما د کند بر اعضای که کوفه شده
 باشد قنقد ما با عسل هر عضوی که کوفه شده باشد شکسته کرد
 معمار و مشقال پیا شامند و رها نهند که بدان رسد در زمان آن
 عضو درست کرد اند اما باید که مار حای بسته باشند و در حال
 پیا شامند جراحها و تر با اصلاح آورد و در ش از اشک
 کرد اند مس منع عفونه بکنند تا محلی که میت را نگاه دارد از بغیر
 و کتن و اثر ریشها نافع بود و جوق بر ریشها نافع باشد نیکو کرد اند
 بر شمع نافع گوشت ن یاده بخورد و در ریشها نافع بود و در ریشها نافع بود

میدند باشد و در وقت باران خشک کرده و در وقت
 وخت با کوه حق کند و در وقت کوه کند و در وقت
 فصل و عدس کوفته و در وقت آب بر خود ریزد و با آن مال
 و نشیند تا با عرق فرو آید بعد از آن آب بر خود ریزد بغایت نافع
 و جربست و ریاض حصه و جلدی را نافع بود ریه شش بره و کوفته
 چون بی نمک بریان کند و رطوبتی که از آن روانه شود بر نایل خشک
 که با عصاره رسته بود طلا کنند و بدان ادمان کند البته زایل کرد و در
 این رطوبه بر قوا خشک مالیدن نرم کرد اند و شش خوک چون بر جرب
 افتاد سوخته سودمند بود زاج جرب و سفوف و اصور و نافع
 زیب چون سحوق کرده با شراب خمداد کنند بر هر چه پیدا شود در پوست
 مثل جدری و ریشها شسته نافع بود زید البحر و جرب دیش شده و
 قوا و برها و مانند آن بغایت سود دهد زید فی و سفوف خشک چون
 بدان مالند سودمند است سودمند بود زید از زرق و نافع بود زید
 العصاره چون بر نایل طلا کنند زایل کند با الحام قوا نافع بود و
 سفوف زید در دیس و دیوس کوبید جرب قو کان راسه دم با
 بر شد و طلا کنند چند نوبت زایل کند زنج جرب و سفوف نافع
 بود و با زفت بر موضعی که چون مرده بود بسبب جوی طلا کنند نافع
 بود زفت یا پس قوا را نافع بود زفت رطب قوا را زایل کند بر
 جرب چهار بایان اندرون سود دهد قرد چون سحوق کنند با دونه
 که موافق سفوف دهد رخیل الکلاب چون تروی با تخم برنش طلا
 کنند نافع بود زنجار جرب را سود دهد و در جرب و کله را نافع
 بود و سحوق کرده با روفن کل بر سر طلا کنند زاج خزان را نافع بود
 زهره الخاس چون با شراب میامیزند بر نایل کند و نافع بود

از کتونی بری کبرد شری و جرب و قوا نافع بود و در وقت
 روفن کل جرب و حکم را نافع بود و خاک وی چون با سرکه بر جرب
 و حکم طلا کنند نافع بود سنگ صمغ و قو را زایل کند و مو را سح
 کند سداب مالید زایل کند و محمل اخلاط غلیظ از جرب بود و خون
 با شست و غسل بر قوا نهند نافع بود سرطان جری خالکسروی شش
 را نافع بود سطر دیون چون با سوبی و سرکه خمداد کت جرب
 و شش را سودمند بود ستمونیا چون با سرکه بنزد و بر جرب ریش
 شد مانند نافع بود سلق خزان و نایل را نافع بود چون آب وی
 طلا کنند و بر قوا با غسل طلا کردن نافع بود و اگر سراب وی بشویند
 شش بکشد سلیمه چون با غسل میامیزد و بر رطوبه بالنی که بر روی
 باشد بیند نایل کند سلخ الحید اگر بکند از وی با سه حرام بر
 و بمالند و بخورند نایل کند از نایل کند سماق چون حباب روفن کهن
 بر شد و بر جرب کهن طلا کنند زایل کند سنا جرب و حکم و برها را
 نافع بود سوسن بری جرب دیش شده را سود دهد و شاهلوج که
 بر سبب سنا سخته وی چون سحوق کنند شش و جرب زایل کند شاهنج
 چون آب وی بچنان خام پیاشند خلطهای سوخته و جرب و
 حکم که سبب آن از خون عفن و صفرا سوخته و بلغم عفن بود بر
 را نافع بود درم تانم رطل بغداد با قند جوشانیده و از خشک وی
 چهار درم تاده درم شری بود و محم وی قوی بود در فعل و چون بجا
 ناسر سندن و در حمام در اعضا مالند جرب و حکم زایل کند و چون با
 نازه وی تر هندی مالند و با شامند حکم و جرب زایل کند سبب
 چون با روفن انکوب و غسل میامیزند جرب ریش شده را موافق
 و چون با آب میامیزند جبه حکم و داخل نافع بود شحم الحار را نافع

چون با سرکه
 و نایل کند
 و بر جرب

که در پوست بود زایل کند شعر با سر که کم کرده بر جوب ریش شده
ضماد کردن نافع بود سر موی سوخته چون بخون کشید بپوشد و
بر ترها نهند زایل کند نه باقی النعمان نافع بود جوش و جوب ریش
شده و قویا شو نیز قلع الی و خیلان و جوب ریش شده و قویا بکند
سیطره جوب و نقش را با سر که طلا کردن بغایه نافع بود شمل
با کندن بر گوشت زود کردن نافع بود و روغن وی چغندر قوی از روغن
کندم نیکوتر بود شیر خورده وی با آب سور حکه و موی و بلقی
زایل کند صابون شریف کوبیده چون در میان خرقه صوف نهند و
خراز و قویا زایل کند حکم زایل کند و اگر با تخمدان مشک یا میزند
حکه و جوب ریش شده نافع بود و اگر بر نش طلا کنند زود زایل کند و
اگر سردا بدن بشویند در حمام شیش یا بکشد و سر را باک کرد انداز سه
صدق البواسیر قطع نایل یکصد صغیر الی و جمع بادام تلخ اگر با سر که
پیا میزند و بر قویا که بر ظاهر پوست پیدا کرد بماند زایل کند صغیر الی
جوب با سر که پیا میزند و بر قویا که در کان بماند زایل کند و چون در سر که
حل کنند و بر ترها مانند خراز و شری و حصف طلا کنند سودمند بود
صغیر الی و چون جوب ریش شده نافع بود صغیر الی و سر کین و سر کین
طلا کردن نافع بود صغیر الی و چون خشک بود در حمام بد زبانی بشوید
حکه و جوب تر را سودمند بود طاقی اگر سر کین وی بر نایل طلا کنند
زایل کند طر خون نمی کوبد آب وی با آب زایانه تر در شراب نهند
کند که از شراب کادی کوبند منع الیه و حصیه بکند و منع خلوت
علل و باین می کند طرفاد خان وی حاکم ری نافع بود بغایت عسل
چون باشد تر بنزد و بر قویا بماند زایل کند و چون شهابا اندیشین
بکشد و دفع کند و اگر با نمک بر سیاهی از خطی بر عصباید شود و زایل

زایل

زایل کرد و سر کین وی بر قویا و شغفه طلا کردن نافع بود و حصف
با سر که بر قویا بماند زایل کند عصاره عاقبت جوب و حکه زایل نافع
بود چون باب شاهنرج جوب سکنجین یا شالید عظام استخوان بوسیده
چون سحر کنند و بماء الشعیر سرشند و طلا کنند بر شالید و غیر آن زایل کند
عفص چون با سر که بر قویا طلا کنند زایل کند غناب چون ورق وی
مینند و صافی کنند و پنج روز هر روز نیم رطل بخداد بقند یا شامند که
زایل کند از بدن و مجریست علوی چون بر ریشهای بدو شغفه و قویا
نهند چون فاسد بکشد عوصح شریف کوبیده عصاره ورق وی چون
پیا شامند جوب صفراوی را نافع بود و چون بکوبند و آب آن بکشد
و ضایدها بپوشد و در حمام بخورد بماند جوب و حکه زایل کند
غل الجلود بر شغفه طلا کردن نافع بود و سر کین بپوشد کاه و کاه
چون با سر که طلا کنند و قویا و جوب ریش شده بغایه نافع بود غل السملک
در او دویه جوب متفرج و در لون بشوه استعمال کردن نافع بود غوب
قشوی چون با سر که بر نایل که بردست و بای بود طلا کنند قطع کند
و طبع وی بر حران بطول کند نافع بود و خاکستر پوست بچ وی چون
با سر که سرشند در قلع کردن نایل آمد و دره منکوسه که در حله بود قش
تر خاکستر پوست ساق وی بود غلها اگر شیری بر قویا و نایل
بماند زایل کند چون پیا شامند یا از برون ضما د کنند جوب و هر طبعی
در ظاهر بدن بشوید ناک و صافی کرد اند و نایل قلع کند و از سیاهی
که از ریشی مانده بود بر روی بار و غن بنزد تا چون سرمه سود
حصف را نافع بود و در دهان و تره وی بر جوب تر و خشک چون
بماند یا ضما د کنند نافع بود قوا و یا از سیاهی از بپوشد و قویا
و قطع نایل بکشد و نیم وی بر سر و ریش که بر روی بود طلا کردن نافع بود

فاش

و در حال دوی و جوب و جگر نال کند و خفا را باقی بماند و در وقت
 شامی که در شب بخوابد و نال کند و ناله بر روی خود نهاد که در وقت
 دهد و فوج جلی طبعی در حمام جوب و جگر نال کند و در وقت
 با سکه طلا کردن نافع بود و بدین از هر اثری که بود نال کند و سکه
 فل چون بوزند و بر سعه طلا کند نال کند و فدا و در وقت با سکه
 نری بلای طلا کردن نافع بود و قهقهه الحار چون خست کرده سحر کند
 و در جوب ریش شده و قهقهه او را و سیه ای که از دل و در پیش روی
 پیدا شده باشد نال کند و در مانا سحر کرده با سکه جوب و سعه
 طلا کردن نافع بود و قهقهه طوطی که از ورق وی چون تر بود حال
 شود چون بسوزاند و بر قهقهه نافع بود و قهقهه انواع جوب را
 نافع بود و قهقهه سوخته وی سعه را نافع بود و قهقهه الدار صبی
 حرب و قهقهه نافع بود و قصبه اصل وی با سکه جوب یکد قطران
 حرب را نافع بود و جوب و فوات لایح مانند سکه و شتر و در آن
 و غیر آن و اگر بر گوشت مرده مانند نگاه دارن از عفو نه قطره
 و در وی نیم کوفته در حمام مانند حکم را نافع بود و فقر الیه و بر قهقهه
 لطوخ کردن نافع بود و قهقهه جوب بر سعه و قهقهه طلا کردن نافع
 قهقهه شود و سیه را سود مند بود و قهقهه شریکها که بر سر و در
 طفلان پیدا شود که از آنرا به خوانند و اطباء از سعه گویند و جوب
 بروغن کل حرب کند و قهقهه بدان باشند خست کرده اند و نشسته
 رطوبات آن بکند و جوب را نافع بود و قهقهه جوب است و جوب با
 که موافق حرب بود یا میرد جوب را نال کند و کادی شراب وی
 و جدری را نافع بود و جوبی که کسی را که پیران آمد و جوب

با سکه طلا کردن نافع بود و جوب در وقت جگر نال کند و در وقت
 نافع بود و جوب ریش شده و قهقهه او را و سیه ای که از دل و در پیش روی
 پیدا شده باشد نال کند و در مانا سحر کرده با سکه جوب و سعه
 طلا کردن نافع بود و قهقهه طوطی که از ورق وی چون تر بود حال
 شود چون بسوزاند و بر قهقهه نافع بود و قهقهه انواع جوب را
 نافع بود و قهقهه سوخته وی سعه را نافع بود و قهقهه الدار صبی
 حرب و قهقهه نافع بود و قصبه اصل وی با سکه جوب یکد قطران
 حرب را نافع بود و جوب و فوات لایح مانند سکه و شتر و در آن
 و غیر آن و اگر بر گوشت مرده مانند نگاه دارن از عفو نه قطره
 و در وی نیم کوفته در حمام مانند حکم را نافع بود و فقر الیه و بر قهقهه
 لطوخ کردن نافع بود و قهقهه جوب بر سعه و قهقهه طلا کردن نافع
 قهقهه شود و سیه را سود مند بود و قهقهه شریکها که بر سر و در
 طفلان پیدا شود که از آنرا به خوانند و اطباء از سعه گویند و جوب
 بروغن کل حرب کند و قهقهه بدان باشند خست کرده اند و نشسته
 رطوبات آن بکند و جوب را نافع بود و قهقهه جوب است و جوب با
 که موافق حرب بود یا میرد جوب را نال کند و کادی شراب وی
 و جدری را نافع بود و جوبی که کسی را که پیران آمد و جوب

چنانچه با نافع بود طلا کردن را بر وید نایل را قطع کند میان اگر حق
 کرده باشد طلا کند و نش وید را نایل کند این چون در آب نشیند
 حریب و حکم را نافع بود و نش وید را نایل کند این چون در آب نشیند
 و لاغنه چون در قهقهه نایل کند این حریب و خشک را نافع بود
 حریب چون سوخته بر طلا کند نافع بود لسان الحار شری
 و آتش خانی را سود دهد لعاب نش را نافع بود و محل خون مرده
 بود لفاح نش را قطع کند و نافع بود و قویا نافع بود با شرب و
 طلا کردن نافع غله را سود مند بود و لوف نش را نایل کند مازن چون
 نش را طلا کردن نافع بود و نافع بود و نافع بود و نافع بود و نافع بود
 پوست درخت و ی چون بسوزاند و آب بر حریب مالند قلع کند و
 اندیشه را نایل کند و چون با سرکه بر قویا مالند نافع بود و اگر در آب نافع
 حل کنند و بر شعله طلا کنند و بدان مداومت نمایند نافع بود و خشک
 کرد اند و چون با سرکه و روغن کل حل کنند و بر حریب ریش شده و حکم و
 غیر آن طلا کنند ساکنی کرد اند و نشینا بر نش با سرکه طلا کردن سود
 دهد و مرده استخ از بیهوشی و خون مرده و اثر ابله نایل کند و منع عرق
 بکشد و مرآت چون با بطرون و موم یا یا میرند حریب ریش شده
 را سود دهد و مرآت البقر با بطرون و موم یا یا میرند حریب ریش شده
 حرا نایل کند مری اگر در چشم کسی کشند که ویرا ابله بنیاد کرده باشد
 هیچ در چشم وی بر نیاید و اگر بر آمد باشد بکازاند مسکه قویا که
 و حریب را نافع بود مسن حکم و قویا نافع بود مصطکی حریب نافع
 بود ماحدی که حریب موئی و مسک و زعفران بکازاند شفاقی بهار
 نافع بود و مقل با سرکه بر شعله طلا کردن نافع بود و در در و هاست
 و حکم و قویا استعمال کردن سود مند بود و حریب را نافع بود

روغن بود جزا و سقا می موی بود و روغن بود
 راناق بود و دهن و صافی کند و طبع را سود دهد و روغن بود
 نافع بود به مرغ مالیدن روغن کند روغن بود و روغن بود
 سعه راناق بود و روغن بود و روغن بود و روغن بود
 بشوید که نشان و کلسرچ و اندکی کاغذ در آن حو ناید باشد که
 جوب تر و خشک یزد و جوب تر روغن بود جوب تر راناق
 نافع بود روغن خارش بد راناق بود مطبوخ افیتون جوب تر راناق
 مند بود ضمادات انواعست جوب و حکم و سعه و قوارا اطلبه
 انواع بود قوارا جوب و سعه و حران و حکم و لیل و سری و رس و
 نسق و شور را انواع غسولات و غمرها در این امراض مستعمل است
 صفت است و سوسوم در دفع سموم و گردن کی جانور
 و غیره و معالجه این عروس اگر اندرون وی شکستنی باشد و خشک
 کند جبهه گردن کی جانور از زهر دار نافع بود و نمک سود وی دو مثقال
 دفع ضرر باد سموم بکند و اگر خشک کرده باشد با شراب پیاشاند و زهرها را
 نافع بود آنج در وی برافه هست جبهه گردن کی جانور و گردن کی
 مودی نافع بود عصا سه قشران گردن کی جانور نافع بود و دانه آنج خون
 دو مثقال مقشر کند و آب نیم گرم پیاشاند و شراب محم گردن کی
 عقرب را بیک بود و اگر دانه آنج کوفه بر موضع گردن کی عقرب ملا
 کند نافع بود اخون با شراب اشامیدن گردن کی جوج جانور از نافع
 بود و اگر پیش از گردن کی پیاشاند و هر که در مصر رساد و رخ آن
 و تر و و در جوج این خاصیت دارد و از روغن این ماسوه کوبیده جبهه
 زهرها کشنده خاصه گردن کی جانور از جوج مائل یا شراب بد
 نافع بود از این مقال اگر اشتباه است

مرغ از جبهه جوب
 نیم ریاس گزاف معذ بادام مع
 ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱۰ درم
 صفت جوب نیم ریاس مع سعه جوب
 ۱۰ اسفاد ۱۰ اسفاد
 روغن سعه جوب در جوب مرغ سازه نافع
 صفت طلا نافع در جوب
 عروق و عروق و طلا و سعه جوب و کلس
 من کل واحد درم مع سعه جوب درام
 علقه و اتمام خنجر و دهن و روغن
 علقه و سعات و روغن علقه و طلا
 صفت جوب در دانه علقه
 صفت طلا
 دانه و خشکیه من کل واحد جبهه درام
 کبریت اصغر و زرد و دانه طویل من کل
 واحد درمان علقه و روغن و روغن
 خنجر و اتمام السع و اتمام ۵۰
 طلا اصغر
 دانه و روغن و سنا من کل
 واحد درمان عروق و دانه درام
 سموم و دانه من کل واحد درام
 علقه و دهن و روغن و دانه ۵۰

باز که بر گردن کی عقرب غنای کند سود دهد از روغن گردن کی
 جانور از نافع بود از روغن در طلا ها بکند جبهه گردن کی جانور
 صفت جوب نافع بود آنج در وی برافه هست جبهه گردن کی جانور و گردن کی
 مودی نافع بود عصا سه قشران گردن کی جانور نافع بود و دانه آنج خون
 دو مثقال مقشر کند و آب نیم گرم پیاشاند و شراب محم گردن کی
 عقرب را بیک بود و اگر دانه آنج کوفه بر موضع گردن کی عقرب ملا
 کند نافع بود اخون با شراب اشامیدن گردن کی جوج جانور از نافع
 بود و اگر پیش از گردن کی پیاشاند و هر که در مصر رساد و رخ آن
 و تر و و در جوج این خاصیت دارد و از روغن این ماسوه کوبیده جبهه
 زهرها کشنده خاصه گردن کی جانور از جوج مائل یا شراب بد
 نافع بود از این مقال اگر اشتباه است

صفت جوب نیم ریاس مع سعه جوب
 ۱۰ اسفاد ۱۰ اسفاد
 روغن سعه جوب در جوب مرغ سازه نافع
 صفت طلا نافع در جوب
 عروق و عروق و طلا و سعه جوب و کلس
 من کل واحد درم مع سعه جوب درام
 علقه و اتمام خنجر و دهن و روغن
 علقه و سعات و روغن علقه و طلا
 صفت جوب در دانه علقه
 صفت طلا
 دانه و خشکیه من کل واحد جبهه درام
 کبریت اصغر و زرد و دانه طویل من کل
 واحد درمان علقه و روغن و روغن
 خنجر و اتمام السع و اتمام ۵۰
 طلا اصغر
 دانه و روغن و سنا من کل
 واحد درمان عروق و دانه درام
 سموم و دانه من کل واحد درام
 علقه و دهن و روغن و دانه ۵۰

خمس و آداب خورد و ضماد کند نافع بود و گوشت عرق
روی می کرد و اگر بش از طعام خورد سموم را نافع بود و اگر
بازم با الخس و سداب خورد نافع بود و سداب و عرق
بزرگ و عرق و سیلان بود و مجموع بهر ما بود و عرق
نم بود بول انار که زنده گی افش و عرق بجزی و عرق
کری اسامیدن و بدار بخور و باطرون که زنده گی افش
مجموع هر یک که با مجموع زهرها را نافع بود بول الصبیح
فح و عرق صحری و بجزی و سداب و نافع بود بش مو
تراویس و افش و هر زهر که باشد بیض تخمیان خام خون
زنده گی مار را نافع بود قحاح سموم را نافع بود چون زنده
گی بگوشت و ده درم از آن ساشامند دفع زهرها گوشت و زنده گی
ما نوزان بکند و شراب وی که زنده گی عرق و هر زهر گرم که باشد
و دمنده بود تساه پنه وی چمه که زنده گی وی نافع بود ضماد
کردن در ساعه در دیشاند ثوب حامض پوست درخت
نماق سوکران بود و آب و ورق وی باحد اسامیدن که زنده گی
سیلان نافع بود نین رطب لیس وی که زنده گی عرق و سیلان
امالیکن نیکو بود و تار سید و ی با عسل که زنده گی دلوانه را
موم دهد و تخمین ورقان باکرسته و شراب که زنده گی عرس
اطلا کردن نافع بود و خوردن انخرا این باشد از سموم نافع
که زنده گی مجموع جانوران و سداب و نافع و این عرس و عرق
افش با شراب خوردن و ضماد کردن نافع بود جاوشیر که زنده گی
جانوران را نافع بود چون از او پاشامند جبن رطب عرس
نفع مضرة کسی که مرده باشد خورده باشد و چسبندگی که زنده گی این

و در جراد بریان کرده کندی عرق را نافع بود چون بخورد
 چون شکافه بزند کندی عرق بهند ساکن کند و گویند بران
 کرده بگویند حرمی که بکند کندی برینا ضما د کردن نافع بود
 کندی کندی عرق را نافع بود و جانوران و چون در
 بخورند یا سبب اند در خانه گردان بکنند خاور کندی
 عرق و برینا را نافع بود و کندی کندی عرق را نافع بود
 نافع بود عین عصا و دق وی کندی جانوران را خورد و
 طلا کردن سود دهد خطی با چون با شرب یا شامند بریاق
 کندی کندی عرق بود و همه گردان و چون با غسل و آب نم گرد
 بشویند و بر موضع کندی ضما د کند نافع بود و بریاق کندی
 ماری و شک خورانه بود و زهرها کشد و خدید ستر کندی
 عرق طلا کردن نافع بود و با سرکه اشامیدن دفع سموم
 وادویه کشنده بکند و اگر با شامند بریاق سمها سرد بود
 حیوانی و خواه سانی خاصه افون و خرق چون اگر با انجیر
 و سداب بخورند پیش ازادویه فباله بادره ان بود و اگر بود
 از ان بخورند همین سسل و چون با غسل و نمک و سار بر گرد
 سک دیوانه و کندی کندی نافع بود و عرق کندی مجموع
 کندی کندی جانوران را نافع بود و عرق کندی مجموع
 نافع بود و فوس کوبد بریاق زهرها بود و عرق کندی
 الحار کندی کندی عرق را نافع بود و با انجیر خشک یا
 کلنیکین جبه الحضر چون با شرب یا با سرکه یا شامند
 کندی کندی رستلا را نافع بود و اگر با رزانه یا
 و بر کندی ماری طلا کنند در ساعه در دیشاند و از مردن خلا

و مجموع کندی کندی جانوران و سبب آسانی و حیوانی و معد
 خوردن و طلا کردن بغایه مفید بود و شری دوازده جوهر
 کندی هر روز بنماید بخورد این باشد از زهرها و
 بخوری مزاج را سودمند بود و سبب آسانی و حیوانی و معد
 می کند نه بطبع است کندی کندی عرق را نافع بود
 و با سرکه یا سبب آسانی و بر موضع زخم نهادن و علق کردن و
 کندی کندی بساند و یا شامند نافع بود و عرق کندی
 عرق را نافع بود و عرق کندی کندی عرق را نافع بود
 عرق کندی کندی عرق کندی کندی عرق کندی عرق کندی
 نافع بود حدیثی که آهی تافته در ان اندازد و ازاد و
 خواستد کندی کندی سک دیوانه را نافع بود و قی که خورنده اند
 و براده آهن چون جوی در شرای زهر باشد اندازد مجموع
 بخورد کشد و ان شرب چون بخورند بریان فدهد حله و
 وی چون در سایه خشک کنند بر آب حل کنند کندی کندی
 سودی مانند عرق و اقی و غیره اگر زخم از طرف راست
 باشد سه میل از ان در چشم جیب کشد و اگر از طرف چپ بود
 چشم راست کشد بغایه مفید بود و از مردن خلاص میاید
 بر کندی جانوران ضما د کردن نافع بود و از بخور وی کندی
 بکریزند حیوان با حبه نمک سود کنند و خشک کنند و با شرب
 یا شامند کندی کندی عرق را بغایه نافع بود اما ساد که گنده
 بود کندی کندی جانوران سود دهد خاصه عرق کندی
 کندی کندی عرق را نافع بود و عرق کندی کندی عرق کندی
 با شرب یا شرب سود دهد خشک ری وی و درم کندی

نافع بود با مشیت و ضداد کردن و چون با مشیت
 دفع مضرة او و مقاله بکند حوض حوضه کردی سکت
 دیوانه نافع بود طریقه کردن و شامیدن حلیت بر کردی
 سکت دیوانه نهادن با شیش یا احتیاطا شامیدن بغایت نافع
 بود و چون سکت بکند از دهن کردی عقرب و ریش
 سود دهد تمام جوی با مادر و بر کردی عقرب و ریش
 کند نافع بود حاض اگر تخم وی پیش از کند کی عقرب یا شام
 و عقرب بگردید و حتی بوی نرسد و چون بسوزد و
 بکشد و یا شامند کردی جانوران واد و بهاء کشته را
 نافع بود حمام شریف گوید چون زنده بچنان برهای وی
 بر کشت و باک کند و بر موضع کردی عقرب نهند بغایت
 نافع بود حمار احمی در خواص کردی عقرب آورده اند که اگر
 کسی را عقرب گزیده باشد با و زبند در گوش خر گوید که
 عقرب مرگ کند و وار کوه رخ نشند در دازوی بود
 و خردا در دیکر خطل بچ وی کردی آفی و عقرب را
 خوردن و طلا کردن نافع بود شری و ددم مند قوی اگر
 آب وی بر کردی عقرب ریزند در دساکن کنند در حال
 و چون بر عضوی سالم ریزند لذت و جمع پیدا کند خطه کردی
 سکت دیوانه را نافع بود چون بگویند و بران نهند حیالام کردی
 ویتلا را نافع بود خبازی و دق آن کردی زنبور و محل
 را ضداد کردن نیکو بود خام و ورق و پنجه وی جهت زهر
 واد و به کشته و کردی زیتلا ضداد کردن نافع بود و چون
 بر کردی عقرب ضداد کند نافع بود خاصه بازیت غلبت

این موضع کردن
 انعی ملاحظه

نافع بود با مشیت و ضداد کردن و چون با مشیت
 دفع مضرة او و مقاله بکند حوض حوضه کردی سکت
 دیوانه نافع بود طریقه کردن و شامیدن حلیت بر کردی
 سکت دیوانه نهادن با شیش یا احتیاطا شامیدن بغایت نافع
 بود و چون سکت بکند از دهن کردی عقرب و ریش
 سود دهد تمام جوی با مادر و بر کردی عقرب و ریش
 کند نافع بود حاض اگر تخم وی پیش از کند کی عقرب یا شام
 و عقرب بگردید و حتی بوی نرسد و چون بسوزد و
 بکشد و یا شامند کردی جانوران واد و بهاء کشته را
 نافع بود حمام شریف گوید چون زنده بچنان برهای وی
 بر کشت و باک کند و بر موضع کردی عقرب نهند بغایت
 نافع بود حمار احمی در خواص کردی عقرب آورده اند که اگر
 کسی را عقرب گزیده باشد با و زبند در گوش خر گوید که
 عقرب مرگ کند و وار کوه رخ نشند در دازوی بود
 و خردا در دیکر خطل بچ وی کردی آفی و عقرب را
 خوردن و طلا کردن نافع بود شری و ددم مند قوی اگر
 آب وی بر کردی عقرب ریزند در دساکن کنند در حال
 و چون بر عضوی سالم ریزند لذت و جمع پیدا کند خطه کردی
 سکت دیوانه را نافع بود چون بگویند و بران نهند حیالام کردی
 ویتلا را نافع بود خبازی و دق آن کردی زنبور و محل
 را ضداد کردن نیکو بود خام و ورق و پنجه وی جهت زهر
 واد و به کشته و کردی زیتلا ضداد کردن نافع بود و چون
 بر کردی عقرب ضداد کند نافع بود خاصه بازیت غلبت

جانوران خوردن و بارون غنی طلا کردن نافع بود و مانند و ما
 زهرها کشند و راناف بود و کند کی افی شری نیم درهم دار صنی
 زهرها کند کان راناف بود خاصه عقرب بالخیر ضاد کردن
 حاج دماغ وی کند کی جانور راناف بود و چون بشکاف
 بکاف و بکاف گرم بر موضع کند کی جانوران نمند و نبات
 زمان بدل کند بغایه نافع بود و منع سران سم بکند و در پنج
 عقرب کند کی جانور راناف بود و راناف بود مانند عقرب و
 راناف بالخیر ضاد کردن و بجان خوردن نافع بود و بریان
 هم زهرها بود و فلکی اگر با شراب و سداب خوشاينده باشد
 کند کی جانور راناف بود و ورق و قفاح وی سم
 حیوانات بود دلب شری چون بر بود با شراب باشد کند
 جانوران را سود دهد دماغ مصلح کی بود که زهر خورده باشد
 کنده و بر آید باشد دم الابل چون با شراب باشد کند
 راناف بود دم الابل چون بریان کرده باشد حبه سمرها که بر سگان
 کرده باشد سود دهد و کسی که زهر خورده باشد دم المعز بریان
 کرده سم سهام آرمینده راناف بود چون با شراب باشد کند و قوی
 کند کی عقرب راناف بود خون نریند و آب آن باشد با بر
 موضع کند کی ریزید دهق اگر حاک کرده کسی را دهند که زهر خورده
 باشد دفع زهر کند و اگر کسی که زهر بخورده باشد بخورد دم مملوک
 بود و اگر بر موضع کند کی عقرب سم کشد در دساک کند و
 البلسان دفع سموم بکند مثل خاقان المن و افون و فطرو
 کند کی جانوران چون دود الکا زوی یا ای که خواهد درو
 خوشاينده باشد یا شامند نافع بود و در کت چون بشکافند

کنند و کند زهر و بر کند کی افی و مار و دهنده و راناف
 بود ذناب اگر بر کند کی رتوب بمالند سخت درد ساکن
 کند و پس قوی شود و بر کند کی عقرب و زنبور و کجی
 بمالند سخت جند توبه بر موضع کند کی نافع بود در آب اگر کند کی
 عقرب بوی حاک کند نافع بود را و ند سموم و کند کی جانور
 راناف بود راناف یا نج اگر طینخ وی با شراب باشد کند کی
 جانور راناف بود و پنج وی چون بکوند و با غسل یا میزند و بر
 کند کی سگ دیوانه ضاد کند بغایه سود دهد و اسن سیقور
 گوید کند کی جانور راناف بود خاصه مصری و شری و دهن
 زهر زهر وی بر کند کی مار و عقرب و زنبور مالند نافع بود
 و در خواص آورده اند که روی چون بخور کند در خانه کند کان
 زهر در آب بکزند و بوستاند که در اندون سنگ دان وی
 بود خشک کرده چون سحق کنند و با شراب یا شامند سود دارد
 حبه هر سمی که باشد روی الابل سم جانوران زهر دار بود و بجم و
 چون با شراب باشد کند کی جانور راناف بود و در آب و ماد خط
 الکم چون با سر که ضاد کند بر کند کی جانوران و سگ دیوانه
 سود مند بود و روی سر ماهی سردن فک سود چون بسوزانند
 و بر کند کی عقرب بمالند نافع بود و روش الحار الا هلی سر کین
 خر که در علف جریه باشد چون خشک کرده با شراب باشد کند
 کند کی عقرب راناف بود و بجان سلیم بر کند کی عقرب طلا
 کند بغایه نافع بود راناف دفع زهرها بکند و چون بر کند کی افی
 سود دهد و در الاطفال کند کی جانوران و دودها کشنده
 تلف کنند و راناف بود و در الاطفال موافق کی بود که فطر کشند

وادی که کشته شود به مانند زنبار کندی جانور از اسود
 ایچدی که تریک چید و اول بود و او در خانه بخور کند مور
 از بان شود درین وقت کندی جانور از نافع بود و از
 شرح دوم از وی کندی جانور از وادی های کشته
 و نافع بود در اول اگر با سکنین بیاشامند و ضما
 کندی عقرب و هر جانور از وادی به قناله را بغاه سود
 دهد و اگر بار و فن بریدن طلا کند ششش بکشد رفت
 شریف کوی چون رفت بر حقه کند کندی مار و عقرب
 و نافع بود و صاحب نهاج کوی چون ده درم از وی با عسل
 بیاشامد تر پاک زهرها بود و بر کندی کی افی طلا کردن سود
 زمره چون بیاشامند نوزده شت جواز کندی جانور از
 زهره در او سها کشته خلاص یابند و باید که پیش از آنکه زهر
 وی عمل کند بیاشامد از مرگ خلاص یابد و موی زرد و بوی
 رها کند و صحت یابد زنجیل کندی جانور از زهره در
 نافع بود و فرا کندی عقرب را نافع بود خوردن و طلا
 کردن چون بار و فن کل در حمام طلا کند ششش بکشد و فای
 کندی جانور از نافع بود چون با شراب بیاشامند
 شسته چون آب گرم بیاشامند و فی کند کسر زهرها کند
 و اگر گرم کرده بر کندی عقرب بمالد در حال درد ساکن
 زبوق مقبول وی همه قتلش خضوق صبی دارد و فرزدان
 حیوانات بم بکشد و در موضع که خالک وی چون با طعانی
 بسرشد موش را بکشد و در موضع که دود وی برود مار و
 عقرب و کندی کان بکشد و اگر کندی بکشد تمام این

چون پیش از آنکه کندی عقرب بنده در خانه کندی
 سداب خوردن و در قوی نهاید یا با سکنین و کندی کان
 دفع سموم ماله بکشد و نافع جانور از بود و اگر بیاشام
 یا ضما د کند کندی عقرب و مار و سداب و سداب
 را سود دهد و نافع زهر بود سرطان زهری خاکستری
 بر کندی سکنین بوانه با سکنین استعمال کند در غایه کالی
 مند بود و اگر با حنطیا یا و کند بود شاید کندی جوی
 و حنطیا با مح حو و خاکستری ده جزو و اگر با عسل است
 کند مین عمل کند و بر کندی عقرب و در تیل خوردن و ضما
 کردن نافع بود و خون سرطان خام بگویند و سحر کرده با
 شیر خرباشامند کندی جانور از و در تیل و عقرب را ش
 دهد و چون با ناز و روح بگویند و در ملک عقرب بر کندی عقرب
 میرد این زهر گوید اگر بزند سرطان به شبت و ملو و عرق
 ان غرق کند صحت یابد سرو و در قوی و جوی و جوی چون
 دود کند بگررد سرطان بر کندی عقرب ضما د کند
 نافع بود سفوف نیار کندی عقرب و مار طلا کردن سو
 دارد و اگر با شراب بیاشامند کندی جانور از و زهرها
 کشته و نافع بود سلیمه کندی کی افی را نافع بود سلیمه
 چون در آتش بخور کند مار از آن موضع بگریز سلیمه چون
 سنگ بشت در پای چون بیاشامند شراب و شیر ماه خرگوش
 و کون سود مند بود جبهه کندی جانور از و کبی ضفدع اجار
 خورده باشد و هر نوع که خورده باشد سلا اینون بنات وی
 احب جبهه کندی ملو و محو کندی کان زهره در سود دهد

کندی عقرب بنده در خانه کندی
 سداب خوردن و در قوی نهاید یا با سکنین و کندی کان

بکری زنده خورد شری و شقاله
 بود صدق گوشت وی سودمند بود جبهه کز ندکی سنگ دیو
 صفت طبع وی چون با شراب پیاشانند کز ندکی جانور
 سود دهد و چون با مسکه پیاشانند دفع مضر شوکران دهد
 و انیون بکند و چون با سکنجبین پیاشانند مضر معده بین بکند
 و چون صفت پیاشانند کز ندکه عقرب را نافع بود و اگر ضا دگند
 بر موضع کز ندکی سود دهد صیغه عوجا چون ادمی را در
 دست حنظل بود کفتار آن را روی نگرند و چون
 دیدن وی با خود نگاه دارند و بر سگ بگردند سگ باک
 نرزد صفاد گوشت انچه نهی بود چون بانی و ننگ نیزند نافع
 بود جبهه کز ندکی جانوران و باد و هر مجموع کز ندگان بود
 طر شوق حو بشکافند و بر کز ندکی شش بگری و عقرب
 و عنکبوت بزند شفا یابد طر بملس و در وی چون با سکنجبین
 پیاشانند جبهه کز ندکی جانوران سودمند بود و بعضی گویند
 طبع سات وی چون با حوی بود بر موضع کز ندکی جانوران
 ریزد در ساکن کز ندک طر فا طبع وی چون بطول
 کتد بر شش کشد و شرف وی کز ندکی ریتلا سود دارد طر بغان
 اگر طبع وی بر کز ندکی ریتلا سود دارد و اگر طبع وی
 بر کز ندکی افی ریزد در ساکن کد و اگر بر فضوی سلیم ریزد
 نمان و رحمت پیدا کند که اندک کز ندکی افی طین مختوم مقابله
 با مجموع زهرها بکند و کز ندکی جانوران کشته مانند افی
 و سگ دیوانه با شراب دادن و با شرب سر که طلا کردن نافع
 بود و کسی که در اینج خورده بود و از نب بگری چون طین محله

کندگی مادر اسود دهد. شبنم منع هم افشاید و زهرها
بکند که دل رسد و زهرهای بزرگ خورده باشند و سبک
ساق وی نافع بود زهرهای که خورده باشند و کندگی نیز
چون مداومت یابان نمایند کندگی مادر شاخ دانه و سبک دیوانه
را سود دهد و سرماهی شور چون بسوزند و بر کندگی سبک
دیوانه و عقرب نهند سود و گوشت وی چون بخورند همین خا
دهد سیسنبه بر کندگی زنبور ضمار کردن سود دهد شیخ الایل
چون لطوخ کتد کندگان بگریزند شیخ المعرکی رانافع بود که در
خورده باشد شیخ الایغی اسحق گوید ابجدی ناد و دنگ زهرها و
کوند که رانافع بود شیخ المتساح بیه وی کندگی و رانافع بود
ساعت در باشد شعر اکوموی آدی بسر که ترکند و بر کندگی سبک
دیوانه ضمار کند نافع بود و در ساعت در زایل کند و گویند سحر کرد
بسر که ترکند و بران ضمار کند و این زهر گوید اگر بپا و زند موی طحال
پیش از آنکه صلب شود بر کسی که عقرب کزنده باشد نافع بود و در
زایل کند شفاقل کندگی سبک دیوانه و سباع و جانوران که زهر
ایشان سرد بود سودمند بود سری و درم شقر دیون خون نیزند
بسراب و پاشامند کندگی جانوران رانافع بود و ادویه کشته
شک اگر در چیزی کتد و موش بخورد ببرد و هر موش که بوی آن
مرد بشتد ببرد چنانچه خانه از موش پاک شود شیخ حذب هم
شون چون بکیند و مرنند و هر روز مقدار دو درم بابت تم کرم
پاشامند کندگی شک دیوانه را سود دهد شیخ جهم کندگی عقرب
و ریتلا و زهرها سودمند و چون دو درم از روی پاشامند
کندگی ریتلا را سود دهد و چون در خانه دود کنند که کندگان

مایع بود که در دندان وی چون در موضع کشته بود بخور
 بکشد و اگر دمان آن کشته کرد و هرگز با آنجا نیندازد مایع
 هفت کوندکی سکه دونه را مایع بود و صفت کوندکی جانوران
 و عقرب را مایع بود و چون با شراب یا شامند کوندکی جانوران
 را مایع بود و رانام بود
 آب یا شامند کوندکی عقرب را مایع بود و صفت کوندکی جانوران
 استعمال کند در زایل کند و چون بخورده باشد استعمال کند مایع
 و جمع پیدا کند که از کوندکی قسط چون یک دم از افستین و
 شراب و قسط یا شامند کوندکی افی و مجموع کوندکی رانام بود
 و اصول آن چون بگویند و آب آن بگیرد و با سرکه سامند
 و یا شامند کوندکی ریتا را سود دهد و صمغ وی چون لطوخ کند
 بر موی شیش بکشد قطران بر کوندکی مان شاخ دار صمغ
 بامک سود مند بود و چون با شراب یا شامند در حرارت بخور
 بکند و چون با سه ایل بکارد و بر اعضا مسح کند هم کرده و
 وی نکردد فقر ای بود چون دونه کتد مار و عقرب
 و مجموع کوندکی موزی که زرد قناری چون صمغ کند بر
 کوندکی مجموع جانوران مایع بود قطره بون سفیر عصاره
 وی چون باب و اندکی عسل حل کند و در موی مالند شیش
 و دشت بکشد و کوندکی مجموع جانوران رهد از مایع بود چون
 یک دم از وی در سبب دم ای که باد آورد خشک در وی
 جوشانیده باشد حل کرده یا شامند و چون با شراب
 سنگ سبز حل کند و بر موی کوندکی ریتا و غل مالند مایع
 بود و موی بر ایا سبک آن رهد از آن بود و از وی مجموع

کوندکی جانوران بکشد و وی مقاوم با مجموع زهرها بکشد
 لسیکیم قسط کوندکی کوندکی جانوران را مایع بود و صفت
 چون با شراب یا شامند زهرها را مایع بود و کوندکی عقرب
 و ریتا کوندکی یک دم از وی از سبب عقرب حاره خلا
 دهد با آب سبب شش و مقل یا شامند و جمعی
 و چون شش خوردده باشد آب آن و شش حکم خرقه را ریت
 کاسم کوندکی جانوران را مایع بود کوندکی جانوران
 کوندکی جانوران زهر دار باشند یا باب دهان پس شش و
 فند با یکدیگر ششند یا سرکه که با عسل یا بعلک الطم یا
 مایع بود و دفع مضرة تین محوی کوندکی عقرب بکند و
 چون با سرکه بدان مالند کد کلب الکب یا مایع بود کوندکی
 و اگر کوندکی بود چون بر آن کرده بخورد و منع رسیدن از آب
 خوردن بکند و شفا و شفا بخشد کد کندر را بری جگر خنک
 صحرای چون در سر که نهند و بخورند کوندکی جانوران را مایع
 بود کوندکی جانوران بگویند و صمغ کند و کوندکی افی و جانوران
 مایع بود کوندکی جانوران بگویند و صمغ کند و کوندکی افی و
 کوندکی عصا و وی با شراب کوندکی جانوران و سکه دیو
 را سود مند بود و چون مقدار دودم با شراب یا شامند از
 کوندکی افی خلاص نمایند و بر وی نیز حقه کوندکی افی بگویند
 که شش چون با شراب بر کوندکی افی و انسان صابر و سنگ
 دیوانه صمغ کند مایع بود و چون با سرکه شش و افستین
 و بر کوندکی عقرب صمغ کند مایع بود کوندکی جانوران
 یا شامند کوندکی جانوران سود دهد و موی بر ایا سبک

در وی هست بسبب آن دخان وی در میان و با او نمند
 کی رافع بود که ادویه کشته خورده باشد خاصه در
 وایت بگری و خاق الدن و سج و شوکران و وی تراف و
 بود خلی فی کویست سوخته کردی مار و عقرب و
 بگره را سود مند بود و با شراب کردی سک دیوانه را سود
 لسان اکل بر کردی سک دیوانه دادن نافع بود
 چون با عسل و زیت بر کردی جانوران نمند نافع بود و در
 وی با دزهر غیب الغلب کشته بود لوز حلو چون با انجیر
 بخورد کردی سک دیوانه و نافع بود لوف اگر بخورد
 بدن بماند افی نخورد ما زردی چون با شراب پیاشاند کرد
 جانوران را سود مند بود مخلصه یک شربت از وی اشامیدن
 که آن بکدم نایک مثقال بود از کردی مار و عقرب و افی
 و مجموع کردی که نایک سال این باشند و اگر مار یا عقرب یا افی
 کرده باشد و یک شربت از وی پیاشاند البته خلاص یابند از مضر
 و سم آن و دفع مضره سوم بکدم مثل الماس و زهر افی و غیر آن
 مران عصاره و زنی وی چون پیاشاند با ورق آن با شراب
 ضما د کنند کردی افی رافع بود مزره ها رافع بود و چون با شراب
 پیاشاند کردی عقرب رافع بود مری کردی سک دیوانه
 رافع بود مراره المقر رافع کردی که با بود مراره البیض زهره
 ز کوهی تراف کردی بود مراره الخ چون در چشم ملسوع
 کشند در جانب کوزه سود مند بود و اگر چه افی بود اما باید که
 خشک کرده بود در سایه و دیگری کوبیده و عین است و
 کوبیده و در مایه و زبور محرب بود مسک شیخ الریسی

باق شش هلاهل بود و درون سبب اگر پیاشاند کرد
 جانوران را سود مند بود مسک با نرنگان بر کردی عقرب
 ضما د کردی نافع بود و با بونده کوهی و زردا کردن افی
 سود دهد و با زیت و فطران یا عسل بکشدن مار شاخ دان
 بود و با سکه و عسل در چشم هلا بای و کوبیدن زبور بکند
 با صیت سم کلا بشت موم ساسی دوجه از وی
 با مرطی کردی عقرب رافع بود با شراب صرف یا مثقال اشامیدن
 انجیر چون با شراب پیاشاند کردی جانوران رافع بود نارنج
 روغن پوست وی چون دو مثقال پیاشاند کردی عقرب و مجموع
 کردی که سم ایشان سود بود نافع بود و دانه وی چون پیاشاند
 سود دهد سمهای که عارض سود سبب کردی که با عسل و عسل و با بایک
 وی خشک کرد و چون سخی کنند و با شراب پیاشاند سود مند تر
 دواهای باشد جهت دفع زهرها کشته که سبب آن سردی بود نحاله
 چون با ورق تخم ببرد و بر کردی عقرب ضما د کنند در دساک
 کرد و اگر باب نهامی سیل نشاسته چون با شراب بر کردی
 انفی طلا کنند نافع بود نشاره چون دود کنند کردی که بکشد
 سک دیوانه مفید بود و چون بر موضع کردی عقرب نمند سود
 بود نعام بیه وی بر کردی عقرب ضما د کردن و اشامیدن نافع
 بود و سادر چون در آب حل کنند و در خانه بپاشند
 مار را بجا کند نکند و اگر در سوراخ مار زورند ببرد و چون
 بخامد و در دهان افی انانند بکشد زور و ج کردی جانوران
 رافع بود و در دهان افی انانند بکشد زور و ج کردی جانوران
 ادویه های کشته و نافع بود و عقرب قوی ببرد و سحر لاد

کشته و در دهان افی
 کشته و در دهان افی

بر کزندی آبی نهاده کال نافع بود چون بشکافند و
 بر روی در خانه بخور کنند که در
 کزندی و اگر مغز وی بخور کنند در روح کبوتر هیچ حیوان مورد
 کز آن نکرده و اگر الی تدبیر کی مورد بخور کنند بکشد
 اصل وی با شراب بنزد و طبع آن ساقی مانند کزیدن زیتون را
 بود هند را دفع سها بکشد چون پاشامند خامه عقرب و
 و مار و بر کزندی عقرب نماد کزندی نافع بود و جواب وی مار
 پاشامند باد زهر او بپاشد بکشد و در کزندی مجموع جانوران
 زنبور و مار و سم ابرص ضاد کزندی با سوبق نافع بود و الله اعلم
 اعمار کانی که در این باب مناسب است اثنا سلسله
 صغیر حبه دفع سموم هوام بغایه نافع بود بر شش حور در حرم
 از مضرت آن این دارد معجون نافع از ترافات شمه اند
 سخنیا که ترافات است معجون حلیم کزندی هر جانوران
 را نافع بود معجون طین روی سموم قتاله و کزندی جانوران
 مال و هوام را نافع بود مخلص الا کزندی جانوران و سموم را
 خود دهد معجون ترافی کبیر و صغیر معجون از سطو ماخر
 سموم ملسوق و مشروب را نافع بود معجون هر مس کزندی انوی
 نافع بود باب ترنجبین خوردن و طلا کردن بر موضع کزندی و سموم
 قتاله را باب حطیا ما و کزندی سک دیوانه را مالین دودار نیکو
 بود و الا کزندی کزندی مار و عقرب را نافع بود و ضلوف
 نزد یکست بفعل ترافی معجون کل کلاخ در دفع سموم نفات کال
 نافع بود معجون عقرب کزندی عقرب را نافع بود
 سودمند بود کزندی جانوران و سموم را نافع بود

بقدر حاجت و بر چون موضع کزندی نماد که سحر و جادو
 زهرها مختلف و کزندی جانوران را نافع بود و در
 سودمند بود حبه کزندی جانوران و سموم را نافع بود
 جانوران را نافع بود و اگر الی تدبیر کی مورد بخور کنند بکشد
 اصل وی با شراب بنزد و طبع آن ساقی مانند کزیدن زیتون را
 بود هند را دفع سها بکشد چون پاشامند خامه عقرب و
 و مار و بر کزندی عقرب نماد کزندی نافع بود و جواب وی مار
 پاشامند باد زهر او بپاشد بکشد و در کزندی مجموع جانوران
 زنبور و مار و سم ابرص ضاد کزندی با سوبق نافع بود و الله اعلم
 اعمار کانی که در این باب مناسب است اثنا سلسله
 صغیر حبه دفع سموم هوام بغایه نافع بود بر شش حور در حرم
 از مضرت آن این دارد معجون نافع از ترافات شمه اند
 سخنیا که ترافات است معجون حلیم کزندی هر جانوران
 را نافع بود معجون طین روی سموم قتاله و کزندی جانوران
 مال و هوام را نافع بود مخلص الا کزندی جانوران و سموم را
 خود دهد معجون ترافی کبیر و صغیر معجون از سطو ماخر
 سموم ملسوق و مشروب را نافع بود معجون هر مس کزندی انوی
 نافع بود باب ترنجبین خوردن و طلا کردن بر موضع کزندی و سموم
 قتاله را باب حطیا ما و کزندی سک دیوانه را مالین دودار نیکو
 بود و الا کزندی کزندی مار و عقرب را نافع بود و ضلوف
 نزد یکست بفعل ترافی معجون کل کلاخ در دفع سموم نفات کال
 نافع بود معجون عقرب کزندی عقرب را نافع بود
 سودمند بود کزندی جانوران و سموم را نافع بود

بوی حیدر و بوی آید و علاج کوی که بوی خورده باشد
 کس که بوی خورده باشد که در او بوی سمی و حویات
 است که در آن بوی خورده باشد که در او بوی سمی و حویات
 و دروغی که بوی خورده باشد که در او بوی سمی و حویات
 کل نافع بود از بوی خورده باشد که در او بوی سمی و حویات
 و سرفه خشک و دشواری بول و نفق و دم و دردم و کده
 لون بول نفق و بول و دشواری بول و نفق و دم و دردم و کده
 بود معالج آن بوی خورده باشد که در او بوی سمی و حویات
 خاری و خطمی خوشایند که در او بوی سمی و حویات
 بود و مداوی بوی بطبخ آن کوی و اینسون و زبانه و اینسون
 و غسل کند اسفیل اگر کسی را بوی خورده باشد که در او بوی سمی و حویات
 بنه شود صلیح آن شیر تان است که از بی آن بوی خورده باشد که در او بوی سمی و حویات
 دودم از روی سم قابل بود و مضروب شد و مصلح وی غسل
 با کشتن آفون دودم از روی کشته بود و مصلح وی غسل
 از روی البه کشته و اگر کشته بود سباب و حکم بیدار و زنده مان
 او بوی آفون آید و با خنثی سیاه شود و عقل را بیدار کند و مصلح وی
 فلفل است و دار صینی و چند پیدست و فنیون و بعد از آن فی
 و حقه و شراب که بسیار و بعد از آن حمام بعد از حمام بکن اشها
 جوب ال دینال کاو کوی سم قابل است بزرگ طوا اگر که استعمال
 کند کشته بود مداوی آن اسفنداج و فلفل و خلط باشد
 کند و در المسک و علامت آن بود که نفقش تک شود و در کما از
 جستن فروماند و بست که در شک شود و در کما از
 وی مصلح و معطر بود و بیا کشته و عقل و خلاق و حویات

آورد و در آن زمان که بوی خورده باشد که در او بوی سمی و حویات
 و مداوی وی بوی کندیاب کوی و بوی خورده باشد که در او بوی سمی و حویات
 شیر تان و بوی اسفنداج بوی و بوی خورده باشد که در او بوی سمی و حویات
 بوی مات بود سوزن خون بود و خطها و حویات
 بازید کند و قطیع در حلق و اندرون و سوزش دهن و اندرون
 معده و زنده و بویها حار بازید کند و در و متقال این عمل کند
 و کاه باشد که بکشد و مداوی آن روغن کاو و حویات و دروغ
 بادام و لعاب به دانه کند و در آب برف نشامدن و مصلح
 کوی شخصی را دیدم که بلا در خورده بود و بوی بوست رها کرده بود
 چند نوبت و هم در آن هلاک شد و زرد و سیاه سم بود
 مانند خرق سیاه و عار بون سبزه و تدبیر کسی که آن خورده بود
 مایه معالج کوی کس که بوی خورده باشد که در او بوی سمی و حویات
 کوی که بوی خورده باشد که در او بوی سمی و حویات
 خزان بچینی کوی و از قول صلیح منهاج کوی بوی کشته
 بود در روز و بوی آن بوی کشته و فنیون و سیستان و غسل
 بعد از آن حاصی آن بوی بدهند یا رها فوا که در بوی خورده
 آن بوی غشای و کوی آورد و بوی بوی کوی که غصه خورده
 باشد و مداوی بوی بوی کوی که بوی بوی کوی که غصه خورده
 کید و سیب جوز مائل صلیح مصلح آورده که مضروب بد
 و بیکدم از روی کشته بود در روز معنی و معنی و موم و منبت
 و معطر بود مداوی بوی کندیابی که نظرون در وی جوشید بود
 باروغی بعد از آن شیر تان بدهند یا س که که صغر و احداث و بوی
 کوی در وی جوشید بوی کندیابی که نظرون در وی جوشید بود

دانی کنند و بود و از جمله موم قتاله بود مانند پیش و گوشت
 نوعی از الماس است خوردن آن از جمله موم قتاله است خوردن آن
 حرا گوشت و میضه وی سم قایل بود در فرسند مالک در حال
 و مهلت ندهد و دیوایر بنود و معالجه کسی که گوشت وی خورد
 باشد مانند معالجه کسی کند که دزباج خورده بود اما علاج آنکه که
 وی خورده بود اول سرکین باز در شراب بنهند و قی پاک بکند
 و دزباج روغن کا و بنالد و سر وی نمک کشد کند و انحر خشک
 و مسکه و مطبایاروی بدهند تا بخورد حنظل اگر درخت
 وی یک حنظلش بود و آن بنزدکی دو حنظل بود آن کشده بود
 خاق النمر نوعی از مار بود است که چون بلیک و یوز و کرک
 و سگ بخورد خفاشان بکشد و بداند سبب حائق النمر خوانند
 که بلیک را زود تر می کشد خاق الذیپ آن خریق سیاه است
 اگر بر گوشت افشاند و کرک بخورد ببرد خریق ایضا اگر خرق
 کرده بیا شامند خطر بود شیخ و گزارد کند و قی آورد و قی
 خاق و افراط کردن در آن کشنده بود و مداوا آن بمرق مرغ کنند
 و بویهای خوش و وی سم کلاب و خازر بود خریق اسود مضر
 بود بکرده و اسهال بسیار آورد و خاق قد و درم از وی تشنه پیدا
 کند و مصلح و یدوی و کیزا و نظر اسالون و سعد بود خفاش
 دیسقودوس کوپد اگر سر وی خرق کرده در طعام یا شراب کسی را
 دهند میبرد خلد از جمله موم قتاله است خمر افراط در آن بسیار
 آورد و در عشر و ربع و نصف و صرع و سکه و مرکب مفاط
 آورد و مداوا وی نفصد مایقی بود در قی و قی از جمله بخندان
 بود و سکر بود اگر زیاده خورده کشنده بود غشایان سخت و قی

و غشی و تاریکی چشمها و طعم دهان مانند طعم قطران یافتن و سه
سوج از وی فرجه مثانه پیدا کند خاصیت او وجود آنکه سنگ
مثانه بریزاند و مداوا آن غنی و حقیقه کنند و شیرین آن اشامیدن
و لعاب و دوفن یا دام شیرین و حلا و مرقها و جرب و بعضی ستر
رصاص برده آن خون بپاشانند همان علت حادث شود که از
خوردن مرد اینج از بستن بول و غایط و ثقل معد و معا و تقدر
ایشان و ضیق النفس با حدی که خناق کشد و لون وی صاف بود و
مداوا وی می کشد بطبع نیم کوفت و شست و انجیر و پوره و نه
العسل و عدس صندل و کشته خلاص وی آن بود که احداث بول
و اطلاق طبع حاصل شود زاجات خوردن آن مخفف شش
بود تا حدی که بکشد و از خوردن راحاب سر و مسکه و مسکه و مسکه
که بپاشد و مداوا وی بشیرین آن و مسکه و قید و مانند آن کشد
زنجار غبار وی مضرب بود بحلق و مداوا آن بشیرین آن و مسکه
کشد و وی از جمله سموم بود چون بپاشانند و از خوردن وی مضرب
سخت و لدغ قوی در حلق و تقطیع در احش و در پیش پیدا شود و
آورد و معالجه وی باب کم و دوفن یا دام و جلاب و لعابات
و مرقها جرب اشامیدن کنند زنجار و مسکه و قید و مسکه و قید
بپاشانند همان عارض شود که از زینق مصعد و مداوا وی بحرق
بود جرب و سحرها و انج در مداوا زینق گفته شد رقیق اعراض
در این گفته شد زینق بد مؤلف بود زینق مصعد کشنده بود
و از خوردن وی همان عارض شود که از خوردن شک که آن سملفاد
است و مداوا آن می کشد بآب کم و دوفن یا دام و زان آب کم و جلاب
و دوفن کشد یا دوفن یا دام و طبع و مرقهای جرب مانند

انگشت از مرغ بروغن یا دام و شیرین آن و لعابات دهند
سد شغال از وی کشند بود بفرج سالک مانند خوردن است
و گفته شد و وی از جمله سموم قاتله بود مانند قمارنج و معالجه
وی مانند معالجه در انج بود و علامه کسی که آن خورده باشد در
معد سخت و ورم شکم و کثرت اجتناس بول و ورم زبان و زایل
شدن عقل بود و لون اندام سیاه گردد مانند باد بجان سقونی
یکدم از وی اول اسهال کشد بعد از آن کرب و غشیان آورد و
عرق سرد و اسهال با فراط و باشد که بکشد و دودم از وی کشند
و مداوا آن بدوغ و سووق تقاح و رب سفوف و رب سماق
و ساس کشد سملک ماهی سرد شده در موضعی نثار آن خوردن
وی همای عارض شود که از خوردن وطر سورج خان سرخ و سفید
اگر با ادویه مسهله یا میزند ادویه مسهله را در معد بسد و افش
عظیم پیدا کند و در ایشان سمیت هست شربم دودم از لبن
وی کشند و معالجه وی بمسکه و دوفن کاو کشد شقیق
بحری شریف گوید اگر زنی یا مردی بول کبد جای و در آن موضع
خار نموده بحری فرو برد آنکس که بول کرده باشد او را سوری تمام
و در وی سخت پیدا شود مادام که آن خار در آن موضع فرو برده
باشد شکم قابل بود و معالجه کسی که آن خورده باشد بخان
کشد که معالجه کسی که زینق مصعد خورده باشد و مشکل خلاص
باشد از آن هر آنکه بغایه مهلك است شونین بسیار خوردن
وی کشنده بود و نوعی از وی هست که خناق آورد و غشیان و اول
آن بود که می کشد و پاشانند و مداوا وی چون مداوا
کسی کشد که کشد و خورده باشد سوکران خوردن آن کشنده بود

که در آن بود که عصاره را روی آن نشود و چنانکه در کتاب
 که در آن است و فواید آن را در اعضا و ریه و در آن است
 اعصاب آورد و فواید آن را در ریه و شش و خنجر و پستان
 بسبب ریا و مضرت وی پیش بداند رسد تا جندی که بکشد و مداوا
 وی بقی بعد از آن شراب صرب کند و فلفل پس ستر خراف
 و فلفل و چند بدست و سد آب با شراب و فواید آن را در ریه
 و بجم انجم با شراب و ورق غار و انجم و حلیث بار و عن
 و فوفون صابون اگر آب وی بخورند کشته بود قد نک
 بخورند نوره بود و مداوا وی بهی باب کرم و روغن کچکد کند
 بعد از آن انکوش از مرغ و روغن بادام صمغ الزبون از ادویه
 ماله است صمغ بری کشته بود و خوردن وی بدست
 کند و لون تیره گرداند و قد فنی اجداث کند و بدترین صفت
 سبب است که در پشه بود یا سرخ که در ریه باشد و مداوا وی
 بقی باب کرم کند و عد و نک نامعد باک که در ریه از آن درام
 رود پس سکنجین خورد و اسفیداج باد از صند و شراب باشد
 و انجم حبه اسسقا نافع بود و چون خلاص ماند دند آنها وی
 هر بقتد و اگر صمغ زرد خورده باشد قطع شره و طعام بکند
 و لون تپا گرداند و غشای وی و در دل و عدم شکم و سائین
 بداند و علاج وی قد یک بود و علاج انجم پس ازین گفته شد
 طحش قون اهل از من بکار زبوی زهر الود کند و در چکا
 بکار زند و با در هر وی حلیث است طلق شیخ الریس کوید
 خوردن وی خطر بود طینوت همان ملخ در انجم می کند طمان
 فعل وی مانند خنجر سیاه بود بلکه عسل خنجر بونی نوعی از وی

که در آن بود که عطره آورد و آن را در ریه و شش و خنجر و پستان
 خوردن آن غشی آورد و عطره را در ریه و شش و خنجر و پستان
 الله عقل را بکشد و مداوا وی بهی باب کرم که بعد از آنکه ماهی نکند
 و سد آب چند نوبت خورده باشند نامعد باک که در ریه از آن
 تقاح مرومتری بخورد و حکم نوعی دیگر عسل بود که حکم وی
 حکم شوکان بود و همان علامتها حادث و معالج آن جوت
 معالج شوکان کند عشر نوعی از وی هست که اگر در سیاه و
 بنشینند کشته بود و لبن وی سه درم عسل النعلت سیاه
 بد بود و محذر و جنون آورد و نوعی هست که چهار درم از وی
 کشته بود و مداوا وی بقی کند بعد از آن شیر تاز با انیسون
 یا اما العسل و سینه مرغ و خوردن بادام تلخ مفید بود و عصا به
 ققاء الحار غشای عظیم بداند تا جندی که بخنجر کند و غش
 و افتادن آورد و مداوا او بقی کند و انجم در مداوا او کند
 دهند غار جنون سیاه بد باشد خنجر آورد و کشته بود و
 مداوا آن بقی باب کرم کند و شیر تاز و مجموع مداوا وی که در
 گذش گفته شود فوفون سه درم از وی کشته بود در سه روز
 ریش در معد و امعاید کند و کرمی سخت و طبعی عظیم و لدع در
 شکم و فواف سید کند و باشد که اطلاق با فراط آورد و مداوا
 وی مانند مداوا وی که بود که قون سبب خورده باشد مثلاً قون
 و اب انار من و سیب من و کافور و انجم بدان ماند قطره نوعی
 که در شیب خم شراب روید انجم سرخ بود زهرست و انجم
 سفید بود نادر بود و اگر انجم سرخ بود بوست وی خشک
 کرده مقدار سی انجمی بخورد و پش کرد و بوست وی حذر

بیاشامند اخلاط بکدر اند شری بکدرم ابل سودا و بلغم
 اگر نخ وی نشمال نم کوفته بخوساند و مانند
 فندوق بخورند یا شامند بم نقت دم نافع از هر عضو که باشد
 خاصه از کسوی سردی که سدد آنرا وین سحر
 نافع بود و شکمی که از سردی جگر رواه بود بپندد خون را
 مثل شش خلط کند اینسون شکم به بندد از سردی
 مسهل بلغم لزج بود و صفرا شری هم دردم نایکدم انقباض
 الفرس اسهال مزمن را نافع بود او را مالی اگر بیست دردم باجم
 یکی آب پیاشامند اخلاط خام براند او سید رطوبات
 بکدراند و محلول را با غلظ بود شری بکدرم اهلبل اص
 مسهل صفرا بود و اندکی بلغم اهلبل اسود مسهل سودا بود
 اهلبل کابلی مسهل صفرا بود و بخاصیت مسهل خلطهای
 مثل بلغم و سودا و خون خرق وی دو مثقال یا کثیرا اسهال
 کن به بندد و خون وی خون بریان کند قطع اسهال بکدر از
 هفت درم از وی یا ماء العسل بلغم غلیظ و مره صفرا براند با
 جون با سرکه و آب بنزد و یا پوست بخورند اسهال که از قرحه
 بود و اسهال مزمن قطع کند باد او در مسهل بلغم لزج بود و
 نقت دم را نافع بود و طبع بنج وی جهت اسهال و نقت دم
 بود با دیکان قطع برف دم بکند بخاصیت خوردن وی
 بر دی جس نقت دم بکند بر سیاوشان سه درم از وی
 مسهل بلغم و سودا بود و نیز شکم به بندد با قاصات بخور
 طبع را بد چون به لب شکم مان بخورند برین سبب است
 طلا کند و دردم از وی مسهل بلغم لزج بود و

بیان کرده بار و فن کل شکم سدد و سحر را نافع بود
 با ماده یحکان بز یا حیاضی چون در آدی حقیقه
 کند دفع مضره ادویه خارده بکدر از کسوی خون رقی
 شکم بندد و اگر اسهال کسوی کم پیاشا
 قی بلغم آورد و در نقت دم با قراط سودا را نازد
 کرباس که بخورد قی آورد و در المرو و سطلان و سحر را
 نافع بود و شکم بندد بر بیان کرده و بریان ناکرده مسهل اندکی بلغم
 بود بر لسان اکمل فضول که از شکم رواه بود قطع کند خون
 پیاشامند و قابض بود بر الحاض قابض بود بر صفرا و شش
 شکم بندد و اسهال قطع کند خاصه که سبب خلطی کم بود
 اگر اسهال کسوی پیاشامند شکم براند سه درم و اگر بریان کند
 شکم بندد و زرا الکسوت خلطی غرض که از عروق بیرون آید
 و خون بخوساند شکم بندد زرا الاحمر چون پیاشامند
 ماء اصفر و بلغم را نافع بود بر لکزان دو درم از وی و دو درم
 تخم مورد نافع بود جهت ترخرواکی باحت الی شای بریان کرده بند
 ترخرواکی از سردی بود و بلغم بغایه نافع بود زرا السلق شکم براند و
 منقطع بلغم بود زرا الورد اسهال مزمن را نافع بود زرا الحان
 بنمودم بر بیان کرده سحر را نافع بود و شکم بندد یک مثقال
 باب سرد یا کلاب تر کرده و قوی و اگر بریان کرده یک مثقال
 باب صافی یا آب به ترکم در شکم پیاشامند اسهال مزمن قطع کند
 طبع وی شکم بندد و اگر سحر بود جسد روی زیاده
 درم از وی بلغم لزج بود سه درم و اگر سحر بود
 درم مسهل بلغم بود و اسهال وی غرض معض و کربس بود و

[illegible]

شکم بنده حار اسهال و خون شکم و نافع بود
بر انداختن دم و نافع بود و چون مغز می بیند و چون
ماهی شکم بنده و چون شکم بنده و چون شکم بنده
قطع خون کند و کوبه اعضا بدهد و طبیعت بنده از خون
و صفرا و قوه بدن زیاده کند و نشف و طویات از عروق
حب البیل مسهل خلطها غلیظ بود و سودا و بلغم حب
الزمان شکم بنده و منع مولا صفراوی بنده حب الزمان
و حر و معص بلغمی و نافع بود چون آب گرم و روغن کلب
حب الزمان شکم بنده و شری ماخودم جباری سیه وی
چون با اندکی نمک و فلفل بگویند و حب سازند مانند حبه
و در سینه خشک کند و حب از آن باب نیم گرم بپاشانند
پاشانند سد ابغایه نافع بود و ریاح ساکنی کرد اندک حب البیل
نفت دم را نافع بود و حب فلفل نفث دم و اسهال مزمن را
نافع بود و حب ارمنی مسهل سودا بود مسهل قوی تر از حب لادن
حب المغناطیس مسهل کموس غلیظ بد بود نیم مثقال یا یک
خنده آبی که آهن یافته در آن می اندازد چون با شرب یا
شکم بنده و تحلل کند و خون سوداوی را صافی کند و طبیعت
نرم دارد حب مسهل مراد اسود و بلغم لزوج بود و قطع وی
سودا را نیک بود خنده و طبیعت بنده خشک شکم را
نیار آب وی سی مثقال یا حب و حب مثقال ماده دم سگر
پاشانند مسهل مراد اسود بود حار خنجر چون با نمک
پاشانند مسهل مراد اسود بود و چون با نمک پاشانند
بلغم و طویه بود و اسهال وی و حمت از وی بوی رسد و

محترقه و بلغم را نیک و شکم نرم دارد و حشمت طبع
نرم دارد و خون با شرب یا شامند شکم بنده و چون
کرده شکم بنده و در حر را نافع بود و خاصه حشمت
بریان ناکرده شکم را نافع بود و حشمت اگر موضعی که خون
آید صفرا کند چون با نذر حشمت بنده و طویات عصاره
روی حبه نفت دم نافع بود حصم شکم بنده و حصص
حبه مجموع و رفها دم نافع بود و سحر را بغایه شود و هد مالک
و خوردن و حقه کردن اسهال کهن با نذر حشمت خون
بسته که در اندون بود تحلل دهد و با نذر حشمت اگر نیم
دم اروی باب لسان الحار حل کرده با دو به که مسک طبع
بود پاشانند قطع اسهال که از طویه بود و خلطها لزوج کند
و معص را نافع بود حلیب مسهل بلغم و خلطهای غلیظ بود
حامض و روغن وی خون سرد شکم را نافع و چون و با نذر
بریان کند و کشن خشک و اندکی زیره و آب لیمو که بر وی
ریزند شکم بنده و غیر بریان کرده سحر که از زوده و مره صفرا
بود نافع بود و اگر یک مثقال بنج وی بگویند و آب سب
بپوشند و بپسند سحر را و اسهال دموی را نافع بود حاحم
نیم وی بریان کرده با روغن کلو آب سرد حبه اسهال کهن نافع
بود حنظل مسهل مراد اسود بود و اسفود بود حی العالم مسهل
صفرا بود خبازی نوعی از خبازی ری بود که مسهل مراد اسود
با حدی که گاه باشد که خون بیاید خنجر نیم گرم شکم
بنده و نان نیم خشکان شکم نرم دارد و با نذر حشمت کهن شکم
بنده و نان قطایف شکم بنده و با نذر شکم بنده و

ان حوشکم بنشد خرقه مسهل بلغم بود ده دانه و سی دان
سفید کرده خون سخن کند و پاشانند مسهل بلغم و موه و طوط
بای بود شکم بنشد با وجود شتری و بند و انگر
و جالینوس گوید چون بر بود شکم نرم کند و چون خشک
شکم بنشد و ان ماسوسین گوید نافع بود جبهه اسهال با فراط
وقوع بدن دهد خرقه اسود اگر نزد یک درخت انکور پروند
اکو از ان انکور شربت سازند مسهل بود و خرقه سیاه دفع
بکند از جمیع بدن و مسهل بلغم نیز بود و صفراء غلیظ مستقر
کرد اندر آده از سفوفیانه صفراء و موه سودا را براند با ساق
نیم درم تا نیم مثقال با فو یج و صغیر و ادویه با ملطف
کم که معده را سود دارد و بعضی در سکنجین خوشایند ماسوسین
شیرین شیرین بعد از ان بحواب برند با مرغ و مرق آن پاشان
مسهل بلغم و صفراء سودا بود و خرقه الفار اگر از وی شایف
سازند و اگر دکان بخورد بر کرد شکم براند خنک نیم درم از لبن
وی مسهل کبوسر بای بود خشیخا از سفید حب وی سنگ
بنشد و آب وی شکم براند خشیخا از زیدی نیم و ی شل
بلغم بود خرقه سفید بود انچه سفید بود و زرق شکم نرم
دارد و انچه بن و غلیظ بود شکم براند و انچه غرض بود شکم
سند و قطع سیلان موله بکند خنک چون در ان حل کنند
و از ان حای سارند و قطره چند سر که بدان جکاستد و
پاشانند قطع اسهال بکند خان مسهل بود و زرق ان چون
ان برند مسهل بلغم بود و موه و ساق وی حرق تازه بود و
جوشانند همین عمل کند و اگر آب برید و در ان نشیند

نجم برم کرد اند و بحال صحر باز دار و شری چون شرا
پاشانند همین عمل کند و اگر شکم بنشد و اسهال
قطع خون بکند و شکم بنشد خون طبع وی پاشانند و
محلول را بخ بود و مصالح عفونه درین طبع نرم دارد در
الحل چون نامورد نان بر شکم صناد کنند محکم کرد اند و
منع سیلان مواد را وی بکند در دار ورق و پوست و
قائض بود اما پوست قاضی بود پوست ستروی چون
یک مثقال با آب سرد پاشانند شکم بنشد و نفع را نافع بود
دم الارث قطع اسهال همین بکند دم الابل بریان کرده
دو سطران را سود دهد و اسهال همین دم المغز با غسل
اشامیدن دو سطران را نافع بود در مسهل طویاب
و سود او بلغم و انچه در مفاصل بود و مسهل خلط حام بود
دو قوم مغزل را ساکن کند و صبح اطفال در بود از طبع
به بندد یک خون خدک آن سر مسهل بلغم بود و با جیره
قائض صبح را نافع بود ذره قطع اسهال بکند ذره الخمل اعصاب
وی انواع شکم زرق خون باب پاشانند سود مند بود را و
ار ماسوسین گوید نافع بود به اسهالی که از ضعف معده
و سفس اندکی گوید طبعیت باک کذا از بلغم لزج و خلط خام
و انواع اسهال که از سده ماسا رقا و جگر یا از رطوبات
بسیار بود سود دهد و چون با صبر بود فضل قوی قوی بود
رجل القرب چون برند نافع بود جبهه اسهال منس و در
شکم خاصه اصل وی رخن اگر شاف از وی بخورد بر کرد
شکم براند و طب طبع برم دارد سر و مناسبت ان حای

سوی اسهال صفراوی را سود دهد اگر اربابان و
 و شیرین بوش از وی جدا کنند و در ها و غشای شکم
 بکنند بخان بابیه و پیاشامند نیم طلا یا نشت دم شکر
 طبیعت براند بعضی و بر صفرا براند و آنرا در آنه خشک
 تر شکم کنند در ماد خشک البوط قابض بود و خون
 بندد در و شکم مسهل آب زرد بود و زردسان شکم نرم را در و
 غذای صالح دهد و در و شکم الحار الاصلی خواه سوخته و
 خواه ناسوخته قطع سیلان خون بکند خاصه خون را
 پیاشاند و پیاش اسهال صفراوی را سود مند بود و به طبیعت
 به بندد زینت یاری دهنده بود در او به مسهل خون
 دم از وی اضافه کند و چون در دانه بود شکم براند زینت
 قطع اسهال بکند زینت الکلاب خفه دفع اسهال آشفامین
 باشد و سود مند بود خاصه خون و در و شکم را بود و در و شکم
 گوید سر کس شک خون مکرر در تابستان بعد از غروب
 ستان کلب و خشک کند در شب و با شراب پیاشامند یا با
 شکم بندد در زینت مسهل بود و گوید شکم بندد در و
 شکم به بندد در غرور جیلی شکم بندد زینت مسهل بود
 زینت این ماسوه گوید نافع بود در جهه خون رفتن و اسهال خون
 پیاشامند ماسا و زینت در جیل خون در دم از وی مافتد اب
 کرم پیاشامند مسهل اخلاط لزج بود و بلغم و مره سودا بر
 آورد زینت فایاس مسهل بلغم بود و خون طبع وی ماسک کهن
 پیاشامند مسهل کمور غلیظ بود و اگر با قند یا آب یا سرخا طبع
 کنند مسهل قوی بود زینت خون با آب و شراب پیاشامند

شکم براند زینت الحامی مسهل کهن بود و در و شکم
 طبیعت بندد زینت الحامی مسهل کهن بود و در و شکم
 ده دم مسهل بود و بلغم طبیعت بکند و منع عرق بکند خارج
 مره سودا را سود مند بود بسیار او را خون آشفامین خورند
 و از بیرون صفاد کردن ما بخود و گرفتن خاصه خون بحق
 کرده نیم دم از وی باب لسان الحامی پیاشامند م خون بندد دم
 قطع اسهال بکند سبستان شکم براند و مسهل سودا بود
 و در او به مسهل فعل وی نیک بود سفوف جل اگر بر سر طعام
 خورند شکم براند بقوه عصر و اگر بسیار خورده باشند طعام
 هضم شدن بیرون آورد و اگر پیش از طعام بود شکم بندد
 سفوف یا مسهل صفراوی و سوختن و دانه از شکم بیرون
 از سوختن ماداکی سبکی الحامی طبع نرم دارد سبکی مسهل
 آب زرد بود و بلغم لزج و رطوباب غلیظ شکم بندد
 خون و شکم صفاد کنند و قوه اعضا اندر وی بدهد و مقوی
 احشا بود و منع زینت بکند سلق اگر آب و فی با او به مسهل
 پیاشامند بلغم بیرون آورد و خون در دم آب وی هم دم
 عاریقون حل گشته خلطها غلیظ لزج بیرون آورد و مسهل
 مسهل نقش دم بود سماق بازی گوید خون سماق و شراب
 قابض پیاشامند قطع اسهال بکند و بعضی گویند اگر بندد در
 صوفی سرخ رنگ و در شکم خود از وی بود از مره و سوختن
 بندد قطع خون و زینت دم بکند یا بخوری که گویند خون از خون
 پیاورند و طبیعت بندد و بعضی که دارد و
 اسهال صفراوی که من شده باشد سود دهد و چون بخورند یا

بر آن صیغ کنند و اگر کاشت در آج یا مرغ بزند شکم
دارد و اگر در ریه شکم نماید کند بین عمل کند و چون راه
کند شکم را باده بیند و شووی شکم بدد و همچنان صفا
و اسهال آن و بچ را سودمند و در دستار بار ابدان حقیقت
کردن نافع بود و آنها با آب سرد قطع سیلان خون از ریه
که بود بکند و چون نماید کشت بر شکم بچکان طبعه ایشان
بیند شکم براند شکم براند شکم براند و هم بدد شکم
چون که از اسهال خواهد شکم براند شکم براند شکم براند
من سود او بلغ بود شکم بیند شکم بیند شکم بیند
من من را عظیم نافع بود و چون باشد خون از ریه و موضع
که باشد بیند شکم بچکان شکم بلغ و خام بود شکم
بچ وی شکم آب زرد بود چون باب و عمل باشد شکم
مشقال ناسه مشقال سووی شکم بیند شکم سووی شکم
شکم بیند سووی القحاح شکم بیند سووی القحاح طبع
نرم دارد سووی الرمان طبع سخت نرم دارد سووی الرمان
و اخیر طبع به بندد سببیا شکم براند هلوچ شکم
شاه قح طبع نرم دارد شاه قح طبع نرم دارد شکم از
رطوبات معده بود سودمند بود شارب چون با آب ازین
باشد شکم دم را نافع بود شارب شکم کموساب غلیظ
بود محرقه شکم طبع و با عمل شکم و صفا باک کرد اند
چون سحر کرده با عمل بکشد با معقد شود و در مقعد باشد
شکم استان براند شکم چون بادری شکم نافع بود وجهه
ترف دم از هر موضع که بود شکم این مالک بچ وی شکم

من سود او اسهالی برفق شکم العرقصه کرده بدان خر
را نافع بود شکم بیند شکم بیند شکم بیند شکم بیند
کوبد سو مند بود وجهه من سود او بلغ و شووی شکم
معده و امعاء باک کرد اند از فضاها و بدی بچ وی قطع
سیلان رطوبه من من از رحم بکند و مجموع سیلان رطوبات
ان بدن بکند شارب و رقی وی چون با شارب باشد شکم
شکم بیند شکم بیند شکم بیند شکم بیند شکم بیند
شکم بیند شکم بیند شکم بیند شکم بیند شکم بیند
آورد و مادیهای فاسد شکم شکم شکم شکم شکم شکم
رکس شکم شکم شکم شکم شکم شکم شکم شکم شکم
حدب کند و مجموع شکم از فضولی که جمع شد باشد باک
کرد اند و غرق و اعصاب را از او ساخت باک کند و شکم
چون تپشته باشد زیاد اسهال کند و گویند شکم سو
بود و شری از وی مفرد مای نرم دم تاد و دم بود باب
نرم شکم شکم شکم شکم شکم شکم شکم شکم شکم
دم شکم شکم شکم شکم شکم شکم شکم شکم شکم
البواسیر بر حر اسود دهد صغیر اگر طبع وی باشد
شکم براند و فضول را ری بیرون آورد صغیر عرق اسهال
صفا وی را سودمند بود صغیر اللوز صغیر بادام تلخ قابض
بود و مسخن صغیر الخطی شکم بیند و نافع بود وجهه من
صفا وی صغیر در پوست بچ صغیر صغیر قضمه تمام
بود شکم را نافع بود چون بروی نهند مانند صغیر بغایه سو
مند بود و چون باشد شکم بیند شکم بیند شکم بیند شکم بیند

راناق بود و زرف دم پیاشند شکم سید و می بکشد که
 مره صفر بود باز دارد و قطع خون رقی از مجموع
 اعضا و شکم سید طین از می خور اسد طین بخور
 چون بدان حقیقت کند و سطران امثال زاناق بود و
 خون بکند طین شاموس در سس خون قام مقام طین
 مخوم بود و قطع نفث دم بکند طین قبری در وی قبی
 معتدل بود و سح معای و کندی را سود مند بود طیان خون
 پیاشند از سح وی جهاند الکت در می یا تخمدان بسفای
 و تخمدان مقل اندر دوازده مجلس خلط سوداوی براند
 طین اصفر در بستن خون از هر طین با قوه بر بود و فاضله
 طلف لغز مسهل آب زرد بود عاق قرحا ابوصلت گوید
 چون پیاشند دودم از وی مسهل بلغم بود عجم الزیبت
 شکم به سید عدس پوست وی بغایه قابض بود جرم وی
 شکم به بندد بالسان الحبل با سلق سیاه حاجب الاس یا قشور
 رمان با وند کل خشک بار عرو را سفر حل حق قفس و
 زیاده کرد و شکم سید و جرم دم ساکن کند عدس و
 مسهل دم بود عسل خون کف بکشد با آب پیاشند شکم
 عسل القصب و الطبرزد عسل قصب شکم براند و
 طبرزد شکم براند عشر لبن وی شکم براند عصی الراعی
 منع خون رفتن بکند و طبیعت سید عصاره کحه البیس
 نفث دم و سح راناق بود عظام اگر استخوان ران گا و بسوزاند
 و خاکستر آن و عصاره عصی الراعی پیاشند شکم رفتن و
 زرف دم را سود دارد عقیص بغایت قابض بود چون حقو که

در عدا نا آب کتد اسهال کن باز دارد علی چون سید
 شکم سید و چون ثروی بخورند نایخته شکم سید و کل
 وی چون با شراب پیاشند شکم سید و شرف خون
 بکند ورق و اطراف وی ناز و صناد کتد سح زاناق
 بود در سحر علی الکلب جالینوس گوید ثروی بغایت قابض
 بود و ورق وی قضی اذک داشته باشد و در سقور سوس
 گوید ثروی چون خشک کتد و آنچه در اندرون بود بیرون
 کند و با شراب نیزند شکم سید و بولیند عذاب خون
 استخوان وی مطحون کتد و سویق سازند و بای سرد پیاشند
 طبیعت محکم دارد و شکم سید عنب الذب چون از خشک
 وی سویق سازند نافع بود جبهه اسهال کن عود چون نیم
 از وی پیاشند با یک گرم و نیم شکم سید و در سطران را
 نافع بود خاصه سوداوی عاقبت صفراوی محترقه بیرون
 آورد غار دودم از وی مسهل بود و صاحب جامع گوید خون
 پیاشند قی زحرک دهد غار بقون مقطع اخلاط بود
 مسهل اخلاط علی ط مختلف بود مانند سودا و بلغم غیرا
 شکم به سید و سحر سلازا باز دارد و سح صفراوی را
 نافع بود و اشرا چون اولان بود کینات او بر وید بخورد
 شکم شکم راند و بلغم فا غره شکم سید و نایا چون با شراب
 نیزند و پیاشند شکم سید و فحل خون بعد از طعام بخورند
 شکم نرم دارد و فرنیون مسهل آب زرد بود و بلغم لزج کند و در
 ویش بود و فضلهای بلغم از مفاصل و اعصاب پاک کرداند
 و فرنیون اگریم شقال با یک گرم در طبع روغما بکارد و روغ

کند و سحر اسهال و اسهال را نافع بود قطعه چون اندکی بزند
و بخورد شکم براند عصاره ویدوی اسهال کودک را
نافع بود شکم بزند ویدوی شکم براند و سلام
مخروی و مبرودی بود از هر طلاق طبیعت قطره
مسره آب زرد بود و خام مسره بقیه و من صفرا که بالغ
عاطی انجینه بود براند قش شکم بزند قشره بریان کرده
شکم بزند طاق و الس شکم براند قصوم مسره صفرا و کافور
شکم صفراوی بزند مسره خلط حام بود دیس فوروی
کود تره و ثروی چون بانگ بود و بخورد شکم نرم کند و
من از ثروی سه روز و دم با شراب پیامند سر لدم بود
بر شکم بزند کثیرا در ادویه غسل مدد اسهال بکند و کس
عده ادویه کند و فوس کوبید مسره من سودا و بلغم لزج بود
فوس شکم بزند کثرت عصاره کرات خشک مسره لدم بود
بیب مس قوی شکم براند خامه چون دو نوبت بخوشانند
مسره حور بود کوبید شکم بزند کوبیده مسره
ماء اصفر و من بود کثرت خشک وی بریان کرده شکم بزند
کثرت برکت مسره بلغم غلیظ و دطوبات فاسد بود کاسیر
نظیر بود و اسهال آب زرد کثرتی انجینه رش بود شکم بزند
طوبی دوی قوه مسره بود کون ابن ماسوه کوبید
در سر که خوشایند و بریان کند شکم بزند کثرت قشروی
قشر تمام داشته باشد کثرت مسره بلغم لزج بود لادن
طوبات غلیظ بود و بلغم حاد لحوه با شراب پیامند
شکم بزند و بلغم پاک کند لادن مسره سودا بود و هر خلطی

الکرات غلیظ شکم الماعز نزع
عليه صفرة البصل و زعفران
بالقوة التبرج

قلعه

لادن شیرین و پیاشانندش و سنده را پاک کرد اندازد طوی
لنج و سنده بر روی وی سبز جو آب خوشایند و
ساشانند شکم بزند این طبیعت را نرم کرد
و بلغم و سودا پاک کند فوج جلی مسره سودا بود شری
بکدرم و دودنک بحلاب فاقی مسره آب زرد بود خام
نجم وی و آب وی و مسره صفرا بود قش الحار مسره
خام غلیظ و من سودا و ماء اصفر بود قش حور
آن بکثرت و در آن حار حور و زخمی و خمیره
حل کند صفرا و محض براند قش اسهال شکم براند و طبع
دارد انجینه شیرین بود و انجینه رش بود شکم بزند و دسوره
کوبید چون تر بود شکم براند و چون خشک بود شکم بزند قش
ثروی معاف اسهال شکم بود چون در طبیعت کثرت و
من شکم نرم کند و اگر چه درم از وی کوفته در سر مالند
و پیاشانند مسره خلطهای سوخته بود و شیخ الی قیس کوبید
بلغم سوخته بود و این ماسه کوبید مسره کمو سب غلیظ بود
از وی ده درم نایست درم بعد آنکه نیم کوفته در نیم رطل آب
بحق ساند و در دست مالند و صافی کنند و ده درم سکر سرخ
با وی خلط کنند و پیاشانند قش شکم بزند و مبرودی بقوه
تاز سات وی بود و در وی قضی بود و شکم بزند قش
خلط از عمودی بکشد و احلاط لزج بکشد قش طبع را بزند
قشوی اصناف آن قابض بود قش را الکند در وی قضی
بود نفث دم را نافع بود و اگر خون من شکم بزند شکم
قش را همان چون بزند بارح و جو سفید کرده و باب آن

غالبه که با خون آمیخته باشد لاغریه این وی مسهل آب زرد
 و اگر وی ببرد و بخورد عین عمل کند و اگر وی
 در عصر آن سال مسهل قوی بود و فصل وی آفتاب
 بود از این لاغری چون پیاپی خوردند و در وی مسهل
 آب وی مسهل صفر سوخته بود صاحب نهاج گوید شری از وی
 سه درم بود ماسات فی آنکه بخوشاند و عافیه گوید شری از وی
 چهل و پنج مثقال و نیم باشد بایست درم سات بخوشانده که اگر
 قوه وی ضعیف شود و این بلابل بزرگ مسهل خون بود لیس
 آنچه حیوان او در پیشها جر کرده باشد شکم براند و شیر بچنه که
 مانش تافته یا باهن داغ کرده باشد شکم بپند و شیر بچنه که
 این جابض خون مسکه از وی بکشد و توش شود از داغ خون
 اسهال دمی و صفراوی بپندد این اسهال وی ضعیف تر
 شیر کا و بود این اللقاح ماء اصفر را نافع بود النجاج تر خرد
 بود این الاثن تر خرد اسودد اند اینین طبع نرم دارد و مسهل طبع
 فی زحمة جوف يك مثقال مستعمل کند شحم الارنب بیان کرد
 وی شکم بپندد لویه التیس در وی فیض بود مانتد شحم کل شکم
 لسان الحمل و دق وی قابض بود و رادق منع سیلان خون بکند
 لسان العصاره و رورق درخت آن فیض بود و لوز حلوا خون
 بخورند شکم براند خاصه خون با الخیر بخورند ماء هودانه اگر
 از حب وی شش هفت دانه حب سازند و فروزند مسهل بلغم
 سه و یکموس مای بود لیکن آب سرد از وی پیاپی خوردند و اگر
 مسهل قوی بود با فرد و شری از وی پیاپی خوردند و اگر
 تخم آن فروزند مسهل به اعتدال بود ماز و بون مسهل ماء اصفر

بن المفر

tarikhema.ir

سودا و فضول کرده و مثانه را دفع کند بدان حقیقت که در
 خون او بوی آید و سوداوی و صفراوی و بلغمی را
 نافع بود همچون هندی ملین طبیعت بکند و
 معده همچون غبائی قطع فطول بکند همچون مله هندی
 منقی معده بود و جسن قلف بلغمی و سوداوی بکند همچون
 در علل سوداوی نهایتست همچون ساینطس سار مواد قروح
 رمل ماول برون آورد همچون ظمیری تمام علامه بلغمی را سود
 دهد همچون فوئج همه اختلاف رفق مای نافع بود همچون
 میعه زجیر را نافع بود چون تب و حراره شود اصفه سلیم
 سودا را سود مند بود در حمیثا بلغم را نافع بود و دواء الکرب
 بلغم و سودا را نافع بود را مهرا سودا را نافع بود کلک
 مسهل لب زرد بود همچون نجاح مسهل سودا بود و بام لزج
 خلطها غلیظ همچون اسود اسهال کهن و زجیر را سودا را
 همچون کیه اسهال صفرا باز دارد و نکوبد همچون هور
 نافع بود زجیر را ثلث در غیاب سرد اطر فیل اقیمون مسهل
 سودا بود ایا ریح زوفس سود مند بود اخلاط سوداوی و بلغم
 را ایا ریح جالینوس خلطهای لزج را دفع کند ایا ریح لوفادیا
 بد تر از اخلاط مختلف پاک گرداند و خلطه لزج عفن
 دفع کند و این مسهل به زخم بود ایا ریح ارکیما اثر سوداوی
 بلغم را قطع کند ایا ریح ثاوذ و دوطوس مسهل سودا و ایا
 زوفس مسهل مره سوداوی و بلغمی بود ایا ریح فیلانورس
 کموسات غلیظ لزج دفع کند ایا ریح بوسولوس مسهل بود
 قرص ربوبه اسهال خون باز دارد قرص ایا ریح دم و بوی

دم و نفث دم نافع بود در کرب و فضول غلیظ
 حاض و اختلاف دم را نافع بود در کرب و فضول غلیظ
 صفراوی و سوداوی را نافع بود قرص کربا خون رفتن از شکم
 باز دارد قرص کلنار خون رفتن از شکم باز دارد قرص الحار
 جبهه سج بغایه نافع بود قرص بنفشه صفرا و بلغم را دفع کند
 قرص بزور نافع بود اسهالی که از ضعف احشای بود و از پیش
 امعا و زجیر و مغص و زوف دم قرص زجیر سود مند بود
 جبهه اختلاف دفع و زجیر را نافع بود قرص زرنج جبهه سج
 و زجیر و کزب و طویات عفن را نافع بود قرص بسک اختلاف
 دم را سود مند بود و نیکو قرص بر مکی صفرا قوی و خام
 را سود مند بود و دفع کند قرص مازنیون مسهل مایه اصفه
 قرص شب جبهه اختلاف خون بسیار حقیقت کردن سفوف
 صاب الرمان اسهال که از ضعف معده و رده بود باز دارد
 سفوف مقلبا با اسهال کهن و زجیر را نافع بود سفوف الطین
 سج و اسهال مراری را نافع بود قرص حب الاس اسهال و
 باز دارد قرص سعال نفث دم را نافع بود قرص ایهویه طیب
 نفث دم را نافع بود قرص الحقیقه اختلاف دم و فخر نافع بود
 قرص بوموس اسهال را نافع بود قرص اندرو ماحس و دفع
 دم را نافع بود سفوف الزنجوب اسهال معده و اسهال نافع
 بود سفوف ررسک شکم بیند و سفوف سماق جبهه اختلاف
 سود مند بود سفوف البلو ط شکم بیند و سفوف الزنر
 سج و زرب که از امعا بود نیکو باشد سفوف حب الغن
 نافع بود اختلاف را سفوف حب اسهال از مکی را نافع بود

اختلاف طبایع آب و آتش خلط مختلف را دفع کند حب
 شیار بلغم را قطع کند حب منقن مسهل خلط غلیظ لریج
 حب فوقاً خلطهای غلیظ لریج از بدن پاک کند حب
 آقاویه کبیر من سودا و صفرا و بلغم دفع کند حب الحائلون
 بلغم و سودا قطع کند حب الحائلون بلغم و سودا قطع کند حب
 آن الحارث بلغم و سودا را نافع کند سفوف بوجا سمح رند
 که از امعا بود نیکو بود سفوف الکحل کثیر اسهال و افراط
 عمل دواء مسهل را نافع بود سفوف کسلا حبس کند سگم را سفوف
 الیوفان قدف مرغ صفرا را نافع بود حب این جمیع نافع بود
 فضلات که در بدن جمع شود سفوف اللؤلؤ غریب افراط عمل
 مسهل نافع بود حب آفریون ماء اصفر را نافع بود حب
 مسک شکم بیند و قطع اختلاف دم بکند حب اشتیاق
 ماء اصفر بود حب سرچس ریس الاطبا مسهل ماء اصفر
 بود حب ماس خوه طیب خلط غلیظ لریج را دفع کند حب
 فیله یوس مسهل ماسه مستسقی بود حب البان معروف
 تحت الذهب صفرا و بلغم براند نفوذ تران حب صبر حب
 ایض مسهل بلغم بود حب جاورشیر امر لغی نافع بود حب
 اصطیق فون خلط ثلاثه دفع کند حب این جمیع من
 سودا غلیظ نافع بود شراب السفرجل طبع به بندد و تعقی کند
 شراب الورد مسهل صفرا بود بعضی شراب بمر هندی البیعت
 نرم دارد و صفرا شکند شراب ریاس شکم به بندد و فریاد
 دارد و اسهال صفراوی را نافع بود شراب الاله شکم به بندد
 و نفث دم و اسهالی که از صفرا بود دفع کند شراب بنفشه

از بلغم و من سودا
 و مسکن دم بود

شکم

وزن اور اثر کا سفارت

طبیعت آب ریح را غایت مفید بود خردل نهاده کنی
کند و مثقال کروی خرد کنی که شب ریح دارد چون بر
وی سدنند شفا بدست آید نهاده محرقه را نافع بود در رفع
هم نهاده و نافع بود یک قدم در دهان را که یکی از وی خشک
کرده در خرما آرد و آتی بندد و در محجوم او بندد نافع بود در فر
حون و رقیق وی بگویند و بیاضا منبت ریح را سودمند بود
زیب اگر زهره وی بوزن دانکی با عسل یا شراب بیاضا منبت
نهاده کنی زایل کند را و نهاده و نافع بود و در ریح و
تصفراوی را سودمند را زنجبیل ری وی نهاده در
و نافع بود و شریف گوید از قول فلاحه بنطی از قول آدم علیه
السلام که از زبانه مقدار یکدم یا یکدم فقه در و ریف
سازد از ابتداء آنکه اقباب محل آمدن آنکه که منج سرطان
رسد و مداوم بر آن نماید در سالی این سه ماه که گفتند قطعا
مریضی بود البته و اگر چه بسطی رسد و حوی وی بهیچ
نشد ما آن زمان که میرد در حال الحرقه نافع بود چنانچه ریح و
نهاده مطبقه در میان حامض نهاده و نافع بود زایل اطفال
چون خشک شود و یا شراب با عسل بیاضا منبت سودمند بود
چنانچه نهاده و نافع زایل الفیل اگر بخور کند صاحب
کنی و نافع بود را و نهاده و نافع بود را و نهاده و نافع
کند نهاده و نافع بود بیاضا منبت نهاده که زیب آن چون
با عسل بود و آنچه از بلغم خوب بود و در سرطان اگر منبت
وی ساویند و یکی که آب غلبه داشته باشد شفا یابد و نافع
است که نهاده و نافع بود شفا یابد و نافع طبع خشک

وی چون با قدری قند یا شامند نافع بود جهت نهاده صفت
 شاه ترش نهانی که نافع بود شکر چون با انجیر برند
 نهاده بلغم را نافع بود شکر کاجی جهت تب ربع سه اجلاب
 خوردن بغایه سود مند بود شکر چون شکر کرده با شکر
 یا شامند تب ربع را نافع بود صمغ اللوز تب دق را نافع
 بود صندل لاجر شریف کوبیده چون شکر کشند و با روغن
 زیتون میزند و بر اعضا مالند تب درد از وی زایل گردد
 طباشر نهاده محاربه را نافع بود طریقین بعضی مردمان
 در تب مثله سه ورق و سه حب از وی با شرب
 یا شامند و در تب ربع چهار ورق و چهار حب یا شامند
 زایل کند طرح اندکی از وی ملطف سودا بود در تب
 ربع طین از منی جهت تب وای عظیم نافع بود عرق خون
 کور کنند کسی را که تب ربع از وی زایل شود غصی الراعی جو
 پیش از آمدن تب یکساعت یا شامند سود مند بود جهت
 ادوار عصانه غاف چون باب شاه ترش و سکنجبین
 یا شامند سود مند بود بهای که در اعصار افسستین
 که نافع بود عظام اگر استخوان مرده شکر کشند و بخورد
 صاحب تب دهد چنانچه اند نافع بود و بهیچ واکا
 آدمی مرده بر صاحب تب ربع بند نافع بود و بهیچ در
 بالغم و سرد و استخوان هست که سوراخ دارد از آن راست
 بر صاحب تب دائم آویزند شفا یابد عافیت بهاء مومین را
 بود عاریقون بهاء که چون پیش از نوبت تب با شرب
 یا شامند نافع بود فوچه نهی طبعی وی ناقص را نافع
 و روغن وی ترش کردن مین سبیل شکر بخورد که در سبیل
 وی صاحب تب که را سود مند بود فوچه تب ربع را نافع
 بود چون با حلوب یا ماش مقشر و روغن بادام شیرین ببرد و
 بخورد و چون در خنجر کیند و در میان آتش بزند یا بر آب سود
 و بیرون آوند و آب آن بکیند و با قند یا شامند تبهای سود
 کم ساکن کرد اند فوچه من اگر در آب لیمو شکر کشند و بمحوم
 آویزند شفا یابد قط چون با زیت لطوخ کتد ناقص را نافع
 بود اما باید که پیش از وقت نوبت لطوخ کتد قند شکر
 آتش کوبد کوشفت بر وی تبهای من نافع بود کوشفت
 آب و روغن وی چون یا شامند تبهای یا آب و روغن را زیاده
 تب بلغم را نافع بود و کوبند یکم آفوی بود از وی
 کشتک الشعیر دفع تب بکند کتد در دقایق تبهای
 بلغم را نافع بود لبن البقر تبهای که نافع بود لبن المعز
 بهاء که را سود مند بود محم الجوز در آخر تب ربع نیکو
 لسان الحمل تب غث را نافع بود چون یا شامند از اصل
 وی سه عدد در جمل و بیج درم شرب مزوج کرده و کیند
 در تب ربع چهار اصل وی نیکو بود مومینای جهت تب
 ربع که در روز نیک در آب که پست دم باد آورد در آن
 نخته یا شامند نافع بود ماش در تب حاره با بقله
 الحما و کاهو و اسفلیج نیکو بود ماء الشعیر تبهای حاره
 را نافع بود ساده آن و اگر بلغمی بود با کرفس و زردی نافع بود
 شمش نقیع وی تبهای حاره را سود مند بود خواه تبهای
 که نافع بود و در سه دم از وی حرارت تب ربع

وی چون با قدری قند یا شامند نافع بود جهت نهاده صفت
 شاه ترش نهانی که نافع بود شکر چون با انجیر برند
 نهاده بلغم را نافع بود شکر کاجی جهت تب ربع سه اجلاب
 خوردن بغایه سود مند بود شکر چون شکر کرده با شکر
 یا شامند تب ربع را نافع بود صمغ اللوز تب دق را نافع
 بود صندل لاجر شریف کوبیده چون شکر کشند و با روغن
 زیتون میزند و بر اعضا مالند تب درد از وی زایل گردد
 طباشر نهاده محاربه را نافع بود طریقین بعضی مردمان
 در تب مثله سه ورق و سه حب از وی با شرب
 یا شامند و در تب ربع چهار ورق و چهار حب یا شامند
 زایل کند طرح اندکی از وی ملطف سودا بود در تب
 ربع طین از منی جهت تب وای عظیم نافع بود عرق خون
 کور کنند کسی را که تب ربع از وی زایل شود غصی الراعی جو
 پیش از آمدن تب یکساعت یا شامند سود مند بود جهت
 ادوار عصانه غاف چون باب شاه ترش و سکنجبین
 یا شامند سود مند بود بهای که در اعصار افسستین
 که نافع بود عظام اگر استخوان مرده شکر کشند و بخورد
 صاحب تب دهد چنانچه اند نافع بود و بهیچ واکا
 آدمی مرده بر صاحب تب ربع بند نافع بود و بهیچ در
 بالغم و سرد و استخوان هست که سوراخ دارد از آن راست
 بر صاحب تب دائم آویزند شفا یابد عافیت بهاء مومین را
 بود عاریقون بهاء که چون پیش از نوبت تب با شرب
 یا شامند نافع بود فوچه نهی طبعی وی ناقص را نافع
 و روغن وی ترش کردن مین سبیل شکر بخورد که در سبیل
 وی صاحب تب که را سود مند بود فوچه تب ربع را نافع
 بود چون با حلوب یا ماش مقشر و روغن بادام شیرین ببرد و
 بخورد و چون در خنجر کیند و در میان آتش بزند یا بر آب سود
 و بیرون آوند و آب آن بکیند و با قند یا شامند تبهای سود
 کم ساکن کرد اند فوچه من اگر در آب لیمو شکر کشند و بمحوم
 آویزند شفا یابد قط چون با زیت لطوخ کتد ناقص را نافع
 بود اما باید که پیش از وقت نوبت لطوخ کتد قند شکر
 آتش کوبد کوشفت بر وی تبهای من نافع بود کوشفت
 آب و روغن وی چون یا شامند تبهای یا آب و روغن را زیاده
 تب بلغم را نافع بود و کوبند یکم آفوی بود از وی
 کشتک الشعیر دفع تب بکند کتد در دقایق تبهای
 بلغم را نافع بود لبن البقر تبهای که نافع بود لبن المعز
 بهاء که را سود مند بود محم الجوز در آخر تب ربع نیکو
 لسان الحمل تب غث را نافع بود چون یا شامند از اصل
 وی سه عدد در جمل و بیج درم شرب مزوج کرده و کیند
 در تب ربع چهار اصل وی نیکو بود مومینای جهت تب
 ربع که در روز نیک در آب که پست دم باد آورد در آن
 نخته یا شامند نافع بود ماش در تب حاره با بقله
 الحما و کاهو و اسفلیج نیکو بود ماء الشعیر تبهای حاره
 را نافع بود ساده آن و اگر بلغمی بود با کرفس و زردی نافع بود
 شمش نقیع وی تبهای حاره را سود مند بود خواه تبهای
 که نافع بود و در سه دم از وی حرارت تب ربع

هر که در دست راست آب جلد سردی بنهد بر او که در دست چپ سردی بنهد و در دست راست و چپ سردی بنهد و در دست راست و چپ سردی بنهد

کسانی که از آن با خود نگاه دارند دروغ از قلم وی نگویند
 و برایشان دوست دارد و پادشاهان هند و سهند
 روی طرف راست و از آن اکل و شرب کنند و مدعی
 ایشان آنست که در هر مجلسی که آن بود جنک و فیه بود
 و قرح و شادی زیاده بود و اهل هند و سهند مهرها از آن
 در موی کشند و گویند موی را در آن می کشند **حجر الکحل**
 در دشتی چیزی عجیب می کشند چون خواهند با سم آنکس هفت
 سنگ بردارند و یک یک بدان سنگ می اندازند که سنگ بداند
 می کشد بعد از آن دو سنگ از آن برگیرد و در کلبه اندازد و از آن
 آب بخورد آنکس دهد در دشتی چیزی عجیب مشاهده کنند و
 گویند اگر در برج کبوتر اندازند جمله بکوبند و اگر در شراب
 اندازند و جماعتی که آن بیاشامند جنک و عریه و بد مستی
 در میان ایشان پیدا شود **حجر البراق** هر تشنه که بدان سنگ
 آب دهند چون بر سنگ زنند آواز نکند و در سنگ چون
 کل فرو رود چاره ای در خواص آورده اند که پوست پیشانی و
 چون بر کوبند که ترسد و بر کوبند و جگر کوش و وی چون
 بخورد کوبی دهند که کوبند و بگردید **حجر مغناطیس** اگر کسی را خشک
 الحديد مانده باشد چون با شراب بیاشامند جذب آن بکشد
 و بصری خود بیرون آورد و خنفسا اگر سوری در برج کبوتر
 نهند میان کبوتران اجتماع پیدا شود و متفرق نشود و در
 در هر يك و کاسه که بود مکس که در آن نکرده غلطی است
 عمران گوید چون غلطی را بر سر کوبند و در آن نکرده غلطی است
 روغن زیتون بر کشند و سوار آن بجهت کوبند یا کل و در آن

دراز از آن که در دشتی چیزی عجیب مشاهده کنند و گویند اگر در درج کبوتر اندازند جمله بکوبند و اگر در شراب اندازند و جماعتی که آن بیاشامند جنک و عریه و بد مستی در میان ایشان پیدا شود حجر البراق هر تشنه که بدان سنگ آب دهند چون بر سنگ زنند آواز نکند و در سنگ چون کل فرو رود چاره ای در خواص آورده اند که پوست پیشانی و چون بر کوبند که ترسد و بر کوبند و جگر کوش و وی چون بخورد کوبی دهند که کوبند و بگردید حجر مغناطیس اگر کسی را خشک الحديد مانده باشد چون با شراب بیاشامند جذب آن بکشد و بصری خود بیرون آورد و خنفسا اگر سوری در برج کبوتر نهند میان کبوتران اجتماع پیدا شود و متفرق نشود و در در هر يك و کاسه که بود مکس که در آن نکرده غلطی است عمران گوید چون غلطی را بر سر کوبند و در آن نکرده غلطی است روغن زیتون بر کشند و سوار آن بجهت کوبند یا کل و در آن

اذا طلى عانة الصبي وابطه
يعرف الفرس لامب عانه شراه

و اگر کسی که در خواب کسی باشد که در خواب مانده و فریاد کند یک کوزه را بر سر او بکشد و فریادش قطع شود

چون در شب جال خواب کسی باشد که در خواب مانده و فریاد کند یک کوزه را بر سر او بکشد و فریادش قطع شود
روغن سیانید و بر روی مالتد روزی یک کوزه بکشد و جلا دهد
سم الدب حقه شقاق که آن سر ما بود نافع بود و شریف گوید
چون در بوسه آنار کرم کتد و با بچه آن زیت سیامیرند و بر او
طلا کند موی بسیار بر واند و چون کد اخته بر کوهک مالتد که
زاید بود از آن قنای این باشد و جوی بود او را سم الغلب
اگر بجاری یا جوی طلا کند و در گوشه نهند بر اغت برو
جمع شوند شعر اگر موی آدمی بخور کتد بجزی زرد گردد
شقیقین بری از سطوط الس کوید خاصه قوی در در قوی
ماسکه و در این باب از کک مالتد بود شقیقین بجوی کوفی
یا مری بوی کتد در موضعی که آن موضع خار نامه بحری فرو
برده باشند آنکس را شود بی تمام و دردی سخت پیدا شود مادام که
خاروی یا خار فرو برده باشد هر راس کوید چون نهند خار نامه
در شب جال خواب کسی که خفته باشد مادام که آن نهاده باشد بخواب
نرو و تا آن برنگردد و اگر دق کتد درین درختی بارور شود و
خشتک گردد و اگر دق کتد در خانه قوی نقی که در آن قوی
و اگر بسوزند و سحر کنند و آن خاکستر بر روی کس افشانند که آنرا
نشکیند از یکدیگر برانگنده شوند و دشمن یکدیگر کتد شقاق
الغیر اگر کل شقاق با بوسه جوی تر یا میرد موی را بکشد سیاه
گردد و خضایی نیکو بود و اگر در شیشه کتد و در شب و در
وی یک مثقال روی سوخته نهند و در سر کس کتد که در
روز چون بیرون آید در ساعه موی را بکشد سیاه

اگر کسی که در خواب کسی باشد که در خواب مانده و فریاد کند یک کوزه را بر سر او بکشد و فریادش قطع شود

و اگر یک رطل شقاق و نیم رطل بوسه کتد که آن در شیشه کتد
و دق کتد در کین کرم دو هفته و موی را بکشد سیاه
سیاه گردد و چون ظریفی بکشد و کتد و در شب آن چهار دین
روی سوخته نهند و در آن آن بچین و سر آن بکشد و در کین
دق کتد سه هفته بعد از آن بیرون آید بی سیاه غلیظ بود
موی را بوی شانه کتد سیاه گردد و اگر دست زبان بوی نک
کتد خضایی نیکو بود و چون ورق و قضبان وی با حشیش
سرد و بخورند شیر را براند و نیکو بود صابون اگر سر را بکشد
بشوند در حمام شیش بکشد و سر را بکشد که انداز بسوسه
حجر التار سحر کرده مالتد غبار بر هر کسی که در شخوار و هر موی
که باشد و بر هر عضو که بود نهند بحال صحت آورد حجر الاعرابی
خون بر موضعی باشد که خون روانه بود باز بندد و اگر ضمد
کتد شاید خلاف خاکستر وی بر هر جا که خون آید ضمد
کردن نافع بود و باز بندد خل قطع خون رفتن از هر عضو
که باشد بکشد چون میاشا منده یا آن عضو را بدان بشوند
باید آن زبند یاد آن نشند قطع خون بکشد شکای گویند
چون در شب جال خواب کوهک آن نهند سود مند بود حقه
رفتن در آن ایشان صغیر چون باخارند بخورند نیکو بود
جست و فتنی عضله و صغیر غداء ها غلیظ را لطیف کند
و چون قصب وی با عناب بزند و آب آن میاشا منده خون
غلیظ رقیق گردد و این خاصیت در وی موجود است ضد
بعض جوی در حمام با نوره در خود مالتد بوی آن زایل کند
صوف شریف کوید خرقه صوف چون بر کردن رفتن کان

بند خستگی کار برایشان نکند و هیچ زحمت نرسد و آن
 کوبد چون بوشند صوفی که گوشت آن کوفند کوبد
 باشد و چه در بدین آنکس بد کرد و در طبع کوبد و
 شکر کردن کافوی بندند زبون کرد و عاقر صانع عرو
 اگر از حاد وی کیلی سارند و بدان کبل تخم جفته زرع کردن
 به مانند آن زرع از همه آفتها امن باشد و اگر آن پوست در
 قدحی کزند و آن آب کشد و کسی دهد که سنگ دیوانه کوبد
 باشد و یا شامد هیچ زحمت بوی نرسد صفد در خواص
 آورده اند که زبان وی چون زرافه خفته نهند هر چه کوبد
 بگوید آنکه ویرا خبر بود و خون وی با خاه مورد قدری
 نشاد چون بر موضع کرم موی سترده باشند طلا کنند و بکوبد
 و اگر موی بر کشیده باشند نیکو تر بود طر فاطینه وی چون
 بطول کشد بر شیش بکشد ظیان پنج وی چون کوبد کشد
 و شیش بر عضوی نهند چشم را بسوزاند زود مانند سطح
 بهی سفید و سیاه را نافع به غسل اگر حب محلب و ادام پنج
 و در جوانی و یا ضاه کشد و بر بدن طلا کنند عرق بر اند عظام
 اگر استخوان آدمی مرده بر آب او زنده دردی که داشته باشد
 از وی زایل شود و اگر جیده ناخرده کانه بسوزانند و آن خاکستر
 بخورد کسی دهند محبت و الفت در دل آنکس پیدا کرد و اگر زنده
 آدمی و استخوان بال راست دهد در سینه خفته نهد مادام
 که نهاده باشد پیدار شود عقیق اگر آنکس در عقیق در شکست
 کند و بر آن خضم روز خشم وی فرو نشاند عکس الوقت چون
 ناخاملا و نیا میرند تا سقیم و مریض و پراخی لطوح کشد

چوب ایشان زایل کند عاقر صاب ملاج کوبد اگر بکوبد
 از وی بحسد و رها نکند که بر زمین افتد و خلف اذن
 خود نکند دارد جده آنکه شراب خورد مست نشود و کوبد و
 درخت وی چون بیاورند در موضع کوفد طفل در آن موضع
 و در خواب نرسد دیگر نرسد غیر احون بدان شغل کشد
 دیر آورد و موافق اطفال بود چون با شیر به از هر آنکه بعد
 در طبیعت ایشان پیدا کند فاعیه عمقه کوبد چون در میا
 صوف نهند و در تخم خورشوی کند و رها نکند که سون
 از آتیه کند و بخورد فایاناد یقرطیس کوبد پیج وی و
 وی چون بیاورند بر کسی که در بیا مانها رود از همه آفتها
 این باشد فیلز هرج بر موی طلا کردن قوه آن نهد فیل
 این زهر کوبد که اگر درخت انکور و زرع و درختهای دیگر استخوان
 فیل بخورد کشد و طعاه کرم کوبد آن نگیرد و اگر بار از دندان
 وی در حرقه سیاه بکشد و بر کافوند اند و یا ایشان این
 باشد و اگر در موضع کوبد که بشه بود بخورد کشد و بکوبد و اگر
 ادمان آن کشد هر که بار لختا نرود و چون نشان علاج هرق
 دو درم و اما غسل یا شامد حفظ را نکوبد قوه آن
 با خبر رسد بر آن بکسایند و سوراخی کشاده در میان
 بکشد و نجبت الحیدر سد اندام متلی شود و بن آن باز جای
 نهد و چهار روز رها کند بر درخت بعد از آن بچیند و آن
 در لندون وی بود بیرون آورد و فشار دهد آبی سیاه از وی
 بیرون آید در شیشه کشد که بر شود و رها کند و چون خواهد
 که استعمال کند جنابان بسر سند و بر موی حصاب کشد

اگر کسی را شکر کوبد و با سر
 کوبد و سر سارو
 تخم فیل زهر کوبد و با سر
 و بار بیاورند و بر موی
 کوبد و سر سارو

سیاه کرد اند و سفیدی زایل کند و حصای بغایه نیکو بود
 و اگر از ترنج چون بخایند بوی سبز زایل کند قنطاریط خار
 را نافع بود و منع مستی بکند همچنانکه کرب قنطاریط و ورق
 وی چون بگویند و بایان سی بشویند بوی موها را پاک کند
 از خشکی و سفیدی قنطاریط و قنطاریط قنطاریط قنطاریط
 سیاه مانند در الاغ کند قنطاریط قنطاریط قنطاریط
 کند کان بگزند قنطاریط قنطاریط قنطاریط قنطاریط
 موی بسند قنطاریط قنطاریط قنطاریط قنطاریط
 بیا میند منع تساقط موی بکند کان بوشیدن وی نشف
 تی و عرق از بدن بکند و شیش کمتر پیدا کند و شیخ کوبد اگر خواهد
 که بدن لاغر شود در رستان جامه گان بپوشند و در ایستاد
 جامه گان شسته و اگر خواهند که لاغر نشوند بر عکس کین اگر چون
 بر موی طلا کنند شکافد بگرد و اگر بدان ادرمان کنند از زخم
 زایل کند کرب خوردی وی در شراب در مستی آورد کشته زان
 جهت فربه در حلقو آید و خوردند کشت بر کشت شیر از اگر بچه
 کو چاک شیر خواره بسیار کرد و در کوره آرام بگرد در شیش سر
 ایشان یک عدد بچاک نهند قنطاریط و دیگر بگرد اگر فربه چون
 موی بطح وی بشویند چند نوبه موی سیاه کرد اند موی چون
 بایان روی بشویند لوی ز صافی کند و چون بارت و غسل
 بیا میند و ضما د کنند بر اثر سیاهی که در شیش چشم بود زایل کرد
 کوفه کند صلب منهای در خواص وی آورد که چون یک
 کیله از وی بگزند و ده رطل غسل وی رطل آب و نیک با هم
 برسد و سر طرف نهند در ساعت شراب رسیده مکرر و آن شراب

فربه بپزند لادن قنطاریط موی بپزند و بپزند و بپزند
 مورد مو را نگاه دارد لاغی از خواص وی است که اگر در
 مقامی که ماهی بود در آب اندازند ماهیان بر روی آب آید
 لک چون با سر که بیاشامند چند روز بیابی هر روز یک گرم
 یک مثقال بیاشامند ز الاغ کرد لادن موی از خواص وی است
 که شیش را بکشد و اگر پیش از شراب خوردن پنج عدد بادام تلخ
 بخورد منع مستی بکند و گویند پنجاه عدد و اگر رویاه بخورد
 ببرد لوی سیاه بگزند و کند ماهی هر ح از خواص وی
 است که چون ای اندازند که ماهی بود ماهیان مست
 کرد اند و بر روی آب افتد موی منع عفونه کند تا حدی
 که مست را نگاه دارد از قنطاریط و قنطاریط شراب بپزند
 و در شیش بپزند بکند بپزند زایل کند و اگر مالادن و خمر و
 روغن مورد بر موی مالند از تساقط منع کند موی قنطاریط
 رازی کوبد چون از گردن کوبد بپاوی بر بدن رسد و اگر کوبد
 محل ماده بود که در شیش چشم بود موی خمر خوری کوبد
 چون در شراب خویسانند و بیاشامند مستی سخت کند سر را
 الا رین چون با آذخواری و کند رو سدان بیا میند و
 در میان شراب بیاشامند خواب روند همیشه و اگر خوا
 که از آن خلاص باشد سر که و بر آید مغایر مغوی
 اعطای مسمن بود موی بپزند و بپزند و بپزند و در شیش
 بپزند مالند کندان بپزند موی بپزند و بپزند و بپزند
 بپزند اگر سیاهی بپزد و اگر سنگ در وی خویسانند بکند از آن
 بپزند اگر کسی با خود دارد و در اندرون دکان خاند و

اسود هلیله سیاه ای ۲ هلیله کالی هلیله کالی بی
 کاوو کوسفند کوهی ایرساج سوسن ایما کون ۲ ی باب
 البیا با قلا معروف بارزد برزد ۲ ی ۲ نادر کوه بالنگوی
 باذ اودد بدورد ۲ ی باب بجان مشهور ۲ ی باب بجان مشهور
 باذ روح حوک رجان کوفی ۲ ی ۲ بخور مریم جیش ادریو
 ۲ ی ۲ یخ کالی بزنک کالی ۲ ی ۲ بخاسف رتراسک
 ۲ ی ۲ لرا پردی تک ۲ ی ۲ سیاهوشان مشهور ۲ ی ۲
 بنکوب ۲ ی ۲ الکرفس البستانی کم کوفس بستانی ۲ ی ۲
 الحمانی کم خروم بند الحنوی کم خطیبی بند الرطبه
 کم ۲ ی ۲ بب بند الحیر کزک ح ۲ ی ۲ بنز السقف
 کم اسدوق مع بر الحرقه کم تو ۲ ی ۲ ب ۲ ی ۲
 البستانی تخم کزک ر بوز السداب کم سداب
 ح ۲ ی ۲ بوز الحنس کم کاهوب ی بوز البیح کم
 بنک ی ۲ ی ۲ بوز الفجل کم تره ح ۲ ی ۲
 بوز الحرقه و رشک ح ۲ ی ۲ اعتدال بوز الحندق
 تخم انده قوفوج ی بوز لسان الحمل بارتک ب
 بوز الحماص کم بر تشبیسک ی بوز الکمان ب
 ح ۲ ی ۲ درری بریا انام کم سسین ح ۲ ی ۲
 کم مار حوبه ۲ ی ۲ بوز الکسوف کم کیثوث ی بوز الحندق
 کاشی ی بوز الانجم تخم الح ۲ ی ۲ بوز الکسوف
 محکست ۲ ی ۲ بوز الکراف کم کذنا ی بوز الحندق
 ۲ ی ۲ بوز البصل تخم بیان ی بوز السلق کم حجد ربی
 البیطخ کم حرره ۲ ی ۲ بوز الفند کم خیار بوز الحندق

ردک مع

tarikhema.ir

السموراه بر رین

خایه بط یض الصافی خایه کنجشک یض الجایه
 یض الجباری خایه حزن یض النفاق خایه لفاق یض زمر
 فال یض موش یض حیوانست ماتد موش معروف
 عارة اللس ودرین درخت یض جایه دارد باب
 البانایبول بتول بای ۲ مکنج تنذوخ تر میر
 باقلا مصری ۲ ترید معروف ۲ ی ۳ رکحن مشهور
 جشمک ۲ ی تقاح سیب ی بر خما ۲ واکم هندی
 هندی ب ی ۳ تمساح نمک تنکار معدی حک مصو
 برفک ۲ ی یوت حلو و حامض یوت سفید ۲ ۲ ی
 ی ۲ بودری ندری ۲ ۲ ی تویتا معروف بای ۲ تو بال
 الخاس بووال مس ۲ ی ۳ تو بال الحدید تووال آهن
 مقبض تبین رطب و یا بس الخیر تر و خشک ۲ ۲ ی
 باب النشأ ثاقبیا سمع سداب کوهی بعام
 ثدی بستان ۲ رطب و بابه ثرة الکبر کورک
 ثوم سیر ۲ ی ۲ ثوم الحیم سیر مو بغایه گرم بود
 صینی سنی سفید است که در سر مهانکار برید
 جلای چشم و کوتد زهره اسوس اسب و در اس
 کفته شد شیل سدکا نوعی از حوسف است بای باب الجا
 جا ورس ۲ تبس المب اذره ای کاک ۳ جاوشتر جانو
 ۲ ی ۳ حار الهی نیابت که در آب روید و به نیلو فرمان
 انرا سلق الماء خوانند جامه باقلا قیطی چین رطب
 عتیق نیرت ۲ ۳ و خشک ۲ ی ۳ جیلونک تخم
 خان و بیج وی برید زرد است فعل وی مانند فعل خرق

ح ۲۴۴

tarikhema.ir

سنگ

نوع از او است
از آن کوزه زین

بی حب الفی و نیم کلو حب الریثاد کم سیندا ۵۰۰
 الحقیقی ۲۰۰ حب الکبری دانه امروزی حب الریث
 دانه میو بای ۲ حبادی جزو نوعی از کنگ است ۵۰۰ حب الفی
 البیس بادری حواقی ۵۰۰ حب الفی ۴۰۰ حب الفی ۴۰۰ حب الفی ۴۰۰
 نوعی از سادح حجر الریثا سنگ سیابی حجر الریثا سنگ
 خروس سنگیست که در شکم خروس یابند حجر المشانه سنگ مشانه
 سنگیست که در مشانه آدی یابند شود حجر النار سنگ آتش
 ب بغایه حجر الحام سنگ حام سنگیست که در دیک حام حاصل
 میشود حجر البقر اندر دانه بغایه حجر البیس سنگ شیری حجر
 سنگ علی حجر مسنق مشهور حجر قبطی سنگ مصری حجر البیس
 سنگ بود مع حجر البیس یسف حجر ارمنی سنگ ارمنی ۵۰۰ حب
 الاحمر سنگیست لون بسد دانگی از روی کشنده بود که نوعی از
 الماس است حجر الخطا طیف سنگ رسو که در شکم کبوتر
 یابند و از دویار بود یکی یک رنگ و یکی پرنگا الوان حجر البیس
 سنگ آهن ربای حجر البیس سنگ ماه از هر آن بدین نام خوانند که
 در افرونی ماه یابند بسبب حجر جینی مشهور حجر الاسفنج مشهور
 سنگیست که در میان اسفنج یابند حجر انا غاطس معروف حجر
 آغری سنگیست حجر الکبریت آتشک بی آفر حجر کافور
 مشهور حجر الکحل سنگ سک حجر الحوت سنگ ماهی مانند
 در ماهی یابند مقام دماغی حجر البیس سنگ برای حجر فر
 معروف حجر الافرو مشهور حجر الاسفنج سنگیست که کفشک
 افزاردان یتکنند حجر کبریت آهن کور کور حجر
 نیوند اسفند ۵۰۰ حب کنگر ۲۰۰ حب کنگر ۲۰۰ حب کنگر ۲۰۰ حب کنگر ۲۰۰

حالد و بنون عروق الصفح حاما و ن نوعی از مار برون
 سیاه خانق الکلب اذا راقی خاقا لانت خرق سیاه
 خانق المرینا یست که بلك وسك و كرك می کشد
 اما بلك دود زنی کشد خبه شفتك و دجازی خوف
 را خیر نان خب الحدر ریو امی ۲ ی ۳ حث النحاس
 حرك من خب الفضه بلك من قابض بود نیایه خب الرما
 نقل قلعی بی خبا البقر سکی کا و خرنوب بنطی خرنوب
 شامی کورک کار زونی بی ۲ خرامقان نایست شکل سنبل
 الطیب اما بون وی سوری بال بود در طبیعت و خاصیت نریک
 بود سنبل مدد طعم اندک حلاوی بود خروج کتوح ی ۲ خراطلر
 زغار کم ۲ ی ۳ خردل شامی خندلی ۲ ی ۴ خرنوب ایض مشهور
 ۲ ی وسط ۳ خرنوب اسود معروف ۲ ی ۳ خروالدنک الدجاج
 سرکین خروس و مرغ خرو الفار سرکین موش خرف کواره خوف
 سرطان بی خرا می ارواه ۲ لطیف خس کاهرب ۳ خشخاش
 سفید مشهور در خشخاش سیاه ی ۳ خشخاش زرد نبات
 وودق و نوری جمله سفید بود و طبیعت ان نزد بک محفلله
 بود خشخاش من مهران غلاب ان ماسد شاج
 کا و بود و در کار دمار وید خشک خیس مشهور ی
 خشکان آردی که نخاله اروی بگرمه بود و ارا
 آرد مبدل گو مد خصیه خانه ۲ رخصی الثعلب
 مشهور ی رخصی الکلب محسب مانتد حصی
 الثعلب ۲ رخصی البها جیل خایه کوساله خطم
 مسهور ب رخطاف برستوک دماغ و حاکس

خود کند دل مازای دلبوشت نوعی از سوسن بر
 نبات ناموخ دلق ذله دلفنر خوک ماهی و مایع مغزی
 دماغ الدلیک والدجابه معخوف و مع دماغ البیه
 مغز سنی دماغ البیط مغربط دماغ البی مغز اسو
 دماغ الخیل مغز اسب دماغ الخفاش مغز بوه دم الاربع
 خون سیاوشان بی و قابض دم ع دم الاربع خون
 خمر کوش دم الاربع خون کوشند و کاکوشی دم این عروس
 خون راسودم السلحفاة خون سنکشت دم الانسان خون
 آدمی دم القواد خون کینه دم المقر خون کاه ماده دم الحکم
 خون کی دم الحمام خون کبوتر دم الفرس خون کاد دم الشتر
 خون بوما دم الدجاج خون مرغ دم القور خون کاه و تر
 دم الضفدع خون یک دم الحیا خون امات برست دم الحفاش
 خون شب بر دم الحایض خون حیض دم الکلب الکلب خون
 سگ دیوانه دم الدب خون خرس دم القور خون کاه و تر
 عضاه دم القوم خون نوم دم البیس خون بزتر دم المعز
 خون بزتر دم الحمل خون بر دم الفار خون موش دم الخنزیر
 خون خوک دنفر شوره و دو سر کواکس و اهر دو قوخم
 کوزری ح و ا خود القریز کوی سرخ است که در دشت بلوط
 یابند صد فی منکلات دبا و و ی م دود شجر صنوبر کوم درخت
 صنوبر دود الحمر کوم ابرسم دور حوی نوعی از سوسن بری
 و آن دلبوشت است دوص است که آهن تافته بدان اندازند و این
 یخ روک دهنج دهان ی دهن الحار روغن خوش دهن الحار
 روغن زعفران دهن البلسان روغن بلسان و ی م دوا

منور هندی و ی م دیفروجن سه نوع است مک نوع
 بود که از دیناوس طوسک و دیک
 خروس و ی دیک بر دیک مرک موس حلی باب الذاک
 ذاقی الاسکندرانی ورق از ورق مور و بزرگتر بود و نموی
 بمقدار بجوی و بقایه سفید و در کوهستان روید و اقوی
 نوعی از مایه بون بن ورق بود ذیل جلد سلحفاة هندی ذباب
 مکس در رانج حیوانیست بمقدار زنبوری سرج و ی بنانه دینه
 زرب ی درق الحطاطف س کین برست کواک دقوی نوعی
 از سداب بری ذنب الخیل نوعی از الحیه التیس بای ذنب الفار
 لسان الحمل و د و خسه اوراق محکمت دو بلان نبات
 زعفران و ذهب زرب ذنب کواک باب الزرافه راوند روتد
 و ی م کوبد مع راز باج رازبانه و ی م راس و نوعی استانی
 فیل کوش جلی انطنه و ی م راسک برکتست بی رانج زنگار
 و ی رازم زینو راس الفارس موش راس الاربع سرخ کوش
 راس ارمان راس ماهی اشنه راس السوسن عصاره سوسن
 ریتلا حیوانیست مانند عنکبوت گنده زهر دار بود رطل
 البحر ادلب رطل الغراب مای کلاغ اصلوی و ی اول و ی
 رطل الفروج قاقلی رخن مصل و ی م زخم خردن رغام نوعی
 از ب ی رشا شیدان و ی رصاص قلعی قلع و ر
 رطب معروف و ی م رازم الاجل حیثی است که دانه وی خون
 دانه موید بود و حلاوق دارد و ارم رغام نوعی از کرشه
 رغام ماهی مخدر است رغنید اهر داروی که صر کسر کد انرا
 رغه خوانند رقاغ یمانی بجوز القی ماند اما س وی شکافه بوی

رقعه

کبر کوی

و مثلث شکل بود و در میان جلوه و ماضی انار شون
 ب ا ا و قش بی بی ماد خشب البوط خاکستر خوب بوط
 ر ماد خطب الکرم خاکستر خوب نوب بی بی ماد قصب
 خاکستر بی بی ر ماد عیش الخطاط طیف خاکستر خوب
 بلوط آشیانه بر سوت بی بی ر ماد السطانات خاکستر کلنگ
 ۱۴ بی بی ر ماد بن با ملا خاکستر خوب با ملا رو و پس سرها
 و ر غلیظ رو و سنج روی سوخته ۳۴ قابض محقق رویان
 ریان و رو و روت الحار الا هلی سکنین فرودت البردون
 سکنین استند هنی کرده و ر ریان و ریان بی بی ر ریان البحر
 حین است که در ساحل دریایابند مانند آبکه ریحان شاهسفر
 ریحان سلیمان بنات و در کوستان فارس بود مانند
 شبت تر و ورق وی مانند ورق خطی بود و ققاج وی کوب
 بود و مانند لبلاب بر دخت بحده شود و ریحان الکافور
 نوعی از دخت است سن خوانند و بی بی ریحانی شراب صرف
 خوشبوی و تیاج نوعی از سرطان حجری است و ر ریش
 پر غما با بیب الازاج زاغ و بی بی ریب موثر
 و از بیب الجبل فیو رنج و ریحان البحر کف دریا و بی بی رید
 البحر و کور و کوری جمع میشود در دریا مانند نج و لون
 وی مانند حجری آسوس بود و بی بی رید خشک و از یاد کو
 انطیب است ۳۴ مع زبل سکنین زبل الاطفال سکنین طفلا
 انچه اول پروا کید زبل الحردون و الودل سکنین عضاه
 زبل الکلب سکنین سکت زبل الرزاز سکنین کونک
 زبل الرخمة سکنین مردان خوان زبل الحام سکنین کبوتر و

نق از زرد ب بی از حاج ابکینه ۱۴ بی بی ریداد معروف
 و بی بی ریداد درخت درختست درو کلاه کاروت
 ورق وی مانند رنقون و کل وی مانند قوس اسه رین
 ز راوند مدحرج و طول و معروف بی بی ماضی و لسانی
 و بیانی بی بی ریحان الحیدر و بی بی ریحان قاضی زفت و ر
 مشهور و بی بی زفت و بی بی زفت ترست که خشک می شود و بی بی
 زفت و بی بی زفت ترست که خشک می شود و بی بی زفت و بی بی
 زنجیل مشهور و بی بی رانجیل الکلاب فلفل الما ورق
 آن مانند ورق بید بود و بی بی رانجیل مشهور و بی بی رانجیل
 زنگار و بی بی رانجیل صغیر و بی بی رانجیل و بی بی رانجیل
 رو فارطب و بی بی رانجیل و بی بی رانجیل و بی بی رانجیل
 بود و در زینت بهاء سوره نیز وید زهر الحامس کفی بود که بر
 روی مسکاید چون آب بران ریختن از حالت کد اخضر زینون
 مشهور و بی بی زیت معروف و بی بی زیتار نقل زیت و بی بی
 رکابی زیت و بی بی زیت السودان و بی بی زیت و بی بی زیت
 زیت حرم و بی بی زیت و بی بی زیت و بی بی زیت و بی بی زیت
 و بی بی زیت و بی بی زیت و بی بی زیت و بی بی زیت و بی بی زیت
 دهنده و بی بی زیت و بی بی زیت و بی بی زیت و بی بی زیت و بی بی زیت
 سارا انداز نوعی از عصا که در کان نقاشان بود از جمله مو
 قتاله است ساق البقر ساق کا و سبسان معروف و بی بی
 شبه بی بی سدر کمار و بی بی سداب معروف و بی بی خشک و بی بی
 سرخس معروف و بی بی سرطان نهری و بی بی حوی سلطان
 حوی حریصک در بای بی بی سلطان خدی و بی بی حریصک خدی

سراج القطر بک بنایت نزدیک زوفا خم ۲ ای ۱ سر
 معروفه سراج مشهوری قاضی سنا لوس انجلیان دو
 ۲ ی ۲ سطر و سون آدریو سطر اطمینان بنایتی که در
 بنیت و دروی آب پیدا شود و ورق وی مانند ورق مادر
 بود و در سطران بون آن کاچست بران و در سطران
 بنایت که در زمین حش روید و در کوهها مانند فراسون
 در از تر و ورق وی کو حکر و خوشی بود و وی
 بسیار بود ۲ ی ۲ معروف ۲ ای ۲ سطر جل به استری
 ب ر سها د کوه نوعی از نازری وی سقو و مدرن
 زنجی دار ۲ ای ۲ سقو و نا محوده ۲ ی ۲ سقو و بون
 سیر ۲ ی ۲ سقو و معروف ۲ ی ۲ اسکرالو ح ۲ ی ۲
 ر اسکرالو حش بقال ب سکنه سکون ۲ ی ۲ سک اصل
 مرکب عصاره امه وی ۲ سک اسکرالو حش بقال
 دو نوع است خنجر سکن ۲ ی ۲ اسکرالو حش بقال
 ب آن حکم و در سکن ۲ ی ۲ اسکرالو حش بقال
 سلحفاه لاکت سلور ماهی است درین سال انبون
 ناست قندی مقداره کز برآمده و کلر سحر طرد وان
 کل ناردانه کذ بمقدار سیری سلاحه بولز کوهی سماق
 معروف ۲ ی ۲ سمن جری گوشت ۲ ی ۲ سمن کچند و وسط
 سمن روف و سمن ماهی ۲ ی ۲ سمن ماهی نوعی از ماهی
 سمن ماهی ۲ ی ۲ سمن ماهی ۲ ی ۲ سمن ماهی ۲ ی ۲
 سمن ماهی ۲ ی ۲ سمن ماهی ۲ ی ۲ سمن ماهی ۲ ی ۲
 معروف سنا مشهور ۲ ی ۲ سمن مشهور ۲ ی ۲ سمن الکلب

tarikheha.ir

پوست برنج ارسو طرب بود قشر القصب الفارسی پوست
 فی فارسی ۲ ی ۲ قصب المستکری سکر ۲ قصب المستکری
 فی بهار ۲ ی ۲ قصب فی خاکشتری ۲ ی ۲ اول ما اول
 قطر ان معروف ۲ ی ۲ قطر اسفناج بود ۲ قطر
 بین ۲ کوسد مع قطاه اسفرو ۲ ی ۲ قصب نبات وی کبدا
 خوانند ۲ ۲ قفر الیهود موسای بالوده ۲ ی ۲ قفر
 بنایتست که قطا بدان جی اکتد تخم وی ۲ ی ۲ قفسا بنایتست
 که در آب روید و دق وی بکند و ماند و ساق و میز دارد
 طعم وی قشر یا جاره بود ۲ ی ۲ قفس نبات وی در اند
 باشد قلفطار زله سرد بدان ۲ ی ۲ قلفطار دیش زاج
 شمد ۲ ی ۲ قلفطار زاج و بر و رچی رنک ۲ ی ۲ قلفطار
 ماش هندی ب ۲ ی ۲ قلفطار دلح قلی قلفطار ۲ ی ۲
 قلفونیار نکاری قلفطار اقلیم ۲ ی ۲ قلفطار سوره
 ۲ ی ۲ قلفطار سمش و طور ۲ ی ۲ قلفطار و صغیر مشهور
 قلفطار کبریت رومی ب باعتدال قلفطار زرد ۲ ی ۲
 قلفطار مشهور ۲ ی ۲ قلفطار خار دشت ۲ ی ۲ قلفطار
 قلفطار سهند ۲ ی ۲ قلفطار لعل سعیدی نوعی از
 سند روس نارسد بود قلفطار جی قلفطار
 نوعی بیدان نوعی ترخی قلفطار و نوعی از جی
 العالم قونی جوانست بحری نزدیک بجد بند
 سکدان قونی نوعی از برنج اسف ۲ ی ۲
 قیشور نوعی از کف دریا ۲ ی ۲ قیشور قشور
 مانی لادن قیشور و موم و عن دار الکاف

tarikhema.ir

از دود لاخود ۲ ی ۲ لاغیه نوعی از سومات ۲ ی ۲ لا
 کاهیت مکی مستحق بود لبلا ب دوشه مع لبنان قحی لبن شیر
 ۲ ر لبن حاضی ماست بی گویند ر لبن البقر شیر کاو لبن
 الغر شیر بر مع لبن اللقاح شیر شتر ۲ ر لبن النعاج شیر شتر
 ۲ ر لبن الاین شیر خر ۲ ر لبن الخیل شیر اسبست ۲ ر لبن
 الشا شیر تان ۲ ر لبن زهک ۲ ر لبن السودا صغیت
 از طرف مغرب می آوند ۲ بغاه لبن التوعات شیر بوعا
 ماز بون حلتا احش شرم ۲ محرق لباب القرم بقر خسلدا
 ۲ ی لبنی معده سایله ۲ ی ۲ کم گوشت ۲ ر کم الحلال گوشت
 میشینه کم الحجاز گوشت خوک کم الجدا کشت جیش مع
 کم البقر گوشت کاو ۲ ی کم الحماور گوشت کاو پیش بی
 کم الحجل گوشت کوساله ۲ ر کم الحضی بن الحیوان گوشت حصه
 کیده ۲ ر کم القوال گوشت آهوی ۲ ی کم الکاش الحلیه
 گوشت کوسفند کوی ۲ ی کم الحمار الوحشیه گوشت خرگور
 ۲ ی کم السباع گوشت دودام کم السنور گوشت کبیر ۲ ر
 کم الحزور گوشت شیرخ ۲ بغاه الحینه الیس اسلخ ۲ ی ۲
 کجام الذهب معدنی بود و معمول بود معمول از بول کودکان
 و س که سارتند ۲ ی کلح سلیمانیه بعلر و غنر غفران لسان
 الحبل و دق بار شک ۲ ی ۲ اسنان البور کاوندان ۲ ر
 ۲ ی ۲ العصاره شحم آهر ۲ ر العبد ربره جیزیت مانند
 سودنجان ۲ ی ۲ لعاب مختلف بود بحسب تراجم شخص لغت
 شلغ لناع مایه جرج ۲ ر ۲ لک رنگ لاک ۲ ی ۲ لوز جلا
 لجام شیرین ۲ ر ۲ لوز سر طح ۲ ی ۲ لویا گویند ۲ ی ۲ لوف

عوطشا

سلکوش ۲ ی ۲ لویا گویند ۲ ی ۲ لوف و دق و
 ۲ ی ۲ احاص بی باب ۲ ی ۲ المیم مایه مشهور بی مایه و دانه
 حب الملوك ۲ ی ۲ ماهین هرج مشهور ۲ ی ۲ ماز بون
 مست رو ۲ ی ۲ ماسقودون دوا بی هذیت ورق و نصای
 بود مانند شاهسفرم ۲ لطف ماس بقماش بی ماس
 الماس بی مایه مایه مشهور ۲ ی ۲ کوبید ۲ ماساب
 بی مایه المم آبگوشت مایه الشیر جواب بی مایه النون
 آب مایه نکسود ۲ ی ۲ مایه الجبین آب بید مایه الورد کلا
 بی مایه ماء الکافور آب کافور ۲ ی ۲ ماء الصلاب غسل
 ۲ ماء الجبه آب که مثلث آب انکود که بخوشامد با جها
 دالت برود خنجه حوسط بی ۲ محروث بی الحداکی ۲
 مخلصه نوعی از وی کانسل ۲ ی ۲ نخ من و د مخض
 دوغ بی مداد هندی ۲ ی ۲ مزد بخوش من زکوش ۲ ی ۲
 مران درختیست در شام و از جوب وی نیز سارتد نشاره جوب
 وی کشنده بود من معروف ۲ ی ۲ مرد اسفم مودبری
 ۲ ی ۲ مزایه موم الجوس ۲ ی ۲ مر و انواعست ۲ ر مر ششتا
 انواعست ۲ ی ۲ مرد اسفم مرد اسفک بی مری ابکامه کجاری
 ۲ ی ۲ مر طیس سنگیت که در وی خشونه صخری بود بر ج چیست
 مانند و قوی ۲ ی ۲ مر ما جون مرو خوش ۲ ی ۲ مر غری خام
 مر غرور ۲ ی ۲ مر نوعی از خام مبارات زهرها ۲ ی ۲ مر لوه
 البقر زهره کاو مراره الیس زهره دبری ۲ ی ۲ مراره الذ
 زهره خوس ۲ ی ۲ مراره الحنز زهره خوک ۲ ی ۲ مراره الکلب
 الما زهره سکابی می کشنده است ۲ ی ۲ مراره الضبع زهره

و بعد از آن زنجیر مری خوردن برنج کالی کثیرا بخاش
 اینسون بسیار و نان مصطکی زرا کثیرا بخاش
 افتد و کلات زرا کثیرا قد زرا التذاب کثیرا بخاش
 مصطکی زرا الفحل کسر و سکر زرا المروطنار زرا جند قوی
 کثیرا زرا لسان الحار عسل زرا لسان الحار بم زرا زبانه و کرفس
 انعام کثیرا زرا لعلور عسل زرا الکثور عسل زرا لعلور
 بلبلین زرا لعلور سکین زرا الفند کثیرا زرا البطخ
 عصاره زردک زرا لورد کثیرا زرا الریحان مردخون
 زرا السبب عسل زرا الکرات عسل زرا الاسفانج
 طین مخموم زرا سکین ساد زرا الفند کثیرا
 کثیرا لسان افتد کثیرا زرا لعلور عسل زرا لعلور
 سکر ماکاشی خوردن ماست عسل زرا لورد کثیرا
 بطخ زرا قد با عسل بطخ سکین ساد زرا لعلور
 و اندر و نیت و سار و سکر بقله الکفا مصطکی بطخ
 بریان کده با قند بلبل عسل بلاد زرا کثیرا
 بنفشه اینسون اینسون بخاکست مرغی شد و قانند
 بنفشه روغن سار لورد آن تخم کز و قد و ورق مرغ
 عربی اینسون عسل فلفل کز و در صیت زرا لورد
 مغز و غلک زرا لعلور مثلث پیش حد و در زرا
 سکر مری غلک صفت زرا روغن بادام زنجیر آب پیش
 هندی نقاح حواری فناد و کلند زرا بادام و تخم
 تر هندی شراب بنفشه و تخم کز و قد و سکر
 قوت ساد زرا لعلور کویک زرا رطب سکین ساد

مع بر بادام و جوز لندی سعد و غلک زرا لورد
 و گوشت فربه جاف و سکر شیر تان با آب سکر و روغن بادام
 یا روغن کاف یا کجند و طلاء جرب جاب و شیر مر جاب
 صبر رطب عسل با قند و عقیق کدکان جلاب شیر لیب
 کز از آهن با قند زرا اندازد جرب کز کاهو کاشی سکر بقله الکفا
 جراب بقله الکفا با زرا لعلور کدکان جلاب و سکر خرد
 خرباز زرا دو قند جرب حام جلاب کدکان جلاب و سکر
 جاب خرباز با عسل جرب سکین با لعلور خطیاب السق و لورد
 جوز سکین با تخم کز و بادام جوز با عسل جوز و روغن
 عسل حام نقاح و سکر هلیله الیل روغن بادام
 السمنه قد جرب زرا بنفشه و السمنه کثیرا
 الکاف کز کز زرا جرب السمنه و لعلور عسل زرا لعلور
 خیم بنفشه و السمنه عسل زرا لعلور عسل زرا لعلور
 جرب الفار زرا لعلور عسل زرا لعلور عسل زرا لعلور
 و سکر جرب السمنه و لعلور عسل زرا لعلور عسل زرا لعلور
 یا قند خرد جرب لعلور عسل زرا لعلور عسل زرا لعلور
 جرب المجلد زرا لعلور عسل زرا لعلور عسل زرا لعلور
 حیمه الخضر اخیره بنفشه جرب المکثری عسل زرا لعلور
 جرب الزنب کثیرا خناری اب غلک روغن کدکان
 جرب الیود تخم کز جرب زرا لعلور عسل زرا لعلور
 خون زرا لعلور عسل زرا لعلور عسل زرا لعلور
 صبر سکین ساد زرا لعلور عسل زرا لعلور عسل زرا لعلور
 جرب سکین روغن بادام با کجند حیمه الزنجیر و سکر

حصص کلکین یا اینسون و عمل حصص حماما و مصطکی حله
 روغن فط حلیت اشق یا جوز یا افرقه حماما یا کرم
 حصص بجمون کل حمام کذر و حماما حمام رب عوره و اکثر
 حمام و خشی حواد سات سهله حفظ کثیرا و مصطکی حلیت کثیرا
 چند قوی کثیر و کاهو و کاشی خود رونی سر که حی العالم طین
 ارضی باب الخاصات الدلت کرک می کشد خالق
 المریک و یوز و کرک و سبک می کشد خنجر
 رم خشک را دها و حلا سندک و خیر نام سواری
 ز کحل و اطریفل قوی شری فطاریف شری جوجیرها
 جوجیر و پنج روغن بادام خنجر الحیدر می کشد و در خور و کثیرا
 طرا طین روغن بادام خنجر و سبک شانی لعاب به دانه و نبات
 خردل صندل و کافور و کلاب خرقی ایض دفع تان و حله
 و کوند مصطکی سم است خنجر اسود و قوی کثیرا و بطریا سالو
 و ستر سم است خنجر روغن بنفشه خنجر کوفی و قناع خنجر
 سفید غسل با قند خشی اس سیاه راز یا نه یا روغن پیچ
 انجلی و قوی کوی و نیک و ستر حصص الغریب عصا
لشکر کلاب و سکر حصص الکلب صغ عری و خنجر اس سیاه
عسل و قوی عصا ریشک حلاق کلاب خنجر و قند
 یا روغن بادام خنجر خشی شراب ارج بار سانس خشی آب تر
 هندی یا عوره خولجان کثیرا خوخ آب عناب و کوند
 مصطکی و اینسون خنجر یا شیر تخم خرقه و سکنجین باب
 الدال دامی خنجر بنفشه یا هلیله نقتد دوشش
 صغ عری یا صندل و کثیرا در فلفل صغ عری یا صندل و کلاب

در صینی اسارون یا خنجر بنفشه دنی یا نکو و وزن
 سمیت دارد دس یا دام در خنجر اش و بعد از آن سکنجین
 یا معر کاهو و حمام بعد از آن مینج و خنجر مصطکی روغن
 عقری راز یا نه و قند و قوی سم است در فلفل صغ عری
 دلب شیر تان یا عود یا خنجر دماغ قناع و ستر
 فلفل و خردل دم الاخون صغ عری یا کثیرا دم التور
 سم است دند شیر تان و آب کوسک یا عوره دوسر کثیرا
 دو قرحم مورد یا بلوط دهخ از سمومات است دلب و دلب
 از سمومات شمرده اند باب الدال در رنج سم است
 حث کا کخ و طین مخموم دلب کحل خنجر بنفشه
 الزار و دصغ عری راز یا نه صندل و کافور و کلاب مصطکی
 و حماما یا رابیع مورد روغن یا خی العالم ریشامع
 کاهو دلب از کوندگان زهر دار شد محروم یا کاشی
 و کاهو رصاص از سمومات شمرده اند رطب بادام و خنجر
 بسرک و سکنجین رمان جامض حلا و غسل یا
 قندی یا نه بخنجر مر یا مارح رمان قصب کثیرا یا قند
 عسل الحطاطیف سکنجین روغن سانس یا دارضی و
 بعد از آن مصطکی و دماغ یا نیک خورد و خنجر و خنجر
 یا سرک و صغ و خردل روغن سانس سبک و مری و کلاب بعد از آن
 خورش عود یا سفرجل مسهل و محروم راز یا نه منفعاتی آن رپاس
 ارج مر یا تان عود یا اینسون رپاس حب الکس و سکر
 و بخان سلیمین روغن یا قوی و کافور باب
 الزار از سمومات شمرده اند رطب خیار سبز یا شیر تخم خرقه

کار بوی نوع سیاه و بی کشنده بود غیر فایده
 آنها فاخته سرکه و کبریا و یا کثیرا از سرکه است
 انیسون سبیل الطیب است و زرد الودخک و صندل
 فلاح دخرانند و عسل فلفل از عسل فلفل و زبانه فوج
 کثیرا فوج کثیرا فوج انیسون و فلفل
 فلفل قد قش جوارش کوفی قش الحار صغ عربی طین لوی
 نشاسته قش روغن ویش قش زیت فلفل خردل مدی
 کوفی فناع و قش صغ عربی و قش انیسون و قش
 السبیل از سمات است قش انیسون قش الودخک
 الودخک و عسل فلفل و زیت و زیت فلفل کافور و کلا
 قش سرکه مری اجدان فلفل و سرکه
 قش روغن لیسار و قش کبریا و صغ لیسان
 الحار طین قبری عسل فلفل روغن کوشه سرکه
 مری امار قش اشق قش انیسون قش سراب لوی قش
 هندی از سمات است قش فلفل و مری قش و قش
 کثیرا خشخاش قش بوزاید **باب الکاف**
 کافور مسک و غیره کافور زبانه کافور کل کبر
 اسطوخودوس و کوند خولجان و عسل کبریا شیر و نشا
 کاه صندل و کلاب کبوت بنفشه و شکر کد الطور
 رت و فلفل کباب اطریفل کثیرا انیسون کوفی کاهو
 کوفی سرکه روغن مری کربت سرکه مزاج محرم
 کد مزاج مسک کربت کلاب و جو کربت سبیل
 کد مزاج سمات کربی فلفل و بازر کرم و حلواء قد با عسل

سرالازد
 سمات

کد مزاج سمات کربی فلفل و بازر کرم و حلواء قد با عسل

مسک

کلفتند ما الورک حلاوت سات محروث غسل محله شرک
 نج اماز برکم و سحریمک اجدان بر و خوش یکم خوف مراد
 نشان خوب وی کنند. بود مرسل سردا سنج از سنج مانت
 سمرده اند بر اخور یا حین سرد مراره البقر کثیرا یا
 مراره البقر اینسون مراره البوط کثیرا و سحر که مراره البقر
 و الا فنی کرم و کشنده و مهلت بودند مسک کافور
 مصطکی اینسون شراب مسه ممسک مشک طرامیغ سرکه
 مصطکی صغری و قد مطبخ سرکه بامری و عا و منی
 معا اسکاج و ایا زبرد مغاز غسل مغنیا غسل مقبل
 کثیرا مل سحر مل هندی هلبله رده ملو خا کل با کل
 نور نبات یا غسل مو حکم کرفس میوه مصطکی سوزج
 کثیرا یا است النون نار حیل شکر یا خوله ترش
 ناردی کثیرا یا غسل ناطف حجاج و کاهو سق و ط کثیر
 اکلتکین بنید التمر نار ترش بنید العسل رید غوره و
 اترج بنید التمر جیل فواکه من خام انا زرد مثلث زرد
 بنفشه و کافور شمشیری نفع کرفس نقطه سرکه و کثیرا
 مسوره روغن بنفشه و کلاب از سموات نهاده اند نوا ایله
 الکابلی شراب نیلوف نبات باب الوار و ح رانه
 و در غسل و در کافور یا است الها هیلون یا کوش
 می زیت برتد یا است الباء و بروج از سموات
 شمرده اند و الله اعلم بالصواب

فصل فی علاج امراض ابدال
 باب الفی ان غیس ما سدران ابو خلیسا و درم ابریم
 یکدرم پوست مالک ابریل جوز السرو و دار صنی ساو و
 سه درم اینوس خوب کار آمد ابار اجاص نر هندی
 اذریو توذن ان حب اترج و چهار ذکابن و نیم وزن
 باد اوید اذخر قصب الذریره اذریون باد اوید یکدرم
 ابرمال خوب کادی از زیت جو آریست ان ریشا
 ان اذ درخت ورق شند الخ اسقید ابر رصاص خشت الرصاص
 اسطوخودوس فراسون بونک ان با ایتمون اسقل
 لبوس با اسقودریون اس بنک و ورق بوقت اسقودریون
 بوم و کربا غنصل کوحک اسبارون و ح و حاکم ابریکل
 اشنه قد ما زرا اشترا غار اجدان اشفاقل جلعوزه اسق
 سکیم یا حردل اصل ابر صفر هنر اجدان و سفد اصل السون
 رب السون نیم وزن اصل الجدر حلیث با امطرک
 خند بادستر اطقا الطیب قصب الذریره او بحسل
 قریفل افسستین حله یا شیخ ایتون ترز الخ و حکم الفاح
 ایتمون اسطوخودوس و بسقاج افاق یا حصن اضل
 و عدس اکلیل الملک فراسون مالان دکر یا ما و ح و ورق
 النجرا کیمک ما و انا امل شیرامله کم کل و صندل
 اکلیل الملک فراسون مالان اینسون یکم شبت با کربا
 اجدان روفا نام کزد اترد ت صبر نیم وزن آن انفر
 هم بدل یکدیگر اند اهلج اصفر پوست نار اهلج اسود
 اهلج کالی یا است الباء از زرد سکیم بونک

ابن برارین

عمل وی نکند فصل فی صفتی العسل و قنطاریه
 و حکم کرد که آب الوسیاه یا میوز حراسانی بنکند
 و مد سفید با جاو شیر نیم وزن با مقل و صبر و فانیق و جاق
 و لیمو دار صنی نیم وزن و سم بزرگان و زرد خرو و سادج
 و زنجان و زرد سیسندر با درج فصل فی صفتی السان
 شاهترج سنا مکی و هلد و زرد فصل فی صفتی بلوط باغی
 شاد رخ روی سوخته و بوقیا یا مینا فصل فی صفتی شاهترج
 مرزنجوش شیرم ما زربون فصل فی صفتی نمک
 نمک تلخ و نمک سیاه بوزن آن شفا فصل فی صفتی بوزیدان یا دار
 و تخم کرد شنب و دع شونیز صغیر و تون شوکران و زرد الیخ
 و سدر فصل فی صفتی قوه یا کبر شنب برنج کابلی یا شنب غیر از شنب
فصل فی صفتی قوه یا کبر شنب فصل فی صفتی الباد صبر حصص
 افستین و حصص صدف و دع صغیر و صغیر فصل فی صفتی بادام
 حب الاس و صغیر اللوز صغیر و کثیر اصغر السداب
 حلثیت دو وزن آن صغیر الیون عصاره طراب
 شونیز صندل ایضاً آشته صندل اجری و فلفل صندل
فصل فی صفتی البضاد صغیر و بدل صغیر و بنی و اندلس
فصل فی صفتی الطابا لیستر کون و اهل باسل و نم
 وزن سادج با مقل و اهل مساوی طبا شیر عصاره فصل فی صفتی
 الیون یا معریم خیارن و زرد قطونا و عصاره مام وزن کاقد
 با طین مخموم و عصاره فصل فی صفتی البیه یا کاعده مصری سوخته یا تخم
 کاشنی و صندل طرابا فصل فی صفتی بلوط طرابا فصل فی صفتی
 عصاره است طین مخموم طین روی اطرا رنی که محو رند کوف

صورتان
هم با الحینه

بسن شد یا مقیم فصل فی صفتی ما طین لاکلی
 طین مخموم فصل فی صفتی لیا طین مصر یا
 و زرد دار فلفل و عسل عدس طینخ ماش عدس و دانه
 عسل نیم وزن و دو وزن عدس و طینخ از زاون طول
 و فو و دانه ارج فصل فی صفتی الصبر یا مام نیم وزن یا مام
 نیم وزن فصل فی صفتی صبر صغیر و صغیر فصل فی صفتی
 عنب الثعلب فصل فی صفتی ما مینا حصص یا بوش هندی عصاره
فصل فی صفتی اصل السوس دو وزن عان القافز سه وزن
 آن و ورق سماق یا سه وزن آن عاصه فصل فی صفتی عصا
 الیون یا قایا عصاره افستین سه وزن و ورق آن عصاره
 انبر یا ریس دو وزن زرد شک فصل فی صفتی عصاره
 النعم عصاره بخود مرمر عصاره الیخ عصاره عوسج
 عصاره شجرا بخود مرزنجوش عصاره طرابا فصل فی صفتی
 ثمر الطرفا یا حصص یا حفت بلوط یا قوط یا حب الاس یا فلفل
 رمان یا اهلید زرد علیق الکلب شوکر المضره عنب
 الثعلب یا سادو زان عنب مرسلک دو وزن آن و
 دانگی مرود انکی زعفران غویخ آشته و فلفل عهد الیسا
 حب باسان عود ر عوران دار صنی زاون مدحرج و بد
 عود هندی در بر من مطور بون مارک بود فصل فی صفتی
 الیون عاصه افستین نیم وزن و یک وزن اسارون بوق
 غار سیسندر غار بوق برید و قنطاریه بوزن آن و دو وزن
 و جرق سفید ده یک آن مام وزن و زرد بوزن آن یا
فصل فی صفتی بوزن آن در و خ و هم ورق آن بسبب سه فایند

سكنه والله أعلم بالصواب

[illegible]

Text on flap fore-edge follows





END OF REEL
PLEASE REWIND

